

سرشک خویان

در سوگم سالار شهیدان

محمد باقر محمودی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشک خوبان: در سوگ سالار شهیدان

نویسنده:

محمدباقر محمودی

ناشر چاپی:

افق فردا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	سرشک خوبان: در سوگ سالار شهیدان
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	پیشگفتار
۱۳	مقدمه‌ی مؤلف
۱۴	آبرومندی و منزلت الهی امام حسین علیه السلام
۱۴	شرافت تبار
۱۶	منزلت امام حسین علیه السلام
۱۷	محبت پیامبر صلی الله علیه وسلم نسبت به حسن و حسین
۱۷	سرور جوانان بهشت
۱۸	سرنوشت دشمنان اهل بیت علیهم السلام
۲۰	کشتی نجات
۲۰	خاندان پیامبر همسنگ کتاب خدا
۲۱	ستارگان هدایت
۲۱	بیعت انصار بر حمایت از پیامبر صلی الله علیه وسلم و خاندانش
۲۱	جنگ و سازش با خاندان پیامبر صلی الله علیه وسلم
۲۲	داستان مباحله
۲۳	صلوات
۲۳	نزول آیه‌ی تطهیر
۲۴	آیه‌ی مودت
۲۴	درباره‌ی گریستن بر حسین علیه السلام
۲۴	اشاره
۲۵	مستحب بودن گریه بر گذشتگان

- سوگواری و گریستن بر امام حسین ۲۶
- درباره‌ی سوگواری ۲۸
- چرا امام حسین علیه السلام مدینه را به سوی مکه ترک گفت؟ ۳۲
- اشاره ۳۲
- بازتاب مرگ معاویه در کوفه ۳۵
- ورود مسلم به کوفه ۳۷
- اشاره ۳۷
- نامه امام حسین به بصریان ۳۸
- شهادت هانی ۴۷
- به سوی کوفه ۴۸
- اشاره ۴۹
- نامه امام به محمد حنفیه ۴۹
- دیدار با فرزددق ۵۳
- دیدار با بشر بن غالب ۵۴
- دیدار با ابوهره‌ی ازدی ۵۴
- دیدار با زهیر بن قین ۵۵
- اعزام عبدالله بن یقطر ۵۵
- دریافت خبر شهادت مسلم ۵۶
- در بطن عقبه ۵۷
- دیدار با حر ۵۷
- اقامه نماز ۵۸
- در ذی حسم ۵۹
- در منزلگاه عذیب ۶۰
- پیشنهاد طرماح ۶۰

۶۱	در قصر بنی مقاتل
۶۱	دیدار با عمرو بن قیس
۶۲	گفت و گو با علی اکبر
۶۲	در نینوا
۶۳	در کربلا
۶۳	اشاره
۶۳	نامه عبیدالله
۶۴	ورود عمر بن سعد
۶۵	نامه عمر سعد به ابن زیاد
۶۵	دیدار حسین با ابن سعد
۶۶	نامه دوم عمر سعد به ابن زیاد
۶۷	فرار یک سست عنصر
۶۷	گزارش صحابی علی
۶۷	تصمیم حبیب بن مظاهر
۶۸	نامه عبیدالله به عمر سعد
۶۸	مأموریت عباس برای آوردن آب
۶۸	تصمیم عبیدالله و شرارت شمر
۶۹	عزیمت شمر
۶۹	امان نامه شمر
۷۰	عصر تاسوعا
۷۱	پاسخ یاران
۷۲	شب عاشورا
۷۴	آماده وصال
۷۴	سخنان حسین در روز عاشورا

۷۴	صبح عاشورا
۷۴	دعای امام حسین در صبح عاشورا
۷۵	احتجاج امام
۷۶	خطابه زهیر و بروز درگیری
۷۷	توبه حر
۷۸	خطابه دیگر امام حسین
۷۹	آغاز مبارزه طلبی
۸۰	بی ادبی یک سنگدل
۸۰	مبارزه بربر
۸۱	مبارزه عمر بن قرظه انصاری
۸۱	مبارزه یزید بن سفیان تمیمی با حر
۸۱	مبارزه نافع بن هلال
۸۱	شهادت مسلم بن عوسجه
۸۲	تیر باران
۸۳	آتش زدن خیمه گاه
۸۳	نکوهش شمر
۸۳	محاصره خیمه گاه
۸۴	شهادت حر
۸۴	نماز خوف
۸۴	شهادت زهیر بن قین
۸۴	شهادت بشیر بن عمرو حضرمی و عبدالله بن عبدالله لدن
۸۵	شهادت نافع بن هلال
۸۵	شهادت عبدالله و عبدالرحمن غفاری پسران عزره
۸۵	مبارزه بدر بن مغفل و جیاد بن حارث

۸۵	مبارزه حجاج بن مسروق و عبدالاعلی بن زید
۸۵	شهادت سیف بن حارث و مالک بن عبد بن سریع
۸۶	شهادت حنظله بن اسعد
۸۶	شهادت شوذب و عابس
۸۷	مبارزه ابی شعشاء، عمر بن خالد، جابر بن حارث، سعد و مجمع پسران عبدالله
۸۷	فرار ضحاک مشرقی
۸۸	مبارزه علی اکبر
۸۸	شهادت کودک خردسال، جعفر بن امام حسین
۸۹	شهادت جعفر بن عقیل
۸۹	شهادت عبدالرحمن بن عقیل
۸۹	شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر
۸۹	شهادت عون بن عبدالله
۸۹	شهادت عبدالله بن امام حسن
۹۰	شهادت قاسم
۹۰	شهادت ابی بکر بن علی
۹۰	شهادت برادران ابوالفضل
۹۱	شهادت ابوالفضل
۹۱	شهادت علی اصغر
۹۲	پیکار سیدالشهداء
۹۳	شهادت کودک خردسال، عبدالله، فرزند امام حسن
۹۵	آخرین شهید از یاران حسین
۹۵	پیامبر بر سر کشته حسین می‌آید
۹۵	غارت لباس حسین
۹۵	کسانی که در قتل حسین دست داشته اند

شمار زخم‌های امام حسین	۹۶
غارت اموال	۹۷
شمار شهیدان کربلا	۹۷
سررها را نزد عبیدالله می‌برند	۹۸
زیارتنامه شهیدان	۹۸
پدیده‌های غیرعادی هنگام شهادت امام حسین	۱۰۱
پس از شهادت امام حسین علیه السلام	۱۰۲
اشاره	۱۰۲
ماجرای سر شریف امام	۱۰۲
اعتراض عبدالله بن عقیف	۱۰۳
سر مبارک امام حسین در کوچه‌های کوفه	۱۰۴
کوچ عمر سعد و آمدن بنی اسد	۱۰۵
خطبه زینب در کوفه	۱۰۶
خطبه ام کلثوم	۱۰۷
خطبه بانو فاطمه، دختر امام حسین	۱۰۷
احضار اهل بیت به مجلس ابن زیاد	۱۰۸
شهادت ابراهیم و محمد	۱۰۹
اهل بیت در زندان	۱۱۱
تجمع در راه اسیران	۱۱۱
فرستادن سررها به شام	۱۱۲
در شام	۱۱۳
اعتراض حبر یهودی به یزید	۱۱۵
گفت و گوی میان یزید و فرستاده قیصر روم	۱۱۵
خطبه زینب در مجلس یزید	۱۱۶

۱۱۷	پیشنهاد کشتن امام سجاد
۱۱۸	فرستادن سر مبارک حسین به مدینه
۱۱۸	خطبه امام سجاد در شام
۱۲۰	بازگشت به مدینه
۱۲۲	مکافات عمل
۱۲۳	دریغ خوردن برخی از اولیاء الله بر شهادت امام حسین
۱۲۳	محکومیت قتل امام حسین نزد شماری از بزرگان
۱۲۴	حکم لعن بر یزید
۱۲۶	پاورقی
۱۵۵	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

سرشک خوبان: در سوگ سالار شهیدان

مشخصات کتاب

سرشناسه : محمودی، محمدباقر، ۱۳۰۳ - ۱۳۸۵.

عنوان قرارداد: عبارات المصطفین فی مقتل الحسین علیه السلام الماخوذ من اقدم المصادر التاريخية الاسلاميه .فارسی
عنوان و نام پدیدآور: سرشک خوبان: در سوگ سالار شهیدان / نوشته محمدباقر محمودی؛ ترجمه غلامرضا جمشیدنژاد اول، عبدالحسین بینش؛ [تهیه کننده] نمایندگی ولی فقیه در سپاه تحقیقات عاشورا مرکز تحقیقات اسلامی.
مشخصات نشر: [قم]: افق فردا، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۳۱۲ص.

فروست: میراث مکتوب عاشورا؛ ۱.

شابک: ۱۱۰۰۰ریال: ۴-۹-۹۲۷۴۲-۹۶۴

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴- ۶۱ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق.

شناسه افزوده: جمشیدنژاد، غلامرضا، ۱۳۲۴، - مترجم

شناسه افزوده: بینش، عبدالحسین، ۱۳۲۵، - مترجم

شناسه افزوده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. نمایندگی ولی فقیه. پژوهشکده تحقیقات اسلامی. تحقیقات عاشوراسپاه پاسداران
انقلاب اسلامی. نمایندگی ولی فقیه. پژوهشکده تحقیقات اسلامی. تحقیقات عاشورا

رده بندی کنگره: BP۴۱/۴م۳۶ع۲۰۴۱ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۰-۱۴۷۶

پیشگفتار

ایران اسلامی یگانه کشور شیعی است که رویدادهای اجتماعی آن پیوسته از نهضت خونین حسینی تأثیر پذیرفته است. فرهنگ مردم ایران با پیام عاشورا پیوندی ناگسستنی خورده و سیمای حقگرا و ستم‌ستیز سرور شهیدان حسین بن علی علیه السلام بر لوح دلشان نقشی نازدودنی دارد. امام حسین علیه السلام برای مردم این سرزمین الگوی آزادگی است و در دیدگاه‌شان چنان جایگاهی دارد که زیات بارگاه آن حضرت آرزوی همیشگی آنان بوده و هست. انقلاب طاغوت برانداز اسلامی ایران نیز ریشه در عاشورا دارد و در دروان مبارزه با رژیم سرسپرده‌ی استکبار، سیدالشهدا و یارانش بزرگترین و پرجاذبه‌ترین اسوه‌های پایداری، ایثار و شهادت طلبی بوده‌اند؛ و در این میان، سپاه پاسداران به عنوان حافظ دستاوردها و ارزش‌های انقلاب، پرچمدار راه خونین حسین علیه السلام است و پاسداری از دین و جانبازی در راه خدا و سنگربانی از ارزش‌های دینی شعار جاویدان این نهاد انقلابی است. تلاش این نهاد در راستای مأموریت خطیرش تنها به صحنه‌های جبهه و جنگ محدود نیست. بلکه در عرصه‌های فکر و فرهنگ نیز گسترش می‌یابد. بخشی از تلاش‌های فرهنگی این نهاد در مرکز تحقیقات اسلامی انجام می‌پذیرد و این مرکز نیز بخش عمده‌ای از فعالیت‌هایش را به موضوع امام حسین علیه السلام و عاشورا اختصاص داده [صفحه ۱۲] است که محورهای زیر را شامل می‌گردد: ۱- کتابشناسی امام

حسین علیه‌السلام، شامل کتابنامه و کتابشناسی تاریخی. ۲- تدوین مجموعه‌ی موضوعی درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام و قیام آن حضرت (در حدود ۲۰ موضوع) ۳- احیای آثار ارزنده‌ی مربوط به امام حسین علیه‌السلام از طریق ترجمه، تصحیح و تحقیق. ۴- تهیه‌ی نرم افزارهای علمی درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام. ترجمه‌ی کتاب «عبرات المصطفین فی مقتل الحسین علیه‌السلام» که با عنوان «سرشک خوبان در سوگ سالار شهیدان» در این مرکز انجام گرفته و اینک در پیش روی شماست، تلاشی است درباره‌ی نگارش واقع‌ی کربلا- از منظر تاریخی. بیشترین تلاش مؤلف محترم، «علامه محمد باقر محمودی»، گزارش رویدادای عاشورا با استناد به منابع کهن، به ویژه منابع اهل سنت بوده است؛ و چنان که خود وی در مقدمه‌ی کتاب یادآور می‌شود کوشیده است تا جزئیات وقایع را از آن طریق نقل کند، گرچه استثنائاتی نیز در مشی وی دیده می‌شود. گفتنی است که تلاش نویسنده برای نقل همه‌ی موارد موجود در کتاب‌های تاریخی تکرار پاره‌ای از متون را موجب شده است. گذشته از آن گزارش‌های بسیاری وجود دارد که تنها با اندکی اختلاف در الفاظ و عبارات، هم در متن و هم در پانوش‌ها آمده است. گرچه این کار نشان تتبع فراگیر نویسنده و برای پژوهشگران سودمند است، ولی برای خواننده‌ی فارسی‌زبانی که در پی مطالعه‌ی جمع‌بندی شده‌ی وقایع است، ملال آور می‌نماید. از این رو «مدیریت تحقیقات عاشورای مرکز تحقیقات اسلامی» ترجمه‌ی فارسی کتاب را در دستور کار خود قرار داد، و موارد زیر را در آن اعمال کرد: ۱- از ترجمه‌ی روایت‌های تکراری متن پرهیز گردید، به این ترتیب یکی از آن میان [صفحه ۱۳] برگزیده و ترجمه شده و درباره‌ی دیگر روایت‌ها به ذکر مأخذ بسنده گشت. ۲- از ترجمه روایت‌هایی که در پی‌نوشت‌ها آمده و همانند آن‌ها در متن کتاب نیز نقل شده است پرهیز گردید. ۳- از آنجا که مطلب سوم کتاب بسیار گسترده بود، به سه عنوان «مطلب سوم: به سوی کوفه»، «مطلب چهارم: در کربلا» و «مطلب پنجم: پس از شهادت» تغییر یافت. مرکز تحقیقات اسلامی سپاهمدیریت تحقیقات عاشورا [صفحه ۱۵]

مقدمه‌ی مؤلف

سپاس خدای را - جل جلاله - که ما را از متمسکان به کتاب و سنت قرار داد؛ و به ما نعمت پیروی از امامانی را بخشید که آن‌ها را از هر گونه پلیدی پاک نمود و برگزیده‌ی جهانیان ساخت و پیشوای شایستگان کرد. همان بزرگوارانی که خداوند بزرگ مزد پیامبری جدشان، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، را دوستی با ایشان قرار داد و فرمود: «قل لا أسألكم علیه أجرا الا المودة فی القربی» [۱]. بگو به خاطر آن (سالت) از شما مزدی نمی‌خواهم، مگر دوستی خویشاوندان. امامانی که از تقدیم جانشان به پیشگاه خدای متعال در هیچ شرایطی دریغ نورزیدند و آنچنان که شایسته است در راه او جهاد کردند و سرزنش هیچ ملامتگری آنان را از راه خدا باز نداشت. ستایش خدای را که ما را به شرف پیروی از ایشان سرافراز کرد؛ تا پیوسته با آنان همراه باشیم و در اختیار سکوت یا اقدام به قیام از آن پیشوایان پیروی کنیم. در شادی آنان شاد و در اندوهشان اندوهگین باشیم. درود خدا بر پیامبر بزرگ اسلام که برانگیخته شد تا مردم را هدایت کند و خوی‌ها و منش‌های پسندیده را به آنان بیاموزد. همو که بار سنگین رسالت را چنان که شایسته [صفحه ۱۶] است به دوش کشید و در این راه رنج فراوان برد، چنان که او خود فرمود: «ما اودی نبی مثل ما اودیت» [۲]. هیچ پیامبری چونان من آزار ندید. درود خدا بر خاندان پاکش، مشعل‌های هدایت و اسوه‌های بزرگواری که مورد ستم قرار گرفتند و در راه خدا، آواره و سرگردان شدند. به گواهی تاریخ شهادت حسین بن علی علیه‌السلام یکی از دردناک‌ترین فاجعه‌هایی است که در جهان روی داده است؛ و چشم روزگار همانندش را ندیده و هرگز نخواهد دید. به همین سبب از همان نخستین روزهای شهادت آن حضرت تاکنون، دانشوران مسلمان و علاقمندان به ثبت رویدادهای شگفت و مصایب بزرگ و دردناک، به نگارش شهادتنامه و مقتل آن بزرگوار پرداخته‌اند و ماجرای شهادت او و اسارت خاندانش را شرح و بسط داده‌اند. [۳] اما از آن‌جا که ملل اسلامی پیوسته زیر سلطه‌ی امویان و پیروان‌شان قرار داشته‌اند، دوستان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگر

آزاداندیشان، چنان که باید نتوانسته‌اند، گزارش‌های خود را درباره‌ی این فاجعه‌ی عظیم تدوین کنند. زیرا حکمرانان و زمامداران [صفحه ۱۷] ستم‌پیشه، با تمام توان می‌کوشیدند که این موضوع به فراموشی سپرده شود و تا آن جا پیش رفتند که عالمان درباری را وادار کردند تا به حرمت یادآوری این فاجعه فتوا دهند. کسانی که چیزی در این باره می‌نوشتند موجبشان قطع می‌شد و به زندان و تبعید محکوم می‌گشتند. به هر حال برای نابود ساختن آثار از هیچ کوششی دریغ نورزیدند: بسیاری از این آثار سوزانده یا پاره شده‌اند و یا در خاک مدفون گشته یا به آب افکنده شده‌اند؛ به طوری هک امروزه از آن کتاب‌ها، جز نامی باقی نمانده است. اینک که اوضاع زمانه دگرگون شده فشار امویان و اموی‌صففتان از سر مسلمانان کم شده است و مردم می‌توانند بیشتر بخوانند و بیندیشند و دوست دارند که از ماجرای شهادت سیدالشهداء علیه‌السلام براساس منابع کهن و مورد اعتماد آگاه شوند، این بنده‌ی ناتوان، شیخ محمدباقر محمودی نیز تصمیم گرفت مقتلی بنویسد که دربردارنده‌ی نوشته‌های مورخان بزرگ باشد و شواهد و قراین قوی آن را تایید کند. زیرا این کار برای خوانندگان دل‌نشین‌تر است و آنان را شایق می‌سازد و تردید و گمان را می‌زداید. این کتاب که «عبرت المصطفین» نام گرفته است شامل چند مقدمه، چند فصل و یک خاتمه است. بیش‌تر مطالب کتاب عیناً از چهار مأخذ زیر که از کهن‌ترین منابع تاریخی به شمار می‌آیند و به دست مورخانی چیره‌دست نگاشته شده‌اند برگرفته شده است: ۱- «مقتل الحسین»، تألیف مورخ نامدار، ابومخنف لوط بن یحیی ازدی، متوفای سال ۱۷۵ ق. البته اصل این کتاب در دست نیست و آنچه در اختیار داریم، گزارش‌های شاگرد وی، هشام بن محمد بن کلبی، متوفای سال ۲۰۴ ق است. کتاب کلبی نیز مقتل الحسین نام گرفته است. علاوه بر این، گزارش‌های ابومخنف به وسیله طبری نیز در ذیل شرح حال حضرت امام حسین در کتاب «تاریخ الرسل و الملوک» نقل شده است. ۲- «أنساب الاشراف» تألیف احمد بن یحیی بلاذری متوفای حدود سال ۲۵۰ ق. وی شرح حال و مقتل حضرت امام حسین را همراه مطالبی سودمند که در دیگر منابع کم‌تر یافت می‌شوند آورده است. [صفحه ۱۸] ۳- «الطبقات الکبری» تألیف محمد بن سعد، متوفای سال ۲۳۵. این کتاب در زمره‌ی منابع اصیل و کهنی است که زندگی نامه امام حسین علیه‌السلام را آورده است؛ و ما از آن بهره‌ی بسیار برده‌ایم. ۴- «الاخبار الطوال» تألیف دینوری متوفای سال ۲۸۵ ق. [۴]. [صفحه ۱۹]

آبرومندی و منزلت الهی امام حسین علیه السلام

شرافت تبار

روایت‌هایی که در ذیل آمده، حکایت از بلندی مقام و منزلت امام حسین علیه السلام دارد و نشان می‌دهد که طاغوتیان و نیروهای تبلیغاتی بنی‌امیه چه اندازه تلاش کردند تا با وجود این منزلت بلند الهی فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله، میان او و مردم جدایی بیندازند و موجبات شهادتش را فراهم سازند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا خدا از میان فرزندان اسماعیل، کنانه را و از کنانه، قرش را و از قریش، بنی‌هاشم را و از بنی‌هاشم، مرا برگزید.» [۵]. همچنین فرموده است: خدا زمین را دو نیمه کرد و مرا در بهترین نیمه آن قرار داد. سپس آن نیمه را سه قسمت کرد و مرا در بهترین ثلث آن قرار داد. آن گاه از میان مردم، عرب را برگزید و از عرب، قریش را و از [صفحه ۲۰] قریش، تیره‌ی بنی‌هاشم را و از بنی‌هاشم فرزندان عبدالمطلب را و از فرزندان عبدالمطلب مرا برگزید. [۶]. نیز آن حضرت فرموده است که جبریل به وی گفت: «شرق و غرب زمین را زیر و رو کردم و فرزندان هیچ پدری را بهتر از فرزندان هاشم نیافتم.» [۷]. از نشانه‌های منزلت والای امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام این است که بهترین جد و جده؛ و پدر و مادر؛ و عمو و عمه؛ و دایی و خاله را دارند و همگی اهل بهشت‌اند. ابوسعید خدری گوید: «در محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سرگرم گفت‌وگو بودیم. در این حال متوجه شدیم که حضرت پیوسته به چپ و راست نظر می‌افکند. ما که چنین دیدیم برخاستیم. به در خانه که رسیدیم، ناگهان حضرت فاطمه علیها‌السلام وارد شد. علی علیه‌السلام خطاب به وی گفت:

چرا در این ساعت روز بیرون آمده‌ای؟ گفت: حسن و حسین را از بامداد گم کرده‌ام و گمان می‌کردم، نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باشند. گفت: برگرد و اجازه ورود مخواه که این ساعت، هنگام رفتن نزد ایشان نیست. پیامبر با شنیدن گفت‌وگوی علی و فاطمه با لباس عادی بیرون آمد و گفت: ای فاطمه! در این ساعت روز چرا بیرون آمده‌ای؟ گفت: یا رسول الله پسرانت، حسن و حسین، بیرون رفته‌اند و تا این ساعت آن‌ها را ندیده‌ام. گمان می‌کردم که نزد شما باشند و اینک سخت هراسانم. فرمود: ای فاطمه! خدای - عزوجل - نگهدارشان است و سرپرست و نگهبان آن دو است و جای ترس نیست. دخترکم! برگرد. ما خود به جست‌وجوی ایشان می‌رویم. فاطمه علیهاالسلام به خانه بازگشت و پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام هر کدام از سویی آغاز به جست‌وجو کردند، تا اینکه درون حصاری آنان را یافتند، در حالی که گرمای آفتاب چهره‌شان را سوزانده بود و هر کدام سعی می‌کرد دیگری را از تابش آفتاب حفظ کند. با دیدن [صفحه ۲۱] آنان، بغض گلوی پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت و در آغوش‌شان گرفت و بر روهاشان بوسه زد، سپس حسن را بر شانه‌ی راست و حسین را بر شانه چپ نهاد در حالی که از شدت داغی شن‌ها به سختی گام برمی‌داشت، راضی نشد فرزندانش پیاده بروند و بدین گونه از آنان حفاظت نمود. [۸]. سلمان (فارسی) گفته است: نیمروزی در حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که ام‌ایمن آمد و گفت: یا رسول الله! حسن و حسین گم شده‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «برخیزید و فرزندانم را جست‌وجو کنید» پس هر یک از ما به سویی رفت و من به همان سویی روانه شدم که پیامبر صلی الله علیه و آله رفت. رفتیم تا به پای کوهی رسیدیم و ناگهان حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام را دیدیم که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و ماری که گویی از دهانش آتش بیرون می‌آمد، در کنار آن دو بر روی دمش ایستاده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله سوی مار رفت. حیوان با دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله تعظیم کرد و به سرعت در لانه‌اش خزید. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آن دو رفت و جدایشان کرد و دست بر سر و روشن کشید و گفت: «پدر و مادرم فداتان ای عزیزان در گاه خداوند.» سپس یکی را بر دوش راست و دیگری را بر دوش چپ نهاد و راه افتاد. گفتم: «خوشا به حالتان، چه مرکب خوبی دارید!» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «ایشان هم سواران خوبی هستند و پدرشان از این دو نیز بهتر است.» [۹]. اسحاق بن ابوحبیبه، خدمتگذار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گوید که مروان بن حکم در بیماری قبل از مرگ ابوهریره، به عیادت وی رفت و گفت: در تمام دوران دوستی‌مان، هیچ عیبی در تو نیافته‌ام، مگر این که حسن و حسین علیه‌السلام را دوست می‌داری! ابوهریره نشست و گفت: روزی با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفته بودیم. میان راه، صدای حسن و حسین علیهماالسلام را [صفحه ۲۲] شنید که همراه مادرشان بودند و می‌گریستند و حضرت با شتاب رفت، تا به آنان رسید. آن گاه رو به سوی مادرشان کرد و گفت: «فرزندانم را چه شده است؟ گفت: تشنه‌اند. پس حضرت در طلب آب دست به مشکی برد. اما در آن روز آب کمیاب بود و مردم نیز به دنبال آب بودند. حضرت بانگ زد: آیا هیچ کدام از شما آبی همراه دارد؟ همه دست بردند و آب مشک‌ها را امتحان کردند، اما قطره‌ای از آن یافت نشد. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیهاالسلام گفت: یکی‌شان را به من بده و او چنان کرد. حضرت کودک را گرفت و بر سینه فشرد، در حالی که او همچنان ناآرام بود و می‌گریست. آن گاه زبانش را در دهان او قرار داد و او شروع به مکیدن کرد تا آرام گرفت، و دیگر هیچ گریه‌ای از او نشنیدم. ولی دیگری همچنان می‌گریست. حضرت فرمود: دیگری را نیز به من بده! و او چنان کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله با وی نیز همان رفتار را کرد. با این کار هر دو ساکت شدند و دیگر هیچ صدایی از آنان شنیده نشد. آیا با آنچه من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دیده‌ام، نباید آن دو را دوست بدارم؟ [۱۰] اسحاق بن سلیمان هاشمی گفته است: روزی از پدرم شنیدم که می‌گفت: نزد هارون الرشید بودیم. سخن از علی بن ابی طالب علیه‌السلام به میان آمد. هارون گفت: عامه‌ی مردم می‌پندارند که من علی و فرزندانش را دشمن می‌دارم. به خدا سوگند! نه چنان است که می‌پندارند و خدا از شدت دوستی من نسبت به علی و حسن و حسین علیهم‌السلام آگاه است. آن گاه به نقل از نیاکانش این سخن را از ابن عباس برای ما نقل کرد: روزی در محضر پیامبر خدا بودیم که حضرت فاطمه گریان از راه رسید. پیامبر صلی الله

علیه و آله گفت: پدر به فدایت، از چه می‌گیری؟ گفت: حسن و حسین علیهما السلام بیرون رفته‌اند و نمی‌دانم کجایند. گفت: دختر کم! گریه مکن، زیرا آفریدگارشان از من و تو به آنان مهربان‌تر است. سپس دست‌ها را بلند کرد و گفت: «بارخدا! چه در خشکی باشند و چه در دریا، به سلامت بدارشان!» در این هنگام جبریل علیه السلام فرود آمد و گفت: «ای محمد، اندوه به دل راه مده که آن دو در دنیا و آخرت اهل فضیلت‌اند، و پدرشان از آن دو نیز بهتر است؛ ایشان در کوی بنی‌نجر [صفحه ۲۳] خوابیده‌اند و خدا فرشته‌ای را نگهبان‌شان کرده است.» پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران برخاستند و رفتند تا به آن کوی رسیدند و حسن و حسین را دست در آغوش یکدیگر در خواب دیدند و فرشته‌ای را مأمور آن دو یافتند که بآلی را در زیر بدن‌شان نهاده و بال دیگر را سایبان‌شان کرده بود. پس پیامبر صلی الله علیه و آله خم شد و آن دو را بوسید تا بیدار شدند. آن گاه حسن را بر شانه‌ی راست و حسین را بر شانه‌ی چپ نشاند. سپس در حالی که جبرئیل هم با ایشان بود از کوی بیرون آمدند. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شما را حرمت می‌نهم همان طور که خدای متعال شما را حرمت نهاده است.» در راه، ابوبکر به حضرت رسید و گفت: «یا رسول الله! افتخار بردن یکی از کودکان را به من بدهید.» فرمود: «سوارانی نیکویند و بر مرکبی نیکو سوارند.» پیامبر صلی الله علیه و آله به همان حال رفت تا به مسجد رسید و به بلال فرمود تا مردم را فرا بخواند. مردم در مسجد گرد آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که آن دو را بر دوش داشت ایستاد و گفت: «ای گروه مسلمانان! آیا شما را به بهترین مردم از نظر جد و جده رهنمون شوم؟» گفتند: «بلی یا رسول الله.» فرمود: «ایشانند: حسن و حسین که جدشان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سرور پیغمبران و جده‌شان حضرت خدیجه سرور زنان جهان است.» باز فرمود: «آیا شما را به بهترین مردم از لحاظ پدر و مادر رهنمون شوم؟» گفتند: «بلی یا رسول الله.» فرمود: «حسن و حسین‌اند که پدرشان علی بن ابی‌طالب و مادرشان فاطمه، دختر خدیجه، سرور زنان جهان است.» و فرمود: «آیا بهترین مردم از لحاظ عمو و عمه را به شما نشان ندهم؟» گفتند: «بلی یا رسول الله.» فرمود: «حسن و حسین‌اند که عموشان، جعفر بن ابی‌طالب و عمه‌شان ام‌هانی، دختر ابوطالب است. ای مردم آیا بهترین مردم از نظر دایی و خاله را به شما نشان ندهم؟» گفتند: «بلی یا رسول الله.» فرمود: «حسن و حسین‌اند که دایی‌شان ابراهیم، فرزند پیامبر خدا و خاله‌شان زینب، دختر پیغمبر خدا است.» سپس گفت: «بارخدا! تو می‌دانی که حسن و حسین بهشتی‌اند و پدرشان بهشتی است و مادرشان بهشتی است و عموشان بهشتی است و عمه‌شان بهشتی است و دایی‌شان بهشتی است و خاله‌شان بهشتی است و هر کس آن دو را دوست بدارد، بهشتی است و هر کس دشمنشان بدارد، دوزخی است.» [صفحه ۲۴] پدرم سلیمان ادامه داد: هارون الرشید حدیث را در حالی برای ما نقل می‌کرد که اشک در چشمانش حلقه زده و بغض گلایش را گرفته بود. [۱۱].

منزلت امام حسین علیه السلام

از جمله فضایل ویژه حضرت امام حسین علیه السلام و دیگر فرزندان عبدالمطلب این است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، دشمنانشان را از گرفتار شدن به لعنت خدا و افتادن در دوزخ بیم داده است. عبدالله بن عباس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب! همانا من از خدا برای شما سه چیز درخواست کرده‌ام: اول این که هر کس از شما را که قیام کند استوار بدارد و گمشده‌تان را راهنمایی کند. دوم این که به نادانتان بیاموزاند و سوم این که شما را بخشنده، مهربان و بزرگوار گرداند. پس اگر کسی میان رکن و مقام به عبادت بایستد و نماز بگذارد و روزه بگیرد، اما خدای - عزوجل - را در حال دشمنی با خاندان محمد دیدار کند به دوزخ درمی‌افتد. [۱۲]. ابوسعید خدری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، هیچ کس ما را دشمن نمی‌دارد مگر این که خدا او را به آتش درمی‌افکند.» [۱۳]. همو از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «هر کس با ما خاندان دشمنی بورزد منافق است.» [۱۴]. [صفحه ۲۵] نیز نقل کرده است که در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شخصی کشته شد. حضرت منبر رفت و فرمود: «آیا

می‌دانید این شخص چه کسی از شما را کشته است؟» گفتند: «نه!» فرمود: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست! اگر آسمانیان و زمینیان بر کشته‌ی مؤمنی گرد آیند و بدان قتل رضایت دهند، خدا - عزوجل - همگی ایشان را در آتش می‌افکند! سوگند به آن که جانم در دست اوست! هیچ کس ما خاندان را دشمن نمی‌دارد، مگر این که خدای - عزوجل - او را به صورت در آتش می‌اندازد!» [۱۵]. علقمه از عبدالله (بن عباس) در این باره چنین نقل کرده است: حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مسجد ایشان نشسته بودیم که حضرت فاطمه علیها السلام در حالی که حسن و حسین با وی بودند نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و علی علیه السلام نیز پس از آنان وارد شد. پیامبر خدا سر را بلند کرد و به آنان نگریست و گفت: «هر کس اینان را دوست بدارد، مرا دوست می‌دارد و هر کس اینان را دشمن بدارد مرا دشمن می‌دارد.» [۱۶].

محبت پیامبر صلی الله علیه وسلم نسبت به حسن و حسین

درباره‌ی محبت خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله احادیث معتبر فراوانی نقل شده که نمونه‌هایی را در این جا می‌آوریم: انس بن مالک گوید: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند، کدام یک از اهل بیت نزد شما محبوب‌ترند؟ فرمود: «حسن و حسین». پیامبر به حضرت فاطمه علیها السلام می‌گفت: «فرزندم را نزد من آر.» آن گاه ایشان را می‌بویید و در آغوش می‌گرفت. [۱۷]. [صفحه ۲۶] عبدالله بن مسعود گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی حسن و حسین گفت: «بارخدا! من ایشان را دوست می‌دارم. تو نیز دوست‌شان بدار! هر کس آن دو را دوست بدارد، در حقیقت مرا دوست می‌دارد.» [۱۸]. همو گفته است که حسین و حسن علیهما السلام هنگام نماز نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمدند و بر پشت آن حضرت سوار می‌شدند. چون آن دو را از این کار باز می‌داشتند، حضرت با دست اشاره می‌کرد که ره‌اشان کنید و هنگامی که نمازش به پایان می‌رسید آنان را در آغوش می‌فشرد و می‌فرمود: «هر کس مرا دوست می‌دارد باید این دو را دوست بدارد.» اسامه، پسر زید بن حارثه، گفته است: «شب‌ی به خاطر نیازی در خانه‌ی پیامبر خدا را کوبیدم. حضرت بیرون آمد در حالی که چیزی را که من نمی‌دانستم چیست، در زیر روپوش خود داشت. چون از عرض حاجت فراغت یافتم، گفتم: «ای پیامبر خدا! زیر آن روپوش چیست؟» حضرت آن را کنار زد. دیدم که حسن و حسین بر پشتش سوارند! آن گاه فرمود: «اینان پسران من و پسران دختر من‌اند.» و سه مرتبه فرمود: «بارخدا! تو می‌دانی که من دوستشان می‌دارم، تو نیز آنان را دوست بدار.» [۱۹]. نیز یعلی بن مره گفته است: حسن و حسین به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله دویدند. یکی‌شان به حضرت رسید، همین که دست در گردنش انداخت، دیگری آمد و او نیز دست در گردن آن حضرت افکند. رسول خدا بر سر و روی هر دو بوسه زد و فرمود: «بارخدا! من دوست‌شان می‌دارم تو نیز آن دو را دوست بدار. ای مردم فرزندان، (آدمی را) به خست و ترس وامی‌دارد.» [۲۰]. باز از یعلی بن مره نقل شده است که گفت: گروهی از یاران، همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به صرف غذا مشغول شده بودند. همین که بیرون آمدند حسین علیه السلام را دیدند که در راه بازی می‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله گام پیش نهاد و دست‌هایش [صفحه ۲۷] را گشود. اما جوانک آغاز به گریختن از این جا به آن جا و از این سو به آن سو کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز با او می‌خندید، تا سرانجام او را گرفت و آن گاه دستی زیر چانه و دست دیگر را بر سرش قرار داد و او را بوسید و فرمود: «حسین از من است و من از حسینم. خداوند دوستدار کسی است که حسین را دوست بدارد حسین نواده‌ای از نوادگان است» [۲۱]. ابوه‌ریره نیز از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «دوستدار حسن و حسین دوستدار من و دشمن آن دو دشمن من است.» [۲۲].

سرور جوانان بهشت

از جمله فضایل ویژه‌ی امام حسن و امام حسین علیهما السلام این است که خداوند متعال مقام سروری جوانان اهل بهشت را در دنیا و

آخرت بدیشان داده است. در این باره احادیث چندی نقل شده است که به نمونه‌هایی از آن‌ها اشاره می‌کنیم: ابوسعید خدری از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت‌اند» [۲۳]. مسلم بن یسار گفته است: حسن و حسین نزد جدشان آمدند. حضرت فرمود: «اینان سرور جوانان اهل بهشت‌اند و پدرشان از آنان بهتر است». حذیفه از پیامبر نقل کرده است که فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و مژده داد که حسن و حسین علیهما السلام سرور جوانان اهل بهشت‌اند» [۲۴].

[صفحه ۲۸]

سرنوشت دشمنان اهل بیت علیهم السلام

هر کس نسبت به خاندان پیامبر دشمنی بورزد، حسادت کند، ستم روا دارد و یا آنان را به قتل رساند به فرجامی شوم دچار خواهد شد. ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «هر کس حسن و حسین علیهما السلام را دوست بدارد. مرا دوست می‌دارد و هر کس انیان را دشمن بدارد، مرا دشمن می‌دارد» [۲۵]. حضرت علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله چنین نقل کرده است: «بهشت بر کسانی که بر خاندانم ستم روا دارند یا با ایشان بجنگند و یا به زیانشان کسی را یاری دهند، حرام است. آنان در آخرت از همه چیز بی‌بهره‌اند. خداوند در روز رستاخیز نه با ایشان سخن می‌گوید و نه پاکشان می‌گرداند و به عذابی دردناک گرفتار خواهند بود» [۲۶]. نیز آن حضرت از پیامبر نقل کرده است که فرمود: «بهشت بر کسانی که به خاندانم ستم کنند و مرا از این راه بیازارند حرام شده است. هر کس به یکی از فرزندان عبدالمطلب نیکی کند و مزد نگیرد، هنگامی که فردای قیامت مرا دیدار کند، خود پاداش او را خواهم داد» [۲۷]. عایشه نیز از قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «چند کس را من و همه‌ی پیامبران مستجاب‌الدعوه نفرین کرده‌ایم: افزاینده بر کتاب خداوند؛ دروغ شمارنده‌ی قدر خداوند؛ آن کس که به زور حکومت امت را در دست گیرد تا عزیز کرده‌های خداوند را خوار گرداند و خوار کرده‌های خدا را عزت بخشد؛ حلال شمارنده‌ی حرام‌های خدا؛ واکذارنده‌ی سنت من و آن که آنچه را خداوند بر خاندانم حلال ساخته حرام گرداند» [۲۸].

[صفحه ۲۹] ابوسعید خدری از قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «خدای متعال سه حریم دارد که هر کس آن‌ها را رعایت کند پروردگار نیز کار دین و دنیایش را به سامان می‌آورد و هر کس آن‌ها را رعایت نکند خدا همه چیزش را می‌برد و آن سه چیز حرمت اسلام، حرمت من و حرمت خویشاوندان من است» [۲۹]. انس بن مالک گفته است، نزد حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله بودم که فرمود: «به من کوثر داده شده است. گفتم: کوثر چیست؟ فرمود: رودی است در بهشت که طول و عرض آن به اندازه‌ی فاصله مشرق و مغرب است. هر کس از آن بنوشد هرگز تشنه نمی‌شود و هر کس دست و روی با آن بشوید هرگز غبار آلوده نمی‌گردد؛ هر کس پیمانم را بشکند و یا کسی از خاندانم را بکشد از آن نخواهد نوشید» [۳۰]. ابوسعید خدری از پیامبر، چنین نقل کرده است: «هنگامی که قوم یهود گفتند: (عزیر پسر خداست) خشم خداوند بر آنان شدت گرفت و هنگامی که مسیحیان گفتند: (مسیح پسر خداست) خشم خداوند شدت یافت. همانا خشم خداوند بر کسی هم که خون من را بریزد، یا با آزدن خاندانم مرا بیازارد نیز شدت خواهد گرفت» [۳۱]. حضرت علی علیه السلام از پیامبر نقل کرده است که فرمود: «یا علی! هر کس مویی را از تو بیازارد مرا آزرده است و هر کس مرا بیازارد خدا را آزرده است و [صفحه ۳۰] هر کس خدا را بیازارد نفرینش بر اوست» [۳۲]. و فرمود: «هر کس با آزدن خاندانم مرا بیازارد خدای - عزوجل - را آزرده است و هر کس به آنان کمک نکند و به دشمنانش تمایل داشته باشد، به خدا اعلان جنگ داده است و فردای قیامت از شفاعت پیامبر او هیچ بهره‌ای نخواهد یافت» [۳۳]. عبدالله بن عباس می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از وفات خود به سفری چند روزه رفت و هنگام بازگشت در حالی که رنگش دگرگون و چهره‌اش سرخ شده بود، با چشمانی اشکبار، طی یک سخنرانی رسا و فشرده گفت: «ای مردم! من میان شما دو چیز را به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و خاندانم که دودمان و ثمره‌ی وجود من‌اند. این دو هرگز از هم جدا نخواهند

شد. تا در حوض بر من وارد شوند و من چشم به راه این دو خواهم ماند. آگاه باشید من برای خاندانم از شما چیزی نمی‌خواهم، جز آنچه پروردگارم فرموده و آن دوستی خویشاوندان من است. پس مواظب باشید، مبدا مرا در کنار حوض در حالی دیدار کنید که با خاندانم دشمنی کرده بر آنان ستم روا داشته باشید! آگاه باشید که امت من در رستاخیز با سه پرچم وارد می‌شوند: پرچمی سیاه و تیره که نزد من می‌ایستد و من می‌پرسم شما که هستید؟ ایشان نام مرا فراموش می‌کنند و می‌گویند: «ما یکتاپرستان عربیم.» می‌گویم: «من احمد پیامبر عرب و عجم هستم.» می‌گویند: «ای احمد ما از امت توایم.» می‌گویم: «پس از من با خانواده و خاندانم و کتاب پروردگار چگونه رفتار کردید؟» می‌گویند: «کتاب را تباه و پاره پاره کردیم، با تمام وجود کوشیدیم تا خاندانت را از روی زمین پاک کنیم!» آن گاه من روی از ایشان برمی‌تابم و آنان با جگر تفتیده و لب تشنه و چهره‌ی سیاه بازمی‌گردند. سپس پرچمی دیگر، سیاه‌تر از پرچم نخست، بر من وارد [صفحه ۳۱] می‌شود و می‌پرسم که هستید؟ ایشان هم مانند سخن گروه نخست را می‌گویند و چون نامم را یادآور می‌شوم، مرا می‌شناسند و می‌گویند، «با ثقل اکبر مخالفت کردیم و ثقل اصغر را وا گذاشتیم و حرمتش را زیر پا نهادیم.» می‌گویم: «از من دور شوید!» اینان نیز با جگرهای تفتیده و لب‌های تشنه و روی سیاه بازمی‌گردند! سپس پرچمی دیگر بر من وارد می‌شود که چهره‌هایشان از نورانیت می‌درخشد. می‌گویم: «شما که هستید؟» می‌گویند: «ما اهل کلمه‌ی توحید و پرهیزگاری هستیم. امت محمدیم. بر حق باقی ماندیم. کتاب پروردگار را برنامه‌ی عملمان قرار دادیم. حلالش را حلال و حرامش را حرام شمردیم. نوادگان محمد را دوست داشتیم. یاری‌شان کردیم، همان گونه که خودمان را یاری می‌دادیم. همراه آنان به پیکار پرداختیم و دشمنانشان را کشتیم.» می‌گویم: «شما را مژده باد که من پیامبرتان، محمد، هست و شما در دنیا همان گونه که گفتید بوده‌اید.» آن گاه از حوضم آنان را آب می‌دهم و سیراب بازمی‌گردند. سپس فرمود: «آگاه باشید که جبرئیل به من خبر داده است که امتم، فرزندانم حسین علیه‌السلام را در سرزمین کرب و بلا (اندوه و گرفتاری) خواهند کشت. کسانی که او را بکشند و آنان که دست از یاری او بردارند، تا قیام قیامت گرفتار لعنت خدا خواهند بود.» [۳۴]. ابوذر غفاری گوید: هنگامی که آیه‌ی (یوم تبعیض وجوه و تسود وجوه) [۳۵]؛ روزی که چهره‌هایی سپید و چهره‌هایی سیاه شوند؛ نازل شد. پیامبر خدا صلی الله علیه و اله فرمود: «در روز رستاخیز امت من با پنج پرچم بر من وارد می‌شوند. پرچم نخست گوساله‌ی این امت است که دستش را خواهم گرفت و گام‌هایش خواهد لرزید و چهره‌ی او و یارانش سیاه خواهد شد و به آنان خواهم گفت که پس از من با دو گرنامه‌ی (ثقلین) چه کردید؟ می‌گویند: «بزرگ‌تر را تحریف و پاره پاره کردیم و با کوچک‌تر کینه و دشمنی ورزیدیم.» می‌گویم: «با جگری تفتیده و لب تشنه و چهره‌ای [صفحه ۳۲] سیاه باز گردید.» پس ایشان را می‌گیرند و به سمت چپ می‌برند و حتی یک قطره آب هم به ایشان نمی‌دهند. سپس پرچم فرعون این امت به من می‌رسد که چون برمی‌خیزم و دستش را می‌گیرم گام‌هایش لرزان و چهره‌ی او و یارانش سیاه می‌شود. می‌گویم: «پس از من با دو گرنامه‌ی چه کردید؟» می‌گویند: «بزرگ‌تر را پاره پاره و از کوچک‌تر بیزاری جستیم و نفرینش کردیم.» می‌گویم: «با جگری تفتیده و لب تشنه و روی سیاه باز گردید.» آن گاه ایشان را می‌گیرند و به سمت چپ می‌برند و حتی یک قطره آب هم به آنان نمی‌دهند. سپس پرچم فلان کس - حضرت از او نام برد - بر من وارد می‌شود که پیشوای پنجاه هزار تن از امت من است. دستش را می‌گیرم و می‌گویم: «پس از من با دو گرنامه‌ی چه کردید؟» می‌گویند: «بزرگ‌تر را دروغ شمردیم و کوچک‌تر را وانهادیم و از آن روی برتافتیم.» اینان نیز به همان راه گروه پیش از خود می‌روند. سپس پرچم صاحب دوپستان بر من وارد می‌شود، در حالی که نخستین و آخرین خارجی نیز همراه وی است. برمی‌خیزم و دستش را می‌گیرم و در حالی که گام‌هایش می‌لرزد و چهره‌ی او سیاه می‌شود. می‌گویم: «پس از من با دو گرنامه‌ی چه کردید؟» می‌گویند: «از بزرگ‌تر با گمراهی و بدعت گذشتیم و از کوچک‌تر بیزاری جستیم و نفرینش کردیم.» می‌گویم: «با جگری تفتیده و لب تشنه و چهره‌ای سیاه باز گردید.» ایشان را می‌گیرند و به سمت چپ می‌برند و حتی یک قطره آب هم به آنان نمی‌دهند. سپس پرچم امیرمؤمنان و سرور مسلمانان و رهبر پرهیزگاران و پیشوای بلند آوازگان نامور بر من درمی‌آید. من برمی‌خیزم و دستش را می‌گیرم و چهره‌ی او

و یارانش سفید می‌گردد و می‌گویم: بعد از من با دو گرانبه چه کردید؟ می‌گویند: «از بزرگ‌تر پیروی و فرمانبرداری کردیم و تا پای جان همراه کوچک‌تر به پیکار پرداختیم.» می‌گویم: «آب بنوشید و سیراب شوید و با چهره‌ای سپید باز گردید!» و ایشان را به سمت راست می‌برند. این است تفسیر سخن خدای متعال که می‌فرماید: «یوم تبيض وجوه و تسود وجوه فاما الذين اسودت وجوههم اكفرتم بعد [صفحه ۳۳] ایمانکم فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون و أما الذين ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون» [۳۶]. روزی که چهره‌هایی سپید می‌شوند و چهره‌هایی سیاه می‌گردند. اما سیاه رویان [به آنان گویند] آیا بعد از ایمان کافر شدید. پس به سزای کفرتان این عذاب را بچشید! و اما سپید رویان، در رحمت خداوند جاویدانند. علی بن طلحه از غلامان بنی‌امیه می‌گوید: معاویه بن ابوسفیان و معاویه بن حدیج، که بیش از همه به امیرالمؤمنین دشنام می‌داد، به اتفاق حج گزار شدند. پسر حدیج در مدینه از مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله گذر می‌کرد. در این هنگام حضرت امام حسن علیه‌السلام با تنی چند از یارانش نشسته بود. به ایشان گفتند که این شخص معاویه بن حدیج است که بیش از همه به حضرت علی علیه‌السلام دشنام می‌دهد. فرمود: «او را نزد من بیاورید.» ابوکبیر نزد او رفت و به او گفت: «اطاعت کن!» گفت: «از چه کسی؟» گفت: «از حسن بن علی که تو را به نزد خود فرامی‌خواند.» ابوحدیج نزد حضرت آمد و سلام کرد. امام حسن علیه‌السلام فرمود: «تو معاویه بن حدیجی؟» گفت: «بله.» حضرت این سؤال را سه مرتبه تکرار کرد و هر سه بار پسر حدیج می‌گفت: «بله.» امام فرمود: «آیا تویی که علی را دشنام می‌دهی؟» او که گویا شرمگین شده بود پاسخی نداد. امام فرمود: «به خدا سوگند! اگر بر حوض به وی برسی - با این که بعید می‌دانم - می‌بینی که دامن به کمر زده منافقان را چونان شتر می‌راند.» آنچه گفتم سخنان پیامبر راستین و صادق، حضرت محمد صلی الله علیه و اله، است. و هر کس بهتان بزند نومید گردیده است. [۳۷]. همچنین از خود معاویه بن حدیج نقل شده است که امام حسن علیه‌السلام به وی فرمود: «معاویه بن حدیج! از دشمنی با ما خاندان برحذر باش! زیرا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده [صفحه ۳۴] است، هیچ کس ما را دشمن نمی‌دارد و بر ما حسد نمی‌ورزد، مگر این که در روز رستاخیز با تازیانه‌ای آتشین از حوض رانده می‌شود.» [۳۸].

کشتی نجات

یکی از مناقب و فضایل امام حسین علیه‌السلام و منزلت ایشان نزد خدای متعال این است که خدای - عزوجل - آن حضرت و پدر و مادر و برادرش و سلاله‌ی پاکشان را کشتی نجات و مایه‌ی آمرزش امت قرار داده است. هر کس به رهنمودهای آنان تمسک جوید و بر کشتی نجات سوار شد، هدایت می‌یابد و گناهانش آمرزیده می‌شود و هر کس رو برگرداند، در غرقاب پستی و گناه نابود می‌گردد. در این باره نیز از پیامبر روایت‌های بسیار نقل شده که نمونه‌هایی از آن در این جا تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود. رافع، خادم ابوذر، گوید: روزی ابوذر بر آستانه‌ی در کعبه ایستاد. حلقه در را گرفت و به آن تکیه داد و گفت: «ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر کس نمی‌شناسد، بداند که من ابوذر هستم. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «مثل خاندان من مثل کشتی نوح است، هر کس در آن سوار شود نجات می‌یابد و هر کس رو برگرداند، در آتش افکنده می‌شود.» همچنین از آن حضرت شنیدم که فرمود: «خاندانم را نسبت به خود به منزله‌ی سر نسبت به بدن و به منزله‌ی دو چشم نسبت به سر بدانید. زیرا هدایت بدن با سر است و هدایت سر، با دیده.» [۳۹]. ابن مسعود گفته است: این امت، گاه پراکنده می‌شود و گاه گرد می‌آید. هر گاه گرد آمد همراه جماعت باشید و هر گاه پراکنده شد به خاندان پیامبرتان بنگرید. اگر صلح کردند صلح کنید و اگر [صفحه ۳۵] جنگیدند بجنگید، زیرا ایشان با حق و حق با ایشان است و هیچ گاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند. [۴۰].

خاندان پیامبر همسنگ کتاب خدا

از شرافت‌ها و فضایل پدر و مادر و برادر و خود امام حسین علیه‌السلام و سلاله‌ی پاکش این است که خدای متعال آنان را همسنگ کتاب خود قرار داده است و هدایت شدن را به تمسک جستن به این دو مشروط گردانیده است. در این باره احادیث فراوانی وجود دارد و کتاب‌های مستقلی نیز تألیف شده است که بارزترین آن‌ها بخش «حدیث ثقلین» کتاب «عقبات الأنوار» است. اینک نمونه‌هایی از آن احادیث نورانی در این جا نقل می‌شود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من در میان شما دو چیز گرانمایه می‌گذارم که اگر بدان‌ها تمسک بجوید، گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و خاندانم. این دو از هم جدا نخواهند شد تا این که در حوض بر من در آیند.» علی بن ربیعہ گوید: زید بن ارقم را دیدم که بر مختار وارد می‌شود. گفت: «از قول تو حدیثی شنیده‌ام.» گفت: «کدام حدیث؟» گفتم: «آیا تو از پیامبر شنیده‌ای که «من میان شما دو چیز گرانمایه را بر جای می‌گذارم: کتاب خدا و خاندانم را؟» گفت: «بلی.» [۴۱].

ستارگان هدایت

از جمله فضایل پدر و مادر و برادر و سلاله‌ی پاک امام حسین علیه‌السلام این است که آن بزرگواران ستارگان هدایت‌اند و گمراهان را پیوسته هدایت می‌کنند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ستارگان مایه‌ی ایمنی زمینیان از گم شدن و خاندانم مایه‌ی ایمنی امت من از چند دستگی‌اند. [صفحه ۳۶] هرگاه قبیله‌ای از عرب با ایشان مخالفت ورزد، دستخوش چند دستگی شود و به حزب ابلیس درآید. همچنین آن حضرت فرموده است: مثل خاندان من میان امت مثل ستارگان است که هرگاه ستاره‌ای غروب کند ستاره‌ای دیگر طلوع می‌کند. [۴۲]. در وصف خاندان پیامبر از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام سخنان ارزشمند بسیاری نقل شده است که از هر سخن دیگری ما را بی‌نیاز می‌سازد. آن حضرت فرموده است: «به وسیله ما در تاریکی‌ها راه یافته و بر فراز قله‌های افتخار برآمده‌اید و به وسیله ما از تیرگی شب به سپیده رسیده‌اید. خاندان پیامبرتان را مراقب باشید و جانب ایشان را بگیرید و به دنبالشان بروید، زیرا ایشان شما را از راه بیرون نخواهند کرد و سوی هلاکت نخواهند برد. پس اگر نشستند، بنشینید و اگر برخاستند، برخیزید و بر ایشان پیشی مگیرید که گمراه می‌شوید و از ایشان عقب نمانید که نابود می‌شوید.» [۴۳].

بیعت انصار بر حمایت از پیامبر صلی الله علیه وسلم و خاندانش

هنگامی که انصار برای بیعت با پیامبر صلی الله علیه و آله در عقبه گرد آمدند، آن حضرت فرمود: «یا علی برخیز و از ایشان بیعت بگیر.» گفتم: «یا رسول الله! بر چه چیزی بیعت بگیریم؟» فرمود: «بر این که از خدا اطاعت کنند و از فرمانش سر نیچند و از پیامبر و خاندانش همانند خود و خاندانشان حمایت کنند.» [۴۴]. آن حضرت در جای دیگر فرموده است: «برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیعت گرفتم بر فرمانبرداری و اطاعت در آسانی و سختی و بر [صفحه ۳۷] این که جز بر عدالت زبان نکشایند و از سرزنش سرزنش کنندگان نهراسند؛ و هنگامی که اسلام آشکار گشت و شمار پیروانش افزایش یافت، فرمود: «یا علی بر آن (پیمان) بیفزا: (و پیمان می‌بندیم) که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و تبارش دفاع کنیم، همان گونه که از خود و خانواده‌های خودمان دفاع می‌کنیم.» آن حضرت در ادامه می‌فرماید: «به خدا سوگند! آن را بر عهده‌ی مردم نهادم، کسانی که به آن وفا کردند، وفا کردند و کسانی که آن را شکستند نابود شدند.» [۴۵].

جنگ و سازش با خاندان پیامبر صلی الله علیه وسلم

از جمله فضایل پدر و مادر و برادر امام حسین در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله این است که آن حضرت جنگ با ایشان را جنگ با خود و صلح با ایشان را صلح با خود قرار داده است. بنابراین هر کس با آنان پیکار کند با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیکار

کرده است و هر کس با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیکار کند با خدا پیکار کرده است و پیکار با خدا عین کفر است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام فرمود: «من با هر کسی که با شما بجنگد در جنگم و با هر کس که با شما در صلح باشد در صلحم». [۴۶]. صبیح، خادم ام سلمه گوید: بر در خانه پیامبر خدا صلی الله علیه و اله ایستاده بودم که علی و فاطمه و حسن و حسین آمدند و کناری نشستند. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آنان آمد و فرمود: «شما خوبانید» و عبایی خبیری را که بر دوشش بود بر آنان افکند و فرمود: «من با هر کسی که با شما بجنگد در جنگم و با هر کس که با شما در صلح باشد در صلحم». [۴۷]. [صفحه ۳۸] ابوسعید خدری گوید: پس از ازدواج علی و فاطمه علیهما السلام، پیامبر صلی الله علیه و آله تا چهل بامداد بر در خانه‌ی ایشان می آمد و می فرمود: «السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته. وقت نماز است. خدا به شما مهر بورزد» انما یرید الله لیزهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [۴۸] (همانا خدا می خواهد که پلیدی را از شما خاندان دور گرداند و شما را بسیار پاکیزه سازد). من با هر کسی که شما پیکار کنید در ستیزم و با هر کسی که شما سازگاری کنید، سازگارم. [۴۹].

داستان مباحله

یکی دیگر از منزلت‌های بلند پدر و مادر و برادر امام حسین علیه السلام این است که پیامبر صلی الله علیه و اله آنان را دلیل راستی پیامبری خود قرار داده و از میان همه‌ی مسلمانان، تنها همراه ایشان با مسیحیان به مباحله پرداخته است. اخبار چندی در این باره نقل شده است که در این جا به مهم ترین آن‌ها اشاره می شود: هنگامی که صهیب از نجران باز آمد، گروهی از مسیحیان آن جا نیز همراه وی آمدند که در میان آنان کسانی چون اسقف، عاقب، ابوحبش، سید، قیس، عبدالمسیح و پسر چوان او به نام حارث دیده می شدند. به گفته‌ی شهر بن حوشب اینان چهل تن از عالمان دینی بودند که آمدند و در بیت المدارس نزد یهودیان ایستادند و آنان را صدا زدند و گفتند: «ای پسر سوریا! ای کعب بن اشرف بیایید. ای برادران میمون‌ها و خوک‌ها بیایید.» چون آمدند، نجرانی‌ها گفتند که این مرد [پیامبر صلی الله علیه و اله] از فلان تاریخ و بهمان سال نزد شماست. فردا، هنگام آزمایش وی حضور یابید. پس از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز صبح را خواند، برخاستند و در مقابلش ایستادند. اسقف پیشاپیش آنان ایستاد و خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «یا ابا القاسم! پدر حضرت [صفحه ۳۹] موسی که بود؟» فرمود: «عمران.» پرسید: «پدر حضرت یوسف که بود؟» فرمود: «یعقوب.» پرسید: «پدر تو که بود؟» فرمود: «عبدالله پسر عبدالمطلب.» گفت: «پدر حضرت عیسی که بود؟» در این هنگام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خاموش ماند تا جبرئیل علیه السلام بر وی نازل شد و این آیه را خواند: «ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون - الحق من ربک فلا تکن من الممترین» [۵۰]. همانا مثل عیسی در نزد خدا چون مثل آدم است که او را از خاک بیافرید و به او گفت: موجود شو، پس موجود شد. (این سخن) حق از سوی پروردگار توست پس از تردید کنندگان مباش. اسقف که چنان دید مبهوت و بیهوش گشت. چون به خود آمد، سر را به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله برگردانید و گفت: «آیا می پنداری که خدای متعال به تو وحی کرده است که عیسی علیه السلام را از خاک آفریده است؟ میان وحی‌هایی که به ما رسیده، این مطلب دیده نمی شود و این یهودیان در وحی‌های خود آن را نمی یابند.» پس خدای متعال به پیامبر چنین وحی کرد: «فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین» [۵۱]. پس از آن که به آگاهی رسیده‌ای، هر کس درباره‌ی او با تو مجادله می کند، بگو بیاید تا حاضر آوریم ما فرزندانمان را و شما فرزندانمان را و ما زنانمان را و شما زنانمان را، ما خود و شما خود. سپس دعا و تضرع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم. گفتند: «ای ابوالقاسم! انصاف دادی، بگو که وقت مباحله کی باشد؟» فرمود: «به خواست خدای متعال بامداد فردا.» مسیحیان رفتند. یهودیان نیز رفتند، در حالی که با [صفحه ۴۰] خود می گفتند: «هر گروه

(مسلمان با مسیحیان) را که خدا نابود کند، ما باکی نداریم.» چون مسیحیان به جایگاهشان باز گشتند، با یکدیگر گفتند: «به خدا سوگند! همه می‌دانیم که او یک پیامبر است و اگر ما با وی به نفرین و مباحله پردازیم، بیم آن می‌رود که هلاک گردیم، ولی اگر خواستار بر هم زدن قرار مباحله شویم، امکان دارد که بپذیرد.» صبح فردا پیامبر آمد در حالی که علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام نیز همراه وی بودند. پس جلوتر آمد و علی علیه‌السلام را آورد و جلو خود ایستاد. سپس فاطمه علیها‌السلام را آورد و در مقابل شانه‌های خود ایستاد و حسن علیه‌السلام را آورد و در سمت راستش و حسین علیه‌السلام را هم آورد و در سمت چپش ایستاد. مسیحیان که از ترس نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله خود را پشت ستون‌های چوبی مسجد پنهان کرده بودند پیش آمدند و فریاد برآوردند: «ای ابوالقاسم، خدایت رحمت کند! بیا و قرار مباحله را بر هم بزن!» پیامبر صلی الله علیه و آله که هیچ گاه درخواست کسی را رد نمی‌کرد، فرمود: «باشد، من از مباحله چشم می‌پوشم.» هنگامی که از خدمت پیامبر باز می‌گشتند، حضرت فرمود: «به آن که مرا به حق فرستاده سوگند! که اگر با ایشان مباحله می‌کردم خدای متعال، همه زنان و مردان مسیحی را نابود می‌کرد.» در نقل شهر بن حوشب آمده است که از میان مسیحیان، عاقب برخاست و گفت: «از خدا بترسید. مبادا با این مرد مباحله کنید. زیرا به خدا سوگند! اگر دروغگو باشد مباحله برای شما سودی ندارد و اگر راستگو باشد، سال بر شما نخواهد گذشت که همه نابود خواهید شد!» پس از آن با حضرت قرارداد صلح امضا کردند و باز گشتند. آنان در صلحنامه پذیرفتند که سالانه دو هزار دست لباس برای مسلمانان بفرستند: هزار دست در ماه صفر و هزار دست در ماه رجب و در مقابل مسلمانان نیز پذیرفتند که با آنان ننگند و امنیتشان را تضمین کنند تا بتوانند بر دین خود باقی بمانند. [۵۲]. [صفحه ۴۱]

صلوات

از دیگر فضایل پدر، مادر، برادر و سلاله‌ی پاک امام حسین علیه‌السلام این است که خدای متعال درود بر محمد و آل محمد را توأم فرموده و آن را از اجزای مهم‌ترین واجب، یعنی نماز که شبانه‌روز پنج بار بدان وسیله به درگاه الهی تقرب جسته می‌شود، قرار داده است. حتی امام شافعی، یکی از فقیهان بزرگ اسلام، با استناد به این موضوع، فتوا به وجوب صلوات در نماز داده است. کعب بن عجره گوید: چون آیه‌ی شریفه‌ی «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» [۵۳] نازل شد، چند تن از صحابه گفتند: «یا رسول الله سلام کردن بر تو را می‌دانیم، بفرمایید صلوات بر خاندان شما چگونه است؟» فرمود بگویند: «اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید» [۵۴]. بار خدایا! بر محمد صلی الله علیه و آله و خاندانش درود بفرست، آن طور که بر ابراهیم علیه‌السلام و خاندانش درود فرستاده‌ای، همانا تو ستوده‌ی بزرگواری و به محمد صلی الله علیه و آله و به خاندانش فرخندگی بخش آن گونه که به ابراهیم علیه‌السلام و به خاندانش فرخندگی بخشیده‌ای، همانا تو ستوده‌ی بزرگواری.

نزول آیه‌ی تطهیر

از دیگر فضایل پدر و مادر و برادر و شخص امام حسین علیه‌السلام این است که خدای متعال [صفحه ۴۲] پلیدی و زشتی را از آنان دور ساخته و آیه‌ی شریفه‌ی تطهیر را درباره‌ی آن‌ها نازل فرموده است. «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [۵۵]. همانا خدا می‌خواهد که ناپاکی را از شما خاندان بزداید و شما را چنان که باید پاک گرداند. در این زمینه خبرهای متواتری از زبان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که از باب تیمن و تبرک چندتای آن‌ها را نقل می‌کنیم. ذبی ذیل عنوان «درگذشت حضرت فاطمه علیها‌السلام» در سال یازدهم هجری گفته است: در این سال آیه‌ی مبارکه‌ی تطهیر درباره‌ی حضرت فاطمه علیها‌السلام و همسر و فرزندان نازل شد و پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را با عبا پوشاند و گفت: «بارخدا یا!

خاندانم اینان هستند.» [۵۶] همچنین وی در ذیل عنوان در گذشتگان سال ۶۱ ه نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله بر علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام عباپی افکند و فرمود: «بارخدایا! اینان اهل بیت و خاصان من هستند. بارخدایا هر گونه پلیدی را از ایشان دور گردان و اپک و پاکیزه‌شان فرمای.» [۵۷]. همچنین وی از ابوسعید خدری نقل کرده است که آیهی تطهیر درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام و پدر و مادر و برادرش نازل شده است. [۵۸]. طبرانی نیز از عطیه‌ی عوفی نقل می‌کند که از ابوسعید خدری پرسیدم: اهل بیت علیهم السلام که خدای پلیدی را از آنان دور ساخته و پاک و پاکیزه‌شان کرده است چه کسانی‌اند؟ او در حالی که با دستش می‌شمرد گفت: «آنان پنج تن‌اند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام.» و افزود که این آیه در خانه‌ی ام سلمه نازل شده است. [۵۹]. [صفحه ۴۳]

آیهی مودت

از دیگر فضایل پدر، مادر، برادر و شخص امام حسین علیهم السلام این است که خدای متعال دوستی ایشان را پاداش رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده است و محبت ایشان از نیکی‌هایی است که پیوسته خداوند بر آن می‌افزاید: «قل لا أسألكم علیه أجرا الا المودة فی القربی و من یقترب حسنة نزد له فیها حسنی» [۶۰]. بگو، برای پیامبری، از شما پاداشی نخواهم، مگر محبت به نزدیکانم، و هر که کار نیکی کند به نیکویی‌اش می‌افزایم. ابن عباس گوید: وقتی آیهی مودت نازل شد، از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: «یا رسول الله، نزدیکان شما که خداوند دوستی آنان را بر ما واجب ساخته چه کسانی هستند؟» فرمود: «علی و فاطمه و دو پسرشان.» [۶۱]. جابر بن عبدالله گوید: مردی عرب نزد پیامر آمد و گفت: «یا محمد، اسلام را بر من عرضه کن.» فرمود: «اسلام این است که شهادت دهی که خدا یکی است و شریک ندارد و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست. گفت: آیا به خاطر اسلام از من مزد می‌خواهی؟» فرمود: «جز دوست داشتن نزدیکان نه.» گفت: «نزدیکان خودم یا نزدیکان شما؟» فرمود: «نزدیکان من.» گفت: «بیا با تو بیعت کنم که نفرین خدا بر کسانی که تو و نزدیکانت را دوست نداشته باشند.» فرمود: «چنین باد. آمین» [۶۲]. [صفحه ۴۴] امام زین العابدین فرموده است: پس از شهادت حضرت علی علیه‌السلام، امام حسن علیه‌السلام به سخنرانی ایستاد و پس از ستایش خداوند فرمود: «ای مردم! هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر کس نمی‌شناسد بداند که منم حسن، فرزند علی، منم فرزند وصی پیامبر صلی الله علیه و آله، منم فرزند بشارت دهنده، منم فرزند بیم دهنده، منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا و فرزند چراغ فروزان. من از خاندانی هستم که خداوند دوستی‌شان را بر هر مسلمانی واجب کرده و به پیامبرش فرموده است: «قل لا أسئلكم علیه أجرا الا المودة فی القربی و من یقترب حسنة نزد له فیها حسنی» [۶۳]. بگو، برای پیامبری خود از شما مزدی نمی‌خواهم جز دوست داشتن خویشاوندان، و هر که کار نیکی کند به نیکویی‌اش می‌افزایم.» [صفحه ۴۵]

درباره‌ی گریستن بر حسین علیه السلام

اشاره

گریستن و مرثیه خوانی بر امام حسین علیه‌السلام از باب پیروی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و خاندان پاکش، مستحب مؤکد و از لوازم ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله است. سید شرف‌الدین عاملی در مقدمه‌ی کتاب «المجالس الفاخره» گوید: «به مقتضای اصل عملی، گریه، مرثیه خوانی، ذکر مناقب و مصائب و به سوگ نشستن بر همه‌ی در گذشتگان مؤمن و دادن خیرات و مبرات به نیابت آنان مباح است. هیچ دلیلی برخلاف این اصل وجود ندارد، بلکه رفتار و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان نیز آن را تأیید می‌کند. حتی از برخی روایات، مستحب بودن این کارها نیز به ویژه در صورتی که متوفا، دارای آثاری سودمند باشد استفاده

می‌شود. این امر با مبانی مدنیت و اصول عمران نیز مطابقت دارد. زیرا بزرگداشت شایستگان موجب تشویق دیگران است و ادای حقوق آنها سبب افزایش نظایرشان می‌شود؛ و ذکر اخبار مربوط به آنان جهانیان را به پیروی از آنان رهنمون می‌گردد. یادمان مصایبی که پیشوایان در راه تعالی ملت می‌کشند، روح ایمان و هدایت را در آنان برمی‌انگیزد و مردم را سرسپرده و دلبرده‌ی آنان می‌گرداند، هر چند روزگاری دراز بر آن گذشته باشد. در این زمینه پنج موضوع درخور بررسی است؛ [صفحه ۴۶] گریستن، مرثیه خوانی، یادکرد فضایل و مصایب، سوگواری و مال بخشیدن از سوی متوفا در راه خیر؛ و این‌ها دقیقاً همان اموری هستند که شیعیان در مجالس حسینی علیه‌السلام بدان‌ها می‌پردازند. [۶۴]. در این مقدمه در پی آنیم که استحباب شرعی این امور را اثبات کنیم و نشان دهیم که شیعه در این موارد پیرو خاندان عصمت و طهارت است، همچنین بیان کنیم که این قضیه درباره‌ی مرد و زن یکسان است؛ و سوگواری‌های شیعیان مبانی عقلی و فلسفی استواری دارد.

مستحب بودن گریه بر گذشتگان

در جایز بودن گریه بر مؤمن هیچ تردیدی نیست زیرا این امر در موارد متعددی از سیره‌ی پیامبر دیده می‌شود و در این جا فهرست‌وار به آن‌ها اشاره می‌گردد: ۱- هنگام فوت عمو و سرپرستش، حضرت ابوطالب. [۶۵]. ۲- هنگام شهادت عمویش، حضرت حمزه، در جنگ احد. [۶۶]. ۳- هنگام شهادت پسرعمویش جعفر و شهادت زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه در جنگ موته. [۶۷]. ۴- هنگام وفات پسرش، ابراهیم. نقل است که عبدالرحمان بن عوف با مشاهده‌ی گریه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شما هم؟! حضرت فرمود: «ای پسر عوف! این اشک مهر است.» سپس به گریستن ادامه داد و فرمود: «چشم می‌گریسد و دل می‌سوزد، اما آنچه پروردگار [صفحه ۴۷] نمی‌پسندد، بر زبان نمی‌آوریم. ای ابراهیم! از جدایی تو بسیار اندوهناکیم.» [۶۸]. ۵- آن حضرت در زیارت قبر مادرش، آمنه، به اندازه‌ای گریست که اطرافیان را به گریه انداخت. [۶۹]. ۶- در وفات یکی از دخترانش چشمانش غرق اشک شد. [۷۰]. ۷- آن حضرت در وفات یکی از نوادگان دختریش می‌گریست. سعد که چنین دید. گفت: «ای پیامبر خدا! این چه اشکی است؟» حضرت فرمود: «مهری است که خدا در دل بندگان قرار داده است. همانا خداوند از میان بندگان خود، به مهرورزان مهر می‌ورزد.» [۷۱]. ۸- در بیماری سعد بن عباد، آن حضرت با شماری از صحابیان به عیادت وی رفت. حضرت گریست و یاران نیز گریستند. آن گاه فرمود: «خدا کسی را به خاطر اشک چشم و سوز دل عذاب نمی‌کند.» [۷۲]. ۹- هنگامی که رقیه دختر پیامبر درگذشت، زنان بر وی می‌گریستند و عمر آن‌ها را با تازیانه می‌زد و منع می‌کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله که خود به آنان اجازه‌ی گریستن داده بود، فرمود: «بگذار تا بگریند.» سپس فرود: «هر چه از دل و چشم باشد از خدا و از مهر است.» سپس کنار قبر نشست. حضرت فاطمه علیها‌السلام نیز در کنارش بود و می‌گریست و پدر اشک‌های وی را از سر مهر با جامه خویش پاک می‌کرد. [۷۳]. [صفحه ۴۸] ۱۰- هنگامی که عثمان بن مظعون درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله چنان گریست که اشک بر گونه‌های آن حضرت جاری شد. [۷۴]. ۱۱- هنگام درگذشت دخترش ام‌کلثوم، بر قبرش نشسته بود و می‌گریست. [۷۵]. ۱۲- هنگامی که فاطمه دختر اسد بن هاشم، مادر حضرت علی علیه‌السلام درگذشت، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، با پیراهن خود وی را کفن کرد و بر او نماز گزارد و بر وی هفتاد تکبیر گفت و درون قبر رفت و به اطراف آن به گونه‌ای اشاره می‌کرد که گویا آن را فراخ و صاف می‌کند؛ و چون از قبر بیرون آمد چشمانش اشکبار بود. [۷۶]. درباره‌ی این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر گذشتگان گریسته‌اند، روایات بسیاری وجود دارد که در بیش‌تر آن‌ها دیگران نیز به گریستن تشویق شده‌اند. از این روایت‌ها چنین نتیجه می‌گیریم که گریه سنت آن حضرت بوده است؛ و بدین لحاظ در جای جای سیره‌ی امامان علیهم‌السلام به چشم می‌خورد. آن بزرگواران به ویژه در سوگواری حضرت امام حسین علیه‌السلام سفارش کرده‌اند که دوستانشان نسل بعد از نسل، به عزاداری بپردازند. میان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله نیز حالت طبیعی گریستن بر اموات، یک

سنت جاری بود. مرثیه سرایی و خواندن شعرهای حزن انگیز برای گذشتگان نیز مانند آنان رایج بوده است. در این جا به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود. هنگام وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بزرگان صحابه در سوگ آن حضرت مرثیه‌هایی سرودند که در کتاب‌های تاریخ ثبت است. از جمله پاره‌ی تن وی یعنی حضرت زهرا علیها السلام، سرور زنان جهان در سوگ پدر، اشعار و مرثیه‌های اندوه‌باری دارد که دو بیت آن را در این جا نقل می‌کنیم: ماذا علی من شم تربۀ أحمد أن لا یشم مدی الزمان غوالیا [صفحه ۴۹] صبت علی مصائب لو أنها صبت علی الایام صرن لیالیا [۷۷]. بر آنان که تربت احمد صلی الله علیه و آله را بوییده‌اند، چه رفته است که دیگر در دور روزگار هیچ گونه مشکی را نمی‌بویند؟ بر من چنان مصیبتی وارد آمد که اگر بر سر روزها وارد می‌آمد شب می‌گردید. همچنین آن حضرت سروده‌های دیگری در سوگ پدر بزرگوارشان دارند که ابن‌عبدربه و دیگران ابیاتی از آن نقل کرده‌اند. [۷۸]. از دیگر کسانی که در سوگ پیامبر مرثیه سروده‌اند عمه آن حضرت صفیه، پسرعمویش ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، ابوذؤیب هذلی، ابوالهثیم بن تیهان، امرمله‌ی قشیری و عامر بن طفیل را می‌توان نام برد. پس از آن مرثیه سرایی و سوگنامه خوانی در میان مسلمانان همه‌ی دوره‌ها و همه‌ی شهرها امری متداول بوده است و نه تنها آن را زشت نمی‌شمردند، بلکه نیکو هم می‌دانسته‌اند و به مرثیه سرایی به دیده‌ی یک امر مستحب می‌نگریسته‌اند. در این باره شواهد فراوانی وجود دارد. زید شحام گوید: با جماعتی از کوفیان نزد امام صادق علیه‌السلام بودیم که جعفر بن عفان وارد شد. حضرت او را به خود نزدیک و نزدیک‌تر ساخت و فرمود: «ای جعفر! به من خبر رسیده است که تو درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام شعر می‌سرایی و نیکو هم می‌سرایی؟» عرض کرد: «بله قربانت کردم.» فرمود: «پاره‌ای بخوان» و او خواند: لیک علی الاسلام من کان باکیا فقد ضیعت أحکامه و استحلّت... [۷۹]. همه‌ی گریه کنندگان باید بر اسلام بگریند که احکامش ضایع و حرامش حلال گردیده است... چون شعر وی پایان رسید امام صادق علیه‌السلام و اطرافیانش به اندازه‌ای گریستند که اشک بر چهره‌هایشان جاری گشت. سپس حضرت فرمود: «ای جعفر! به خدا سوگند! که فرشتگان مقرب تو را دیدند. بدان که ایشان در این جا حاضرند و گفتار تو را درباره‌ی [صفحه ۵۰] حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌شنوند و آنان نیز مثل ما و بلکه بیش‌تر از ما گریستند. ای جعفر هم اینک خدا بهشت را بر تو واجب ساخت و تو را آمرزید.» سپس فرمود: «آیا باز هم بگویم؟» گفت: «آری سرورم!» فرمود: «هیچ کس در مورد حسین علیه‌السلام شعری نمی‌گوید و نمی‌گرید و نمی‌گریاند، مگر این که خداوند بهشت را بر او واجب می‌سازد و او را می‌آمرزد.» جعفر بن عفان هنگام عبور از کربلا و مشاهده‌ی قتلگاه حضرت امام حسین علیه‌السلام و یاران باوفایش، مرثیه‌ای بر وزن و قافیه‌ی مرثیه سلیمان بن قته‌ی عدوی، سروده است که با این بیت آغاز می‌شود: مررت علی أبیات آل محمد فلم أرها أمثالها حین حلت از خانه‌های خاندان محمد صلی الله علیه و آله گذر کردم، ولی آن‌ها را چنان که هنگام فرود آمدن بودند، ندیدم. حسین بن ضحاک نیز بر هین وزن و قافیه مرثیه‌ای سروده که مطلع آن چنین است: و مما شجی قلبی و أسبل عبرتی محارم من آل النبی صلی الله علیه و آله استحلّت... [۸۰]. و از چیزهایی که دلم را شکست و اشکم را روان ساخت، محارم خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است که مورد بی‌حرمتی قرار گرفتند. محمد بن ادریس شافعی نیز در سوگ حضرت امام حسین علیه‌السلام اشعاری سروده است که از جمله‌ی آن‌ها شعر زیر است: تزلزلت الدنیا لأل محمد و کادت لهم صم الجبال تذوب فمن مبلغ عنی الحسین رسالۀ و ان کرهتها أنفس و قلوب قتیل بلا- جرم کأن قمیصه صبیغ بماء الأرجوان خضیب جهان به خاطر خاندان محمد صلی الله علیه و آله به لرزه درآمد و نزدیک بود که کوه‌های استوار نیز بر آنان آب شود. پس چه کسی پیام مرا به امام حسین علیه‌السلام می‌رساند؟ هر چند جان‌ها و دل‌هایی آن را نمی‌پسندد. [صفحه ۵۱] حسین علیه‌السلام همان شهید بی‌گناهی است که گویا پیراهنش با آب ارغوان، رنگ و خضاب شده است!

ابن عباس گوید: هنگام ولادت حسین بن علی علیه‌السلام قابله‌اش یعنی صفیه دختر عبدالمطلب، او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. حضرت فرمود: «ای عمه! فرزندانم را به من ده.» عرض کرد: «پدران و مادران به قربانت، چطور او را به تو بدهم در حالی که هنوز او را پاکیزه نساخته‌ایم؟» فرمودند: «به آن کسی که جان محمد صلی الله علیه و آله در دست اوست سوگند! که خدای متعال او را از عرش خود پاکیزه ساخته است.» پس دست‌ها را جلو آورد و گرفت و سر را سوی نوزاد برد و شروع به بوسیدن چشمان و گونه‌هایش کرد و زبانش را می‌مکید چنان که گویی دارد غسل یا شیر می‌مکد. سپس حضرت برای مدتی گریست و چون به خود آمد گفت: خدا قاتلان تو را بکشد. صفیه گوید: گفتم: «محمد عزیزم! چه کسانی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌کشند.» فرمود: «گروه ستمگر بنی‌امیه.» [۸۱]. اسماء دختر عمیس گوید: یک سال پس از ولادت امام حسن علیه‌السلام، امام حسین علیه‌السلام به دنیا آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود: «ای اسماء! پسر مرا بیاور.» من نوزاد را که در قنداقه‌ای سفید پیچیده بود به ایشان دادم. حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و سپس او را بر دامن نهاد و گریست! گفتم: «پدر و مادرم فدایت! چرا می‌گریی؟» گفت: «بر فرزندانم.» گفتم: «او نوزاد است و باید شادمانی کرد. چرا بر او می‌گریی؟» فرمود: «ای اسماء! او را گروه ستم‌پیشه - که خدا از شفاعتم محروم‌شان کند - خواهند کشت.» و افزود: «ای اسماء! این خبر را به فاطمه مگو، زیرا تازه فرزند به دنیا آورده است.» [۸۲]. [صفحه ۵۲] همچنین ام‌الفضل همسر عباس بن عبدالمطلب گوید: حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدم و گفتم: «یا رسول الله! دیشب خواب بدی دیدم.» فرمود: «چه خوابی؟» گفتم: «خوابی سخت!» فرمود: «چه خوابی؟» گفتم: «دیدم که گویا پاره‌ای از تن شما بریده و در دامن من نهاده شد.» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خوب خوابی دیده‌ای، - به خواست خدا - فاطمه پسری می‌آورد که در دامن تو قرار خواهد گرفت.» همان شد. حضرت فاطمه علیها‌السلام، حسین علیه‌السلام را به دنیا آورد و او چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود، در دامن من قرار گرفت. [۸۳]. پس از آن روزی خدمت حضرت رسیدم و نوزاد در دامنش نهادم. ناگهان چشمم به ایشان افتاد و دیدم از دیدگان مبارکش اشک فرومی‌ریزد. گفتم: «یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت. شما را چه شده است؟» فرمود: «جبرئیل بر من فرود آمد و خبر داد که امتم این پسر را خواهند کشت!» گفتم: «این پسر را؟» فرمود: «بلی! و از تربتش خاکی سرخ به من داد.» [۸۴]. نیز از زینب، دختر جحش (یکی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله) نقل شده که گفت: روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در منزل من بود و حسین علیه‌السلام نیز که تازه راه افتاده بود، آن جا بود. من یک لحظه از او غافل شدم و او دوید و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و روی شکمش نشست و او را خیس کرد. دویدم که او را بگیرم. حضرت بیدار شد و فرمود: «رهاش کن.» من او را وا گذاشتم تا کارش تمام شد. حضرت آب طلبید و فرمود: «بر خیسی پسر بچه ریختن آب کافی است؛ اما خیس کرده‌ی دختر بچه باید شسته شود، پس آب را به اندازه کافی و به طور کامل بریزید.» سپس وضو گرفت و به نماز ایستاد. هنگام قیام او را در بغل می‌گرفت و چون رکوع می‌کرد و به سجده می‌رفت. او را بر زمین می‌نهاد. آن گاه نشست و به نیایش [صفحه ۵۳] پرداخت و آغاز به گریستن کرد، و سپس دست به دعا بلند کرد. چون از نماز فراغت یافت، گفتم: «کاری از شما دیدم که پیش از این ندیده بودم.» فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و خبر داد که این پسر مرا امت من خواهند کشت. گفتم: خاکش را به من نشان بده. آن حضرت نیز خاکی قرمز رنگ را نشانم داد.» [۸۵]. همچنین از عایشه نقل شده است که گفت: حسین بن علی علیه‌السلام، در هنگام نزول وحی بر پیامبر، نزد وی آمد و بر دوشش سوار شد و شروع به بازی کرد. در این هنگام جبرئیل علیه‌السلام گفت: «یا محمد! آیا دوستش می‌داری؟» فرمود: «یا جبرئیل! می‌شود پسر مرا دوست نداشته باشم؟» گفت: «امت بعد از تو او را خواهند کشت.» آن گاه دستش را دراز کرد و خاکی سفید آورد و به پیامبر داد و گفت: «فرزندت در سرزمینی که نامش «طف» است، کشته خواهد شد.» چون جبرئیل از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت، حضرت همچنان که خاک در دستش بود و می‌گریست، بیرون آمد و گفت: «ای عایشه! جبرئیل به من خبر داد که فرزندم حسین علیه‌السلام در سرزمین طف کشته می‌شود و امتم پس از من امتحان خواهند شد.» آن گاه نزد یارانش که در میان

آن‌ها علی علیه‌السلام، ابوبکر، عمر، حذیفه، عمار و ابوذر بودند، رفت و همچنان می‌گریست. گفتند: «یا رسول الله! گریه‌ی شما برای چیست؟» فرمود: «جبرئیل به من خبر داد که پسر حسین را پس از من در سرزمین طف می‌کشند و این خاک را هم برایم آورد و خبر داد که آرامگاهش در آن جا خواهد بود.» [۸۶]. ام سلمه یکی از همسران پیامبر گوید: روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد من حضور داشت. حسین علیه‌السلام هم که آن جا بود، به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد. او را گرفتم. طفل گریست و من رهایش کردم، باز به حضرت [صفحه ۵۴] نزدیک شد من او را گرفتم. گریست و من رهایش کردم، تا نزد پیامبر بروم. در این هنگام جبرئیل فرود آمد و گفت: «یا محمد! آیا او را دوست می‌داری؟» فرمود: «بلی.» گفت: «ولی امت او را خواهند کشت و اگر بخواهی خاک زمینی را که در آن کشته خواهد شد به تو نشان می‌دهم.» پس بال خود را گسترانید و آن خاک را بدو نشان داد و پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به گریستن کرد. صدای گریه پیامبر صلی الله علیه و آله را که شنیدم نزد ایشان آمدم. ناگهان حسین علیه‌السلام را دیدم که در دامنش - یا در کنارش - نشسته و حضرت به سرش دست می‌کشد و می‌گرید گفتم: «یا رسول الله! برای چه می‌گری؟» فرمود: «جبرئیل به من خبر داد که این پسر در جایی از سرزمین عراق به نام کربلا کشته خواهد شد. سپس مثنی خاک سرخ به من داد و فرمود: «این خاک همان سرزمینی است که او در آن جا کشته می‌شود، هرگاه به خون تبدیل شد، بدان که او کشته شده است.» من خاک را در شیشه‌ای نهادم و گفتم: «به یقین آن روزی که به خون تبدیل شوی، روزی بزرگ خواهد بود!» و روزی که امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید، آن خاک به خون تبدیل شد. [۸۷]. همچنین معاذ بن جبل گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با چهره‌ای برافروخته به میان ما آمد و فرمود: «من محمد هستم که آغاز و پایان سخن به من داده شده است. تا در میانتان هستم، از من اطاعت کنید و چون از میان شما رفتم ملازم کتاب خدای - عزوجل - باشید. حلالش را حلال و حرامش را حرام بدانید. قطعاً مرگ به شما خواهد رسید و آسایش و آسودگی هم خواهد آمد. قضای حتمی الهی است که از پیش تعیین شده است؛ آشوب‌هایی همچون پاره‌های شب ظلمانی به شما خواهد رسید. پیک‌ها یکی پس از دیگری خواهند آمد؛ پیامبری منسوخ و به سلطنت تبدیل خواهد گشت؛ خدا کسانی را مورد لطف قرار خواهد داد که نبوت را [صفحه ۵۵] چنان که شایسته است ملازم باشند؛ و همان طور که بدان درآمده‌اند از آن بیرون آیند. ای معاذ! نگه دار و بشمار». شمردم تا به پنج رسیدم. فرمود: «یزید است که خدا در یزید فرخندگی قرار مدهاد!» آن گاه سیل اشک از چشمانش فرو بارید و فرمود: «خبر شهادت حسین به من داده شده است و از تربتش برایم آورده‌اند و از قاتلش خبر یافته‌ام. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، هر قومی که حسین میان آنان کشته شود و از او دفاع نکنند، خداوند سینه‌ها و دل‌هاشان را پر از کینه می‌کند و بدها را بر آنان چیره می‌سازد و بر آنان جامه‌ی پراکندگی می‌پوشاند.» سپس فرمود: «ای آه بر نوباوگان آل محمد! از خلیفه‌ی دروغین و رفاه‌زده‌ای که تبارم را و تبار تو را خواهد کشت!» سپس فرمود: «ای معاذ! نگه دار (بشمار)!» همین که به ده رسیدم فرمود: «ای معاذ! نگه دار، ولید است، همنام فرعون و ویرانگر آیین‌های اسلامی و در برابر وی مردی است از خاندانی که خدا شمشیر بی‌غلافش را می‌کشد و مردم اختلاف خواهند کرد، البته چنین خواهد شد.» آن گاه پنجه‌ها را درهم فرو برد و فرمود: «پس از یکصد و بیست سال مرگی سریع و کشتاری فجیع خواهد بود که همه‌شان را نابود می‌کند و مردی از فرزندان عباس بر آنان چیره می‌گردد.» [۸۸]. [صفحه ۵۷]

درباره‌ی سوگواری

شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام و سوگواری بر آن بزرگوار نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و خاندان گرامی‌اش معروف، مرسوم و معمول بوده است و آن بزرگواران در دوران زندگی‌شان بر آن حضرت می‌گریستند و مجلس عزای برپا می‌کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «پسر حسین پشت کوفه کشته خواهد شد. وای بر کشنده‌اش و واگذارنده‌اش و هر کسی که از یاری او دست بردارد.» [۸۹]. ابن عباس گفته است: ما و همه‌ی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ شکی در این نداشتیم که حسین

علیه‌السلام فرزند علی علیه‌السلام در «طف» کشته خواهد شد. [۹۰]. در روز رستاخیز، خدا همه‌ی گذشتگان و آیندگان را در دشتی گرد می‌آورد و ندا می‌دهد که چشمانتان را فرو ببندید و سرهاتان را به زیر افکنید، تا فاطمه علیها‌السلام، دختر [صفحه ۵۸] محمد صلی الله علیه و آله از صراط بگذرد. پس چشمان‌شان را می‌پوشانند و فاطمه علیها‌السلام بر مرکبی از مرکب‌های رهوار بهشت می‌آید و در آن حال هفتاد هزار فرشته او را همراهی می‌کنند و در جایی بلند از جایگاه رستاخیز می‌ایستد. سپس از مرکب پیاده می‌شود و می‌گوید: «پروردگارا! این پیراهن فرزند من است. که تو می‌دانی چه بر سرش آورده‌اند.» پس، از سوی خدای - عزوجل - خطاب می‌رسد که ای فاطمه! من تو را خشنود می‌سازم. می‌گوید: «پروردگارا! از قاتلش انتقام مرا بگیر.» خدای متعال به شعله‌ای از آتش امر می‌فرماید و آن شعله از دوزخ زبانه می‌کشد و چنان که پرنده دانه برمی‌چیند قاتلان حسین بن علی را برمی‌چیند و سپس آن‌ها را با خود به دوزخ بازمی‌گرداند تا به انواع عذاب شکنجه شوند. سپس حضرت فاطمه علیها‌السلام بر مرکبش سوار می‌شود، تا به بهشت می‌رسد. در این حال فرشتگان و فرزندان و دوستانش از چپ و راست او را همراهی می‌کنند. [۹۱]. ابوجبره گفته است: هنگام آمدن علی علیه‌السلام به کوفه با وی همراه بودم. حضرت به منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند، فرمود: «هنگامی که تبار پیامبران میان شما فرود آیند، چگونه رفتار خواهید کرد؟» گفتند: «از آزمون خداوند درباره‌ی ایشان به خوبی بیرون خواهیم آمد. فرمود: «سوگند بدان کسی که جانم در دست اوست، به یقین آنان میان شما فرود خواهند آمد و شما هم به سوی آنان خواهید شتافت.» سپس شعر زیر را زمزمه کرد: هم آوردوهم بالغرور و عردوا أحبوا نجاۃ لا نجاۃ ولا عذر [۹۲]. آنان با فریب واردشان ساختند و گریختند. نجاتی را دوست داشتند که نه نجاتی باقی ماند و نه پوزشی. عبدالله حضرمی از پدرش که در جنگ صفین پیشکار حضرت علی علیه‌السلام بوده، چنین [صفحه ۵۹] نقل می‌کند: چون علی علیه‌السلام در راه صفین به نینوا رسید، فریاد برآورد: «ای ابوعبدالله! در ساحل فرات شکبیا باش.» گفتم: «منظور شما از ابوعبدالله کیست؟» فرمود: «روزی به خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدم و دیدم که چشمانش اشکبار است. گفتم: «یا رسول الله! آیا کسی شما را به خشم آورده است؟» فرمود: «نه! بلکه جبرئیل اندکی پیش، از نزدم برخاست. او به من خبر داد که حسین علیه‌السلام در ساحل فرات کشته خواهد شد.» و گفت: «آیا می‌خواهی که بوی تربتش را به مشامت برسانم؟» گفتم: «بله.» پس دست دراز کرد و مشتی خاک بر گرفت و به من بخشید. از این رو است که توان خودداری از ریختن اشکم را ندارم.» [۹۳]. همچنین حضرت علی علیه‌السلام در دوره‌ی حضور در کوفه به دخترش زینب فرمود: «دخترکم! سخن همان است که ام‌ایمن به تو گفته است. گویی تو و زنان خاندانم را در همین شهر اسیر و خوار و سرگردان و از بیم ربوده شدن در هراس می‌بینم. پس بسیار بسیار شکبیا باشید.» [۹۴]. نقل شده است که روزی امام حسین علیه‌السلام به ملاقات بردارش امام حسن علیه‌السلام رفت. چون به وی نگریست، شروع به گریستن کرد. امام حسن علیه‌السلام گفت: «ای ابوعبدالله! چرا می‌گریی؟» پاسخ داد: «به خاطر بلایی که بر سر تو می‌آورند.» امام حسن علیه‌السلام فرمود: «بلایی که بر سر من می‌آورند، این است که مرا با خوراندن زهر می‌کشند. ولی ای اباعبدالله هیچ روزی همچون روز تو نیست! سی هزار تن که خود را از امت جدمان محمد صلی الله علیه و آله می‌خوانند و به اسلام منسوب می‌دانند گروه گروه سوی تو می‌شتابند و برای کشتن و ریختن خونت و بی‌احترامی به حرمت و اسارت زن و فرزندت و چپاول اموال ارزشمندت اجتماع می‌کنند. آن هنگام است که فرزندان امیه به لعنت خدا گرفتار می‌شوند و از آسمان خاکستر و خون فرو می‌بارد و همه چیز، حتی حیوانات بیابان [صفحه ۶۰] و ماهیان دریا بر تو می‌گریند.» [۹۵] همچنین به گزارش مسعودی [۹۶] و دیگران [۹۷] امام حسین علیه‌السلام پس از نامه‌نگاری‌های اهل کوفه و پیشاپیش فرستادن ابن‌عقیل و منتهی شدن کارش به آن جا که می‌دانیم، تصمیم گرفت به عراق برود و هنگامی که عازم حرکت شد، ام‌سلمه به آن حضرت گفت: «سرورم به خاطر خدا از تو می‌خواهم که نروی.» حضرت پرسید: «چرا نروم؟» گفت: «چون از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: «فرزندم حسین در عراق کشته خواهد شد و شیشه‌ای خاک به من داد و از من خواست که آن را نگهداری کنم.» امام علیه‌السلام فرمود: «ای مادر! به خدا سوگند! که من ناگزیر کشته خواهم شد. از سرنوشت

حتمی خدا کجا می‌توان گریخت؟ از مرگ هیچ چاره‌ای نیست! و من حتی روز، ساعت و جایی را که در آن کشته خواهم شد، می‌دانم؛ و قتلگاه و زمینی را که در آن به خاک سپرده خواهم شد، می‌شناسم. بلی، آن‌ها را همان طوری می‌شناسم که تو را! و اگر بخواهی آرامگاه خود و کسانی را که با من کشته خواهند شد، نشانت بدهم، این کار را می‌کنم.» ام‌سلمه خود گوید: البته که می‌خواهم. من آماده شدم. امام علیه‌السلام اسم اعظم خدای - عزوجل - را بر زبان آورد و زمین، فرو افتاد، چنان که آرامگاه او و یارانش را دیدم. مقداری از خاک آن جا را نیز به من داد تا با خاکی که از پیش داشتم در هم بیامیزم. سپس فرمود: «به یقین من در روز دهم محرم پس از نماز ظهر کشته خواهم شد. درود بر تو باد ای مادر! ما از تو خوشنودیم. خدا از تو خوشنود باد.» همچنین نقل کرده‌اند که امام حسین علیه‌السلام در مسیر کوفه شبی را در منزل «ثعلبیه» ماند. بامدادان چشمش به مردی از اهل کوفه افتاد که کنیه‌اش ابوهره (ازدی) بود. او نزد حضرت آمد و بر وی سلام کرد و گفت: «ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه شد که از حرم خدا و حرم جدت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمدی؟» فرمود: «وای بر تو ای ابوهره! بنی‌امیه اموال را گرفتند، شکیبایی پیشه کردم. به ناموسم ناسزا گفتند، باز هم شکیبایی پیشه کردم. [صفحه ۶۱] سرانجام قصد ریختن خونم را کردند که گریختم. به خدا قسم که گروه ستم‌پیشه مرا خواهند کشت، البته خدا جامه‌ی خواری را بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر برنده را بر آنان مسلط خواهد کرد و کسانی را بر ایشان چیره خواهد کرد که آنان را از قوم سبأ، که زنی بر آنان پادشاهی و بر مال و خون‌شان حکومت می‌کرد، خوارتر کنند.» [۹۸]. نیز نقل کرده‌اند که عمر سعد به امام حسین علیه‌السلام گفت: «گروهی نابخرد می‌پندارند که من شما را خواهم کشت.» حضرت فرمود: «به خدا سوگند! چشمم به این روشن است که تو از گندم عراق جز اندکی نخواهی خورد.» [۹۹]. حارث بن جارود تمیمی گوید: در سفری به مدینه چشمم به زین العابدین، علی بن حسین علیه‌السلام افتاد که با گروهی از خاندانش حلقه‌وار نشسته بودند. نزد ایشان رفتم و گفتم: «درود بر شما ای خاندان مهربانی و پیامبری و ای جایگاه آمد و شد فرشتگان! خدا شما را رحمت کند! چگونه اید؟» امام علیه‌السلام رو به من کرد و فرمود: «آیا نمی‌دانی که ما چگونه شب‌ها را به صبح می‌بریم؟ ما میان قوم خود، همانند بنی‌اسرائیل میان فرعونیان هستیم که پسران را می‌کشتند و زنان را زنده می‌گذاشتند! به بهترین فرد این امت بر فراز منبرها ناسزا می‌گویند و به آنان که نسبت به ما دشمنی می‌ورزند، مال می‌بخشند و حق دوستان ما را پایمال می‌کنند. قریش به قریشی بودن محمد صلی الله علیه و آله بر عرب می‌بالد و عرب به عرب بودنش نزد دیگران به خود می‌نازد. اینان از قبل ما به جایی رسیده‌اند، ولی برای خود ما هیچ حقی قائل نیستند! ای ابوعمران! بنشین که بامداد و شامگاه ما این چنین است.» [۱۰۰]. ورد به نقل از پدرش کمیت گوید: خدمت سرورم، امام محمدباقر علیه‌السلام رسیدم و گفتم: «ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله! من [صفحه ۶۲] درباره‌ی شما اشعاری سروده‌ام! آیا اجازه می‌دهید که بخوانم؟» فرمود: «روزهای برات [۱۰۱] چه وقت شعر خواندن است؟» گفتم: «شعر در خصوص شماست.» فرمود: «بخوان» و من چنین خواندم: اضحکنی الدهر و ابکائی و الدهر ذو صرف و ألوان لتسعة بالطف قد غودروا صاروا جميعا رهن أكفان روزگار مرا خندانید و گریانید، روزگار پیوسته دگرگون و رنگارنگ می‌شود. مرا بر نه تن شهیدی گریانید که در طف به شهادت رسیدند و در کفن پیچیده شدند. آن گاه امام گریست. امام صادق علیه‌السلام نیز گریست و می‌شنیدم که بانویی هم در پس پرده می‌گریه. و چون به این ابیات رسیدم: و سته لا يتجاری بهم بنو عقيل، خير فرسان ثم علی الخير، مولا هم ذکرهم هیچ احزانی و شش تن شهیدی که کس به گرد آنان نمی‌رسید؛ یعنی فرزندان عقیل، آن بهترین سوارکاران. سپس سرور آنان علی نیکومنش که یادشان اندوهم را برانگیخته است. حضرت گریه کرد و سپس فرمود: «هیچ کس، از ما یاد نمی‌کند و نزد او از ما یاد نمی‌شود که به اندازه بال پیشه‌ای اشک بریزد، مگر این که خدا برایش در بهشت خانه‌ای می‌سازد و آن اشک را میان او و آتش حایل می‌کند.» کمیت گوید: چون بدین بیت‌ها رسیدم: من کان مسرورا بما مسکم أو شامتا یوما من الان فقد ذلتم بعد عز فما أدفع ضیما حین یغشانی آن کیست که در مصیبتی که به شما رسیده شادمان باشد و یا روزی از روزها شما را شماتت کند. شما عزیزانی هستید که اینک خوار شده‌اید، و من هم در برابر ستمی که بر

من شود، دفاع نمی‌کنم. [صفحه ۶۳] پس حضرت دستم را گرفت و فرمود: «بارخدا یا! همه‌ی گناهان گذشته و حال کمیت را بیامرز» و چون این بیت را خواندم: متی يقوم الحق فیکم متی يقوم مهدیکم الثانی؟ کی حق میان شما برپا می‌شود و کی مهدی دوم شما قیام خواهد کرد؟ امام باقر علیه‌السلام فرمود: «به زودی به خواست خدا قیام خواهد کرد.» سپس فرمود: «ای ابومستهل! قیام کننده‌مان نهمین نفر از نسل امام حسین علیه‌السلام است؛ زیرا امامان پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دوازده نفرند که دوازدهمین‌شان حضرت قائم است.» گفتم: «ای سرورم، این دوازده امام علیهم‌السلام کیان هستند؟» فرمود: «نخست ایشان علی فرزند ابوطالب علیهما‌السلام است. پس از او حسن و حسین علیهما‌السلام‌اند و پس از حسین علیه‌السلام، علی بن الحسین علیهما‌السلام، است و پس از او من هستم و پس از من این هست و دستش را بر شانه‌ی امام جعفر صادق علیه‌السلام نهاد.» گفتم: «پس از او کیست؟» فرمود: «فرزندش موسی علیه‌السلام و پس از موسی علیه‌السلام فرزندش علی علیه‌السلام و پس از علی علیه‌السلام فرزندش محمد علیه‌السلام و پس از محمد علیه‌السلام فرزندش علی علیه‌السلام و پس از علی علیه‌السلام فرزندش حسن علیه‌السلام و پس از او فرزندش محمد علیه‌السلام خواهد بود. او ابوالقاسم است که ظهور خواهد کرد و دنیا را از عدل و داد پر خواهد ساخت، همان گونه که از جور و ستم پر شده باشد و او دل شیعیان را آرام خواهد کرد.» گفتم: «ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله! او کی ظهور می‌کند؟» فرمود: «این سؤال از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پرسیده شد و او پاسخ داد: «همانا مثال وی بسان قیامت است که ناگهان فرا می‌رسد.» [۱۰۲] زید شحام گوید: با گروهی از کوفیان نزد ابوعبدالله، امام صادق علیه‌السلام بودیم که جعفر بن عفان وارد گردید. حضرت او را نزدیک و نزدیک‌تر ساخت و سپس فرمود: «ای جعفر!» گفت: «بلی! خدا مرا فدایت گرداند.» فرمود: «شنیده‌ام که تو درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام شعر می‌گویی، آیا درست است؟» گفت: «بلی، درست است. خدا مرا فدایت گرداند!» فرمود: [صفحه ۶۴] «شعری بخوان.» جعفر شعری خواند و حضرت شروع به گریستن کرد. اطرافیان امام نیز گریستند؛ چنان که سیلاب اشک بر چهره‌شان جاری گشت. آن گاه فرمود: «ای جعفر! به خدا سوگند! فرشتگان مقرب خدا هم اینک در این جا تو را می‌دیدند و گفتارت را درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام می‌شنیدند و آنان نیز به اندازه‌ی ما بلکه بیش تراز ما گریستند. ای جعفر! هم اینک خداوند بهشت را بر تو واجب ساخت و تو را آمرزید.» سپس فرمود: «آیا باز هم بگویم؟» گفتم: «آری بفرمایید!» فرمود: «هیچ کس درباره‌ی حسین علیه‌السلام شعر نمی‌گوید و با آن نمی‌گرید و نمی‌گریاند؛ مگر این که خدا بهشت را بر او واجب می‌گرداند و او را می‌بخشاید.» [۱۰۳] عبدالله بن فضل هاشمی گوید: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: «ای فرزند پیامبر خدا! چگونه است که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و ناله و گریه شده است؛ ولی روز وفات پیامبر خدا و روز درگذشت فاطمه و روز شهادت امیرمؤمنان و روزی که امام حسن با زهر به شهادت رسید نه؟» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «روز حسین علیه‌السلام مصیبت‌بارتر از همه‌ی روزها است؛ زیرا روزی که پیامبر خدا از میان بهترین آفریدگان خدا، یعنی اصحاب کسا، به سرای باقی شتافت؛ علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام زنده بودند و مردم را دل‌داری می‌دادند و دعوت به صبر می‌کردند. هنگامی که فاطمه درگذشت مردم به امیرمؤمنان و حسن و حسین علیهم‌السلام دلخوش بودند و هنگامی که امیرمؤمنان به شهادت رسید، به امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام دلخوش بودند و چون امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید، دلخوشی مردم تنها به حسین علیه‌السلام بود. اما هنگامی که حسین علیه‌السلام شهید شد، دیگر از اهل کسا هیچ کس نماند که مردم بدو دلخوش باشند و از میان رفتن او مثل از میان رفتن همه‌ی ایشان بود. چنان که تا او زنده بود، گویی همه‌ی آنان زنده بودند، از این رو، روز وی مصیبت‌بارترین روزها گردیده است.» گفتم: «ای فرزند پیامبر خدا! پس چرا مردم در فرزندش علی بن الحسین علیه‌السلام آن دلخوشی که در پدرانش می‌یافتند، نیافتند؟» فرمود: [صفحه ۶۴] «اگر چه علی بن الحسین علیه‌السلام زینت عبادت کنندگان، پس از نیاکان خویش و امام و حجت بر مردم بود، ولی او نه پیامبر خدا را دیده و نه از وی سخنی شنیده بود و دانش خود را از طریق پدر و جدش از پیامبر به ارث برده بود؛ اما مردم امیرمؤمنان و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را بارها و در اوضاع و احوال

مختلف دیده بودند و هرگاه یکی از آن‌ها را می‌دیدند، خاطره‌ی دیدن آنان در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله در یادشان زنده می‌شد و سخن گفتن پیامبر خدا با آنان و درباره‌ی آنان را به یاد می‌آوردند؛ اما هنگامی که علی، فاطمه و حسن علیهم‌السلام از میان مردم رفتند، تنها حسین علیه‌السلام مانده بود و از دست دادن هیچ کدام از آن‌ها برای مردم به مثابه‌ی از دست دادن همگی نبود، مگر از دست دادن حسین علیه‌السلام که فقدانش، فقدان آخرین یادگارهای پیامبر صلی الله علیه و آله بود. از این رو، روز شهادت آن حضرت مصیبت‌بارترین روزها به شمار می‌آید. گفتیم: «ای فرزند پیامبر خدا! پس چطور عامه (اهل سنت و طرفداران حکومت) عاشورا را روز برکت نامیده‌اند؟» حضرت لختی گریست و سپس فرمود: «پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام مردم به یزید در شام نزدیک شدند و به نفع او به جعل خبر پرداختند و جایزه دریافت کردند. از جمله‌ی آن جعلیات همین روز بود که گفتند روز برکت است؛ تا مردم را از ناله و گریه و مصیبت و اندوه به شادمانی و سرور و برکت خواهی و جشن سوق دهند. خدا میان ما و میان ایشان داوری کند!» آن‌گاه رو به من کرد و فرمود: «ای عموزاده! البته زیان این کار برای اسلام و مسلمانان از انحرافی که برخی مدعیان دوستی پدید آورده‌اند، کم‌تر است. اینان مدعی اعتقاد به ولایت و امامت مایند، اما می‌پندارند که امام حسین علیه‌السلام شهید و مقتول نشده است و در مورد وی همان اشتباهی برای‌شان پیش آمده که در مورد عیسی علیه‌السلام رخ داده است. روشن است که با چنین اعتقادی هیچ سرزنشی متوجه بنی‌امیه نیست و حاکمی چون یزید سزاوار ملامت نخواهد بود! ای عموزاده! هر کس خیال کند که امام حسین علیه‌السلام کشته نشده است، بر پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام و امامان پس از وی که از کشته شدنش خبر داده‌اند، دروغ بسته است و هر کس ایشان را دروغگو بداند، به خدای بزرگ کفر ورزیده [صفحه ۶۶] و ریختن خونس بر هرکسی که آن نسبت را بشنود، روا است.» گفتیم: «ای فرزند رسول خدا! پس تکلیف آن گروه از شیعیان که چنین اعتقادی ندارند، چیست؟» فرمود: «اینان شعیه‌ی من نیستند و من به خاطر نتیجه‌ی این اعتقاد یعنی باطل شمردن قرآن و بهشت و دوزخ از آن‌ها بیزارم.» سپس فرمود: «خدا غالیان و مفوضه را لعنت کند. زیرا نافرمانی خدا را کوچک شمردند و بدو کفر ورزیدند و گمراه شدند و گمراه کردند، تا از انجام واجب و ادای حق بگریزند.» [۱۰۴]. امام رضا علیه‌السلام ضمن حدیثی فرموده‌اند: «گریه کنندگان، باید بر مثل حسین علیه‌السلام بگریند، زیرا گریه بر او گناهان بزرگ را می‌شوید.» نیز آن حضرت فرموده است: «هرگاه ماه محرم فرامی‌رسید، پدرم موسی بن جعفر علیه‌السلام، خندان دیده نمی‌شد و پیوسته اندوهناک بود، تا ده روز سپری می‌گشت و روز دهم، روز مصیبت و اندوه و گریه‌اش بود و می‌گفت: «عاشورا روز شهادت حسین علیه‌السلام است.» [۱۰۵]. همچنین آن حضرت فرموده است: «محرم ماهی است که مردم دوران جاهلیت هم جنگ را در آن حرام می‌شمردند، ولی (برخی از) این امت، در این ماه، ریختن خون ما را حلال شمردند و احترام ما را هتک کردند و زن و فرزندان ما را به اسارت بردند و چادرهامان را آتش زدند و اشیای قیمتی ما را به غارت بردند و احترام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را درباره‌ی ما ندیده گرفتند. روز شهادت حسین علیه‌السلام، پلک‌هامان را خست و اشک ما را روان ساخت و عزت‌مان را در سرزمین کرب و بلا (اندوه و گرفتاری) به خواری مبدل ساخت و برای همیشه، روزگار اندوه و گرفتاری را برای ما به ارث گذارد؛ بنابراین گریه کنندگان، باید بر مثل حسین علیه‌السلام بگریند؛ زیرا گریستن بر آن حضرت گناهان بزرگ را می‌شوید.» [۱۰۶]. [صفحه ۶۷]

چرا امام حسین علیه‌السلام مدینه را به سوی مکه ترک گفت؟

اشاره

به گواهی مورخان [۱۰۷] چون سال شصتم هجری فرا رسید، معاویه بن ابوسفیان بیمار شد و در شب نیمه‌ی رجب همان سال مرد. پس از مرگ وی، پسرش یزید طبق نقشه‌ای که پدرش طراحی کرده بود، شامیان را به بیعت با خود فراخواند و آنان نیز

پذیرفتند. بلاذری به نقل از ابومخنف [۱۰۸] و عوانه بن حکم [۱۰۹] و دیگران گوید: چون یزید بن معاویه حکومت یافت و فرمانداران وی همان فرمانداران پایان عمر پدرش بودند. مثل: نعمان بن بشیر انصاری، حاکم کوفه؛ عیدالله بن زیاد، والی بصره؛ ولید بن عتبة بن ابوسفیان، حاکم مدینه و عمرو بن سعید اشدق، حاکم مکه. برخی دیگر گفته‌اند که حاکم مکه حارث بن خالد و حاکم مدینه عمرو بن سعید اشدق بوده است، ولی بلاذری روایت [صفحه ۶۸] نخست را به واقع نزدیک‌تر می‌داند. [۱۱۰]

هنگامی که یزید به حکومت رسید، طی نامه‌ای به ولید بن عتبة، والی مدینه چنین نوشت: «اما بعد، معاویه بنده‌ای از بندگان خدا بود که او را گرامی ساخت و به خلافت گمارد و او را ثروت و قدرت داد. پس به اندازه‌ای که مقدور بود زندگی کرد و به مرگ طبیعی مرد. خدایش بیامرزد که خوب زیست و خوب مرد؛ و پرهیزگاران درگذشت. والسلام». همچنین در نامه‌ای به اندازه دو بند انگشت به ولید نوشت: «اما بعد، از حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر، به اجبار و بدون هیچ گذشتی بیعت بگیر و تا بیعت نکنند، آنان را به هیچ وجه رها مکن. والسلام». وقتی نامه به ولید رسید، از مرگ معاویه هراسان شد و تکبیر گفت. پیش از ولید، مروان بن حکم والی مدینه بود که پس از روی کار آمدنش جز با تنفر و کراهت نزد وی نمی‌آمد و پس از آن که ولید او را در مجلس خود ناسزا گفت، رابطه‌اش را با او قطع کرد. ولی هنگامی که خبر مرگ معاویه به ولید رسید، فرمان به احضار مروان داد و چون آمد، نامه‌ی یزید را برایش خواند و از او نظر خواست. مروان گفت: «نظر من این است که همین لحظه دنبال این چند کس بفرستی و آنان را به بیعت فراخوانی. اگر بیعت کردند، از ایشان بپذیر و اگر خودداری کردند، آنان را به جلادان بسپار تا پیش از آگاه شدن از مرگ معاویه آنان را گردن بزنند. زیرا اگر از مرگ معاویه باخبر شوند، هر یک در منطقه‌ای قیام و اظهار مخالفت و نافرمانی کرده، مردم را به سوی خود خواهد خواند». [۱۱۱]. ولید، عبدالله بن عمر بن عثمان بن عفان را که در آن هنگام نوجوان بود، در پی امام حسین علیه‌السلام و عبدالله زبیر فرستاد تا ایشان را فراخواند. عبدالله آنان را در مسجد یافت و این در حالی بود که ولید در چنین ساعتی به مجلس نمی‌نشست. گفت: «والی شما را نزد [صفحه ۶۹] خود فراخوانده است؛ اطاعتش کنید». گفتند: «تو برو، ما بعد می‌آییم». [۱۱۲] جوان نزد ولید رفت و ابن‌زبیر به امام حسین علیه‌السلام گفت: «به نظر شما چنین لحظه‌ای که ولید به مجلسی نمی‌نشیند، چرا دنبال ما فرستاده است؟» امام علیه‌السلام فرمود: «گمان می‌کنم معاویه مرده و او برای بیعت دنبال ما فرستاده است». ابن‌زبیر گفت: «من هم جز این گمان نمی‌کنم». و پرسید: «حالا- می‌خواهی چه بکنی؟» حضرت فرمود: «جوانان خاندانم را گرد می‌آورم و همراه ایشان نزد وی می‌روم. چون به دارالاماره رسیدم، آنان را پشت در می‌گمارم و خود بروی وارد می‌شوم». ابن‌زبیر گفت: «من از رفتن تو نزد وی بیمناکم». حضرت فرمود: «تنها در صورتی نزد او خواهم رفت که بتوانم خود را محافظت کنم». سپس برخاستند و به خانه‌هاشان رفتند. امام حسین علیه‌السلام همراه شماری از جوانان و غلامان و نوجوانان خاندانش به دارالاماره رفت و به آنان فرمود که پشت در باشند؛ اگر صدای او را شنیدند، به کاخ در آیند و اگر نه همچنان بمانند تا باز گردد. حضرت نزد ولید رفت. مروان نیز آن جا بود. سلام کرد و کنار ولید نشست. وی نامه‌ی یزید را برای امام خواند و خواستار بیعت حضرت شد. امام حسین علیه‌السلام فرمود: «کسی چون من پنهانی و بدون حضور مردم بیعت نمی‌کند». ولید گفت: «درست است». امام افزود: «هنگام رفتن نزد مردم مرا نیز خبر کن، تا هماهنگ باشیم». ولید که شخصی محافظه‌کار و عافیت‌طلب بود گفت: «اکنون برو، تا هنگامی که با مردم نزد ما باشی!» ولی مروان گفت: «به خدا سوگند! اگر اکنون بیعت نکرده از تو جدا شود، دیگر هرگز به چنین فرصتی دست نخواهی یافت! مگر این که میان تو و او کشت و کشتاری سخت درگیرد. او را زندانی کن، تا بیعت کند، یا گردن بزن!!» امام حسین علیه‌السلام در این هنگام از جا برخاست و فرمود: «ای پسر زن چشم آبی! آیا تو مرا می‌کشی یا او؟ به خدا سوگند! دروغ گفتی و خطا کردی!» سپس بیرون آمد و همراه یارانش به منزل رفت. [۱۱۳] مروان به ولید گفت: «از من فرمان نبردی؛ به خدا سوگند!» [صفحه ۷۰] دیگر هرگز به چنین فرصتی دست نخواهی یافت!» ولید گفت: «وای بر تو! آیا راه کشتن حسین، پسر فاطمه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به من نشان می‌دهی؟ به خدا سوگند! کسی که در روز رستاخیز با خون

حسین حسا پس دهد، کفه‌ی عملش نزد خدا سبک خواهد بود.» اما ابن‌زبیر، که بر فراخوانی وی پافشاری می‌شد، به ولید پیغام فرستاد که درباره‌ی او شتاب نکنند، زیرا او خود نزد آنان خواهد رفت. [۱۱۴] ولید چند تن از مأمورانش را نزد وی فرستاد که به او ناسزا گفتند و افزودند: «ای پسر زن کاهلی! اگر نزد امیر بیایی که هیچ و گرنه تو را می‌کشیم.» ابن‌زبیر می‌گفت: «هم اکنون، هم اکنون می‌آیم!» [۱۱۵] سپس جعفر پسر زبیر نزد ولید آمد و گفت: «خدایت رحمت کند، از عبدالله دست بردار! زیرا پیک‌های فراوان تو وی را به وحشت افکنده است! و البته - ان شاء الله - فردا نزد تو خواهد آمد.» ولید دیگر نزد وی پیکی نفرستاد و ابن‌زبیر همان شب یعنی سه روز مانده از رجب سال شصت، همراه برادرش جعفر از راه «فرع» [۱۱۶] و نه از راه اصلی سوی مکه راه افتاد. ولید بامدادان کسی پی او فرستاد ولی او را نیافت. مروان گفت: «بی‌شک راه مکه را در پیش گرفته است!» ولید، حبیب بن کره را همراه سی سوار از موالی بنی‌امیه در پی او فرستاد، ولی بدو نرسیدند. آن روز ولید به خاطر تعقیب ابن‌زبیر از امام حسین علیه‌السلام غافل شد. شامگاهان کسانی را در پی حضرت فرستاد. امام علیه‌السلام به آنان فرمود: «بگذارید صبح شود، آن گاه ما و شما خواهیم دید که چه باید کرد.» مأموران آن شب از وی دست برداشتند و خیلی پایپیش نشدند. حضرت در همان شب یعنی یک شنبه، دو روز مانده از ماه رجب سال شصت هجری، با برادران و برادرزادگان و عمده‌ی اعضای خاندانش به جز محمد بن حنفیه از مدینه به سوی مکه حرکت کرد. [۱۱۷] امام علیه‌السلام هنگام حرکت از مدینه به مکه این آیه‌ی [صفحه ۷۱] شریفه را می‌خواند: «فخرج منها خائفا يترقب، قال رب نجني من القوم الظالمين» [۱۱۸]. پس [موسی] از آن‌جا [مصر] بیرون شد و در حالی که ترسان و مواظب بود، گفت: پروردگارا! مرا از دست گروه ستمگران برهان! بلاذری گوید: حسین علیه‌السلام همراه فرزندان، برادران، برادرزادگان و همه‌ی اعضای خاندانش به جز محمد حنفیه به سوی مکه راه افتاد. محمد حنفیه که از رفتن با وی خودداری می‌کرد، گفت: «برادرم! عزیزترین مردم نزد من تویی، خویش را از بیعت مروان دور بدار و از [صفحه ۷۲] شهرها کناره بگیر. پیک‌هایت را سوی مردم روانه کن. اگر همه شما را پذیرفتند، خدا را شکر کن و اگر بر دیگری اتفاق نظر کردند، خداوند از دیانت، مردانگی و فضیلت تو نخواهد کاست. ترس من از این است که به شهری بروی و مردم درباره‌ی اختلاف کنند و با هم به جنگ بپردازند و تو نخستین هدف نیزه‌ها گردی که در آن صورت خون بهترین مردمان از نظر شخصیت و پدر و مادر تباه و خاندانش خوار خواهند گشت.» امام حسین علیه‌السلام فرمود: «ای برادر! کجا بروم؟» گفت: «به مکه فرود آی. اگر منزلی مطمئن بود به هدف رسیده‌ای و گرنه به یمن برو. اگر جای امنی بود که خوب و گرنه به دره‌ها برو و صبر کن تا ببینی وضعیت مردم چه می‌شود و آن گاه تصمیم بگیر.» [۱۱۹] ابومخنف به نقل از خادم ربابه، همسر امام حسین علیه‌السلام، گوید: با امام از مدینه بیرون آمديم و راه اصلی را در پیش گرفتیم. خاندان حضرت گفتند: «اگر مانند ابن‌زبیر از شاهراه کناره‌گیری، جست و جوگران به تو دست نمی‌یابند.» فرمود: «نه به خدا سوگند! هرگز از شاهراه کناره نمی‌گیرم، تا خدا هر حکمی را که نزدش محبوب‌تر است اجرا کند.» عقبه بن سميعان گوید: عبدالله بن مطیع عدوی از سر آتش به استقبال ما آمد و به امام حسین علیه‌السلام گفت: «فدایت کردم کجا می‌روی؟» فرمود: «درحال حاضر به مکه می‌روم ولی پس از آن از خدا طلب خیر می‌کنم.» گفت: «خدا برایت خیر بخواهد و ما را فدایت گرداند. چون به مکه رسیدی، از نزدیک شدن به کوفه پرهیز؛ زیرا شهری نافرخته است؛ پدرت آن‌جا کشته شد و برادرت آن‌جا بی‌کس رها شد و با نیزه او را چنان ناگهانی زدند که نزدیک بود به شهادت برسد. در کنار حرم بمان زیرا تو سرور عربی و اهل حجاز هیچ کس را با تو برابر نمی‌دانند و مردم از هر جا سوی تو کشیده خواهند شد. عمو و دایی‌ام فدایت گردند! از حرم جدا مشو چون به خدا سوگند! اگر از میان بروی، پس از تو ما را به بردگی [صفحه ۷۳] خواهند گرفت.» [۱۲۰]. سپس حضرت با ابن‌مطیع خداحافظی کرد؛ و منزل‌های میان راه را درمی‌نوردید و این آیه را می‌خواند: «و لما توجه تلقاء مدين قال: عسى ربي أن يهديني سواء السبيل». [۱۲۱] هنگامی که به سوی مدین روی آورد، گفت: امید است که پروردگارم مرا به راستای راه هدایت کند. چون در مکه فرود آمد، اهل شهر نزد حضرت آمد و شد آغاز کردند و عمره گزاران و اهل آبادی‌های اطراف نزدش می‌آمدند. ابن‌زبیر هم آن‌جا

بود. او پیوسته و در تمام روز در کنار کعبه نماز می‌گزارد و طواف می‌کرد و همراه دیگران نزد حضرت می‌آمد. گاه پی‌درپی و گاه دو روز یک بار خدمتش می‌رسید و با حضرت به مشورت می‌پرداخت. حضور امام در مکه، بر ابن‌زبیر از همه‌ی آفریدگان خدا سنگین‌تر بود؛ زیرا می‌دانست که حجازیان هرگز با وجود حسین علیه‌السلام با وی بیعت و یا از وی پیروی نخواهند کرد. چون قدر و منزلت امام حسین علیه‌السلام در چشم و دلشان بزرگ‌تر و فرمانبرداری مردم از او بیش‌تر بود. [۱۲۲]. در این هنگام که امام حسین علیه‌السلام و ابن‌زبیر در مکه‌ی معظمه بودند، مروان طی نامه‌ای به یزید او را از سهل‌انگاری و کوتاهی ولید در کار امام حسین علیه‌السلام و ابن‌زبیر آگاه ساخت. یزید ولید را از والیگری مدینه معزول کرد و عمرو بن سعید اشدق را بر دو شهر مکه و مدینه امارت داد. ماه رمضان بود که عمرو بن سعید به عنوان امیر جدید وارد مدینه شد و ولید را از کار برکنار کرد. هنگامی که پس از برکناری ولید بر منبر نشست، خون دماغ شد و اعرابی‌ای گفت: «بس کنید که به خدا سوگند! برای مان خون آورده است!» مردی دستارش را در اختیار وی نهاد و باز همان اعرابی گفت: «به خدا سوگند! شرارتش همه‌ی مردم را فراگرفت!» سپس عمرو ایستاد و برای مردم سخنرانی کرد. چون به دست وی [صفحه ۷۴] عصایی دو شاخه دادند، باز همان اعرابی گفت: «به خدا سوگند! مردم شاخه شاخه شدند!» [۱۲۳] او در سخنرانی خود، پس از ستایش و سپاس خداوند از ابن‌زبیر و کار او یاد کرد و گفت: «او به مکه پناه برده است ولی به خدا سوگند! ما با وی به پیکار خواهیم پرداخت و حتی اگر داخل کعبه هم بشود، به رغم مخالفت مخالفان، آن جا را به آتش خواهیم کشید!» [۱۲۴].

بازتاب مرگ معاویه در کوفه

شیعیان کوفه پس از آن که از مرگ معاویه و خودداری امام حسین علیه‌السلام از بیعت با یزید و پناه بردن آن حضرت به مکه باخبر شدند، در منزل سلیمان بن صرد خزاعی [۱۲۵] گرد آمدند و خدا را به خاطر هلاکت معاویه سپاس گفتند. سلیمان گفت: «معاویه هلاکت یافته است و حسین علیه‌السلام از بیعت با یزید سرباز زده و به مکه رفته است. شما که شیعه‌ی او و پدرش هستید، اگر به خود اطمینان دارید که او را یاری می‌کنید و با دشمنش می‌جنگید، به او نامه بنویسید تا نزد شما بیاید، ولی اگر می‌ترسید که او را واگذارید و سستی کنید و بترسید، فریض مدهید!» گفتند: «ما با دشمنش می‌جنگیم و در دفاع از او خود را به کشتن می‌دهیم!» گفت: «پس برایش نامه بنویسید.» آن‌گاه نامه‌ی زیر را برای آن حضرت نوشتند: «بسم الله الرحمن الرحیم، به امام حسین بن علی علیه‌السلام، از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظهر [۱۲۶] و دیگر شیعیان مؤمن و مسلمان کوفه. اما بعد، ستایش مخصوص خداست که دشمن ستمگر و سرکش‌تان را درهم شکست، همان [صفحه ۷۵] دشمنی که در دوران حکومت مستبدانه‌اش کار امت را به اختلاف کشانید و ثروت‌های عمومی را غاصبانه تصرف کرد و بدون رضایت مردم بر آنان حکم راند. مردمان برگزیده را کشت و بدکاران را باقی گذارد؛ و مال خدا را میان مردمان ثروتمند توزیع کرد. پس همان طور که قوم ثمود هلاک شدند او نیز هلاک گشت. اینک ما پیشوایی نداریم. نزد ما بیا. امید است خداوند به وسیله‌ی تو ما را پیرامون حق گرد آورد. بدان که نعمان بن بشیر در دارالاماره است، ولی ما نه با او در نماز جمعه شرکت می‌کنیم و نه عیدها بیرون می‌رویم و اگر بدانیم که شما می‌آیید، او را بیرون می‌کنیم و به شام می‌فرستیم. والسلام.» [۱۲۷]. آن‌گاه نامه را به وسیله‌ی عبدالله بن سبیع همدانی و عبدالله بن وال تیمی به مکه فرستادند و آن دو در دهم رمضان نامه را به امام حسین علیه‌السلام رساندند. دو روز بعد نیز قیس بن مسهر بن خلیل صیداوی از بنی‌اسد و عبدالرحمان بن کدر ارجبی و عماره بن عبد سلولی را با حدود پنجاه نامه که هر کدام امضای دو تا چهار نفر را در زیر داشت، و باز دو روز دیگر هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را نزد حضرت فرستادند و نامه‌ی زیر را با آنان همراه کردند: «اما بعد، بشتاب که مردم چشم به راه تو هستند و هیچ پیشوایی جز تو ندارند. بشتاب، بشتاب، بشتاب. والسلام.» گویند شبث بن ربعی یربوعی، محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب تمیمی، حجار بن ابجر عجلی، یزید بن حارث

بن یزید بن رویم شیبانی، عزرة بن قیس احمسی و عمرو بن حجاج زبیدی نیز به حضرت چنین نوشتند: «اما بعد، دیگر از زمین سبزینه‌ای سر بر نمی‌آورد و پیمانه‌ها لبریز شده‌اند. هرگاه خواستی نزد ما بیا که لشکر ما را آماده و منظم خواهی یافت. والسلام.» پیک‌ها پی‌درپی روانه شدند و خدمت امام رسیدند و حضرت از میان نامه‌ها تنها به آخرین نامه پاسخ داد که متن آن چنین است: [صفحه ۷۶] «بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به همه‌ی دوستان و شیعیانم در کوفه که نامه‌ام به آنان می‌رسد. سلام علیکم، اما بعد، نامه‌های شما رسید و از مضمون آن‌ها که حاکی از اشتیاق شما برای آمدن من بود آگاه شدم. اینک برادر و عموزاده و شخص مورد اعتماد خود از خاندانم یعنی مسلم بن عقیل را به سوی شما می‌فرستم تا حقیقت کار شما را بر من معلوم سازد و هر چه از جمع شما برایش روشن شود برایم بنویسد. تا اگر وضع شما همان گونه که در نامه‌ها تان آمده و پیک‌ها تان به من خبر داده‌اند باشد، ان شاء الله با شتاب نزد شما بیایم. والسلام.» [۱۲۸]. سپس مسلم بن عقیل را فراخواند و او را همراه قیس بن مسهر صیداوی، عمارة بن عبید سلولی و عبدالرحمان بن عبدالله بن کدن (کدر) ارجبی روانه ساخت. قبل از روانه ساختن مسلم ابتدا او را به تقوای الهی، رازداری و خوشرفتاری توصیه کرد و سپس فرمود که چنانچه مردم را متفق و مورد اطمینان یافت به سرعت به ایشان گزارش دهد و یا آن که خودش با شتاب بازگردد. [۱۲۹]. به نظر می‌رسد که در همین روزها، امام حسین علیه‌السلام به بزرگان بصره و سران قبایل نیز نامه نوشته باشد. چنان که نقل شده است، امام حسین علیه‌السلام به وسیله‌ی یکی از خادمانش نامه‌ای به سران سپاه بصره یعنی، احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هبثم و عمرو بن عبیدالله بن معمر فرستاد که متن آن چنین است: «اما بعد، خدا محمد صلی الله علیه و آله را میان آفریدگانش برگزید و با نبوت گرامی داشت و به پیامبری انتخابش کرد، سپس او را نزد خود برد در حالی که بندگان را اندرز داده، رسالتش را تبلیغ کرده بود و ما خاندان و دوستان و جانشینان و میراث‌برانش و شایسته‌ترین مردم به جانشینی او بودیم. اما گروهی حق ما را گرفتند. ما نیز برای پرهیز از تفرقه و حفظ سلامت جامعه رضایت دادیم، [صفحه ۷۷] در حالی که می‌دانستیم از کسانی که زمام امور را به دست گرفته‌اند، شایسته‌تریم. اگر آنان نیک رفتار و شایسته و در جست‌وجوی حق بودند خدای آنان را رحمت کند و ما و ایشان را بیامرزد. من این نامه را همراه پیکم نزد شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر فرا می‌خوانم زیرا سنت فراموش و بدعت رایج شده است و اگر گفتارم را بشنوید و از من فرمان ببرید شما را به راه کمال هدایت می‌کنم.» [۱۳۰]. از بزرگان بصره به جز احنف بن قیس هیچ کس به ندای وی لبیک نگفت و پاسخ نامه‌اش را نداد! و احنف به حضرت چنین نوشت: «بشکب، زیرا وعده‌ی خدا راست است و مبادا کسانی که باور ندارند تو را سبک سازند.» [۱۳۱]. البته پس از رسیدن نامه‌ی امام علیه‌السلام گروهی از بصریان در محل مجلس انس بزرگان شیعه یعنی منزل بانوی مؤمن و دوستدار اهل بیت، ماریه‌ی عبدیه گرد آمدند و درباره‌ی وضعیت پیش آمده و راه کارهای مناسب به گفت‌وگو پرداختند و یزید بن نبیط بدیشان اعلام کرده بود که تصمیم دارد به حضرت بیوندد و در پی این اعلام برای دیدار با امام راهی مکه گردیده بود. در روایت ابومخنف آمده است که گروهی از شیعیان بصره در منزل بانویی از قبیله‌ی عبدالقیس به نام ماریه [۱۳۲] دختر سعد (یا منقذ) چند روزی تشکیل جلسه دادند. پس از آن که خبر حرکت امام حسین علیه‌السلام در کوفه به ابن‌زیاد رسید، به کارگزار خود در بصره نوشت که جاسوس بگمارد و راه را ببندد. یزید بن نبیط از قبیله‌ی عبدالقیس تصمیم گرفت که نزد حضرت برود. او که ده پسر داشت، به ایشان گفت: «کدامتان با من می‌آید؟» دو تن از پسرانش به نام‌های عبدالله و عبیدالله با وی همراه شدند. وی در خانه‌ی همان بانو به یارانش گفت: «من آماده‌ی بیرون رفتنم و به یقین چنین می‌کنم.» گفتند: «از کسان ابن‌زیاد، بر تو ترسانیم.» گفت: «به خدا سوگند! اگر جاسوسان حتی در راه اصلی موضع گرفته باشند [صفحه ۷۸] رها شدن از چنگ آنان برایم آسان خواهد بود. سپس با شتاب رهسپار مکه شد و خود را در بیابان مکه (ابطح) به کاروان امام حسین علیه‌السلام رساند. حضرت نیز با شنیدن خبر آمدن وی به جست‌وجو پرداخت. اما موفق به یافتن او نشد. سرانجام یک روز که در خیمه‌اش بود مرد بصری به خدمت ایشان رسید و تا چشم وی به حسین علیه‌السلام افتاد گفت: «بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا» به فضل و به مهر

خدا! و بدان امر پس باید شادی کرد. آن گاه به حضرت سلام کرد و نزد وی نشست و سبب آمدنش را بازگفت. حضرت برایش دعای خیر کرد. مرد بصری با سیدالشهدا به کربلا آمد و همراه دو فرزندش در رکاب وی به شهادت رسید. [صفحه ۷۹]

ورود مسلم به کوفه

اشاره

هنگامی که مسلم بن عقیل از مدینه با امام حسین علیه‌السلام به مکه آمد. [۱۳۳] حضرت بدو فرمود: «ای عموزاده! تو به کوفه برو و بنگر که مردم متحدند یا متفرق. اگر چنان که از نامه‌های ایشان برمی‌آید باشند، بلافاصله بنویس تا من نیز با شتاب به تو پیوندم و اگر جز آن بود، به سرعت برگرد.» مسلم در نیمه‌ی ماه رمضان از مکه‌ی معظمه بیرون آمد. نخست برای دیدار خانواده‌اش به مدینه رفت. سپس دو راهنما را به خدمت گرفت و سوی کوفه به راه افتاد. شبی راهنمایان راه را گم کردند و تا بامداد سرگردان بودند و تشنگی و گرما بر آنان چنان چیره شده بود، که توان راه رفتن نداشتند. [۱۳۴] سرانجام راهنمایان راهی را به مسلم نشان دادند و گفتند: «اگر از این راه بروی شاید نجات یابی.» مسلم و خادمان همراهش، نیمه جان آنان را ترک کردند و راهی را در پیش گرفتند و رفتند تا به آب رسیدند. مسلم کنار همان آب ماند. سپس پیکی از اهالی آن جا استخدام کرد و طی نامه‌ای به امام علیه‌السلام وقایع و ماجرای راهنمایان و رنجی را که تحمل کرده بود گزارش [صفحه ۸۰] داد و اعلام کرد که او این رویدادها را به فال بد می‌گیرد و خواهان معافیت از این مأموریت است. آن گاه چنین عنوان کرد که او در منزلی واقع در «بطن حرث» به انتظار آن حضرت می‌ماند. پیک مسلم رفت تا به مکه رسید و نامه را به امام حسین علیه‌السلام رسانید. حضرت نامه را خواند و در پاسخ نوشت: «اما بعد، گمان می‌کنم که از روی ترس از انجام مأموریتی که به تو داده‌ایم، کوتاهی می‌کنی. باید در پی مأموریتی که به تو داده‌ام بروی. بدان که باید آن را دنبال کنی و من تو را از ادامه‌اش معاف نمی‌سازم. والسلام» با دریافت این نامه، مسلم شتابان رهسپار عراق شد، تا این که در پنجم ماه شوال به کوفه درآمد در خانه‌ی مختار بن ابوعبیده منزل کرد. [۱۳۵] شیعیان وقتی از آمدن مسلم باخبر شدند، گروه گروه به دیدارش می‌آمدند. هر گروهی که می‌آمد، مسلم نامه‌ی امام علیه‌السلام را برایشان می‌خواند و آنان زار زار می‌گریستند. در این میان چند تن به پا خاستند و به نوبت سخن گفتند. نخست ابوشیب شاکری به پا خاست و پس از ستایش و سپاس خداوند گفت: «اما بعد، من درباره‌ی مردم به شما چیزی نمی‌گویم و چون از ضمیر آنان آگاه نیستم، نمی‌خواهم موجب فریب شما گردم. به خدا سوگند! من فقط از چیزی می‌گویم که به آن اعتقاد راسخ دارم. من در پیشگاه خداوند با شما عهد می‌کنم که هرگاه مرا فراخوانی گوش به فرمانم و در رکاب شما با دشمنان تان می‌جنگم و در مقابل دیدگان شما آنقدر شمشیر می‌زنم تا به دیدار خداوند نایل آیم و آرزو و امیدی جز رسیدن به آنچه نزد پروردگار است ندارم.» [۱۳۶]. پس از او حبیب بن مظاهر برخاست و گفت: «خدایت رحمت کند که با این چند جمله‌ی کوتاه آنچه در نهان خانه‌ی دل داشتی آشکار کردی. من نیز به خدای یگانه سوگند یاد می‌کنم که مانند این مرد رفتار خواهم کرد.» [صفحه ۸۱] سپس سعید بن عبدالله حنفی برخاست و همان سخنان را تکرار کرد و خبر آمدن مسلم در کوفه پیچید به طوری که امیر کوفه، نعمان بن بشیر انصاری، نیز از موضوع آگاه شد و به مسجد رفت و ضمن سخنرانی برای مردم چنین گفت: «اما بعد، ای بندگان خدا! پرهیزگار باشید و از آشوب و تفرقه دوری کنید که فتنه موجب نابودی مردان، ریخته شدن خون‌ها به ناروا و گرفته شدن ثروت‌ها می‌گردد. من با کسی که با من سر جنگ نداشته باشد، نمی‌جنگم و بر کسی که به من یورش نبرد یورش نخواهم برد و به شما دشنام نخواهد داد و با خشونت رفتار نخواهم کرد و به دروغ و گمان و تهمت کسی را نخواهم گرفت. ولی اگر شما موجب بروز رسوایی شوید و بیعت را بشکنید و با امامتان مخالفت بورزید، به خدای بی‌شریک، تا آن گاه که این قبضه‌ی شمشیر در دستم سالم باشد، شما را خواهم زد، هر چند میان شما هیچ یآوری

نداشته باشم. میان شما، شمار حق شناسان باید بیش از آنان که باطل هلاکشان می سازد، باشد.» آن گاه عبدالله بن مسلم، هم پیمان بنی امیه برخاست و گفت: «اوضاعی را که می بینی، جز خشونت اصلاح نمی کند و این شیوه ای که تو با دشمنان در پیش گرفته ای، روش ناتوانان است.» نعمان گفت: «ناتوان بودن با اطاعت خداوند، نزد من محبوب تر است از عزیز بودن با معصیت او؛ و سپس از منبر پایین آمد.» [۱۳۷]. عبدالله بن مسلم بیرون رفت و خطاب به یزید چنین نوشت: «مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و شیعیان با او برای حسین بن علی بیعت کرده اند. اگر به کوفه نیاز داری، مردی نیرومند بدین جا بفرست که فرمانت را به اجرا درآورد و با دشمنت همانند خود رفتار کند. زیرا نعمان بن بشیر مردی ناتوان است و با زبونی رفتار می کند.» سپس عمار بن عقبه بن ابی معیط و بعد عمر، پسر سعد بن ابی وقاص نیز با همان مضمون به یزید نامه نوشتند. [۱۳۸]. [صفحه ۸۲] چون شمار نامه هایی که هر دو روز یک بار می رسید، فراوان شد، یزید، سرجون، خدمتکار معاویه را فراخواند و گفت: «حسین رو به کوفه نهاده است و مسلم هم در آن جا برای او بیعت می گیرد و اخبار رسیده از نعمان هم حکایت از ناتوانی وی دارد؛ (و نامه های کوفیان را برایش خواند) چه نظر می دهی؟ چه کسی را به فرمانداری کوفه بگمارم؟» گفت: «آیا اگر قدرت معاویه به تو راهی را نشان می داد، از آن راه می رفتی و نظر او را می پذیرفتی؟» گفت: «بلی!» آن گاه سرجون حکم فرمانداری عیدالله را بر کوفه بیرون آورد و گفت: «این نظر معاویه است که هنگام مردنش فرمان داد تا آن را نوشتند.» [۱۳۹] یزید در این زمان از عیدالله دل خوشی نداشت، اما نظر پدرش را پذیرفت و فرمانداری شهرهای کوفه و بصره را به عیدالله داد و حکم فرمانداری کوفه را برایش فرستاد. حکم فرمانداری عیدالله بر بصره را نیز به همپالگی اش یعنی مسلم بن عمرو باهلی داد تا همراه نامه ی زیر برای وی ببرد. «اما بعد، هوادارانم در کوفه نوشته اند و خبر داده اند که پسر عقیل در کوفه به منظور بر هم زدن وحدت مسلمانان، سپاه گرد می آورد. همین که این نامه را خواندی، حرکت کن و به محض رسیدن به کوفه چنان که مهره را می جویند، پسر عقیل را بجوی و چون او را یافتی در بند کن، یا بکش و یا تبعید کن والسلام.» مسلم بن عمرو روانه شد، تا در بصره نزد عیدالله رسید و حکم والیگری را بدو تسلیم کرد. عیدالله فرمان داد، ساز و برگ سفر به کوفه را برای فردای همان روز تدارک ببینند.

نامه امام حسین به بصریان

امام حسین علیه السلام نامه ای را به وسیله ی غلامی به نام سلیمان برای سران بصره فرستاده بود. سلیمان درست همان روز رسیدن پیک یزید از شام، به بصره وارد شد. متن نامه امام علیه السلام چنین بود: [صفحه ۸۳] «بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد، خدا محمد صلی الله علیه و آله را بر آفرید گانش برگزید و او را با پیامبری گرامی داشت و برای رسالت انتخاب کرد. سپس او را نزد خویش برد، در حالی که بندگاش را اندرز داده، رسالت خود را ابلاغ کرده بود. ما که خاندان و دوستان و جانشینان و میراث برانش بودیم، به جانشینی او از همه سزاوارتر بودیم ولی قوم ما آن را از ما باز گرفتند. ما تفرقه را نمی پسندیدیم و بدان رضایت ندادیم، چون سلامت امت را دوست داشتیم؛ با آن که خود را به آن حق از همه ی کسانی که آن را برعهده گرفتند، شایسته تر می دانستیم، با وجود این اگر آنان به نیکی و شایستگی رفتار کردند و حقیقت را جستند، خدای رحمت شان کند و ما و ایشان را بیامزد. من پیکم را با این نامه نزد شما فرستاده ام و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فرامی خوانم. زیرا سنت به بوته فراموشی سپرده شده و بدعت زنده گردیده است. اگر گفتارم را بشنوید و از فرمانم اطاعت کنید شما را به راهی درست هدایت می کنم والسلام علیکم ورحمة الله.» همه ی کسانی که نامه ی حضرت را خواندند، موضوع آن را پنهان نگه داشتند، به جز منذر بن جارود که [چون از دوستان عیدالله بود] از بیم آن که مبادا نامه دسیسه و حيله ای از سوی او باشد، همان شبی که فردای آن عازم کوفه بود، پیک حضرت را نزد وی آورد و نامه را برای او خواند. عیدالله فرمان داد پیک را گردن زدند. سپس منبر رفت و پس از ستایش و سپاس خدا گفت: «به خدا سوگند! هیچ کار دشواری نمی تواند با من سرشاخ شود و هیچ رویدادی نمی تواند مرا بلرزاند. من همه ی کسانی را

که به دشمنی من برخیزند نابود می‌کنم و برای کسانی که با من سر جنگ دارند چونان زهر کشنده‌ام و به کسانی که خواهان آرامش باشند احترام می‌گذارم. ای مردم بصره! امیرمؤمنان مرا به امارت کوفه گماشته است و من فردا بدانجا می‌روم، و عثمان بن زیاد بن ابوسفیان را به جانشینی خود گمارده‌ام. از اختلاف و آشوب پرهیزید، چون به خدای یگانه سوگند! اگر از هر کس گزارش مخالفت به من برسد او را و رئیس قبیله و [صفحه ۸۴] بستگانش را، بی‌چون و چرا خواهم کشت. [۱۴۰] و نزدیک‌تر را به گناه دورتر موأخذ خواهم کرد تا سختم را بشنوید و میان شما هیچ مخالف و نافرمانی وجود نداشته باشد! من پسر زیاد هستم و از میان همه‌ی کسانی که بر زمین گام نهاده‌اند تنها به او شبیه هستم! و شباهت به دایی، یا عمو، نتوانسته‌اند، بر شباهت او پیشی بگیرند.» سپس با تنی چند از بزرگان و خدم و حشم رهسپار کوفه شد. عیدالله در حالی که چهره‌اش را با عمامه‌ای سیاه پوشانیده بود، به کوفه درآمد. مردم که چشم به راه آمدن امام حسین علیه‌السلام بودند، با ورود ابن‌زیاد به گمان این که امام علیه‌السلام است، آغاز به گفتن خیرمقدم کردند و می‌گفتند: «ای پسر پیامبر خدا! خوش آمدی! خوش آمدی!» ابن‌زیاد از مژده دادن‌های مردم و تبریک ورود امام حسین علیه‌السلام به یکدیگر، بسیار ناراحت و غمگین شد و یکسره به کاخ امارت رفت و دستور داد تا جار بزنند: «الصلاة جامعة» (نماز جماعت برپا است). چون مردم گرد آمدند ضمن سخنرانی اعلام کرد: «یزید فرمانداری شهر را به من واگذارده و دستور داده است که داد ستم‌دیدگان را بگیرم؛ محرومان را عطا بدهم؛ به آنان که حرف شنو و فرمانبردارند نیکی کنم؛ بر افراد نافرمان و دودل سخت بگیرم؛ به نیکوکاران امید نیکی و به بدکاران بیم بدی بدهم.» [۱۴۱]. سپس از منبر پایین آمد و مهتران و بزرگان قوم را به شدت مورد عتاب قرار داد و گفت: «نام غریبه‌ها و سرکشان نسبت به امیرمؤمنان که میان شما هستند و نیز نام اعضای فرقه‌ی حروریه (خوارج) و دودلانی را که قصد تفرقه‌اندازی دارند همه را بنویسید. هر کس چنین کند آزاد است، ولی کسی که هیچ نامی را ننویسد باید ضمانت کند که افراد تحت سرپرستی او با ما به مخالفت نپردازند و یا شورش نکنند هر کس چنین نکند، از حمایت حکومت بیرون است و خون و مال او بر ما حلال خواهد بود. چنانچه در حوزه‌ی سرپرستی هر یک از مهتران، کسی از سرکشان نسبت به امیرمؤمنان پیدا شود که معرفی [صفحه ۸۵] نشده باشد، بر در خانه‌اش دار زده خواهد شد و عطای آن مهتر نیز قطع و به «زاره» [۱۴۲] تبعید خواهد گردید.» چون خبر ورود عیدالله به کوفه و رفتن نعمان بن بشیر از آن‌جا و نیز ماجرای سخنرانی ابن‌زیاد و تهدید و سختگیری او بر مردم و سران قبایل به مسلم بن عقیل رسید، بر جان خود ترسید و در تاریکی شب از خانه‌ای که شناسایی شده بود بیرون آمد و به منزل هانی بن عروه‌ی مدحجی، از سران کوفه رفت. وارد بیرونی خانه شد و به هانی پیام داد که از اندرونی نزد وی بیاید. او بیرون آمد. مسلم برخاست و سلام کرد. او گفت: «گرچه با این کار مرا به دردسر انداخته‌ای، اما پناه دادن تو بر من لازم است.» پس او را به اندرون برد و جایی را به وی اختصاص داد و شیعیان همچنان نزد وی آمد و شد می‌کردند. [۱۴۳] شریک بن اعور از بزرگانی بود که با ابن‌زیاد از بصره آمده بود. هانی که با وی ارتباط داشت، او را به خانه نزد مسلم آورد. او از بزرگان شیعه در بصره بود و هانی را در پرداختن به کار مسلم تشویق می‌کرد. مسلم از کوفیانی که نزدش می‌رفتند، بیعت و پیمان محکم وفاداری می‌گرفت. اما شریک به سختی بیمار شد و خبر به عیدالله بن زیاد رسید. او پیکی فرستاد و اعلان کرد که به عیادتش خواهد رفت. شریک به مسلم گفت: «هدف تو و شیعیان، نابودی این ستمگر است. اکنون خدا این فرصت را به تو ارزانی کرده است؛ هنگامی که به عیادت من آمد، برخیز و به صندوقخانه برو و چون نزد من نشست، حمله کن و او را به قتل برسان. آن گاه به دارالاماره برو که هیچ کس از مردم با تو به مخالفت برنخواهد خاست. اگر خدا مرا بهبودی عطا فرماید، به بصره خواهم رفت و عهده‌دار کار تو خواهم شد و از مردم برای بیعت خواهم گرفت.» هانی گفت: «اما من دوست ندارم که ابن‌زیاد در خانه‌ی من کشته شود.» شریک پرسید: «چرا؟ به خدا سوگند! کشتن او موجب نزدیکی به خدای متعال است.» سپس خطاب به مسلم گفت: «مبادا در [صفحه ۸۶] این کار کوتاهی کنی!» در همان حال که ایشان سرگرم گفت‌وگو بودند، دربان اطلاع داد که امیر پشت در است. پس مسلم به صندوقخانه رفت و عیدالله وارد شد. بر شریک سلام کرد و گفت: «چطوری؟ چه کسالت

داری؟» احوال‌پرسی طولانی شد و شریک احساس کرد که حمله‌ی مسلم به تأخیر افتاده است. پس آغاز به سخن کرد و سعی داشت، این بیت را به گوش مسلم برساند. ما نظرون بسلمی عند فرصتها؟ فقد وفی ودها و استوسق الصرم «آیا هنگام دیدار سلمی بدو نمی‌نگرید؟ دوستیش به کمال رسیده و خوشه‌های خرما آماده‌ی چیده شدن‌اند.» او پیوسته شعر را تکرار می‌کرد، چنان که ابن‌زیاد به هانی گفت: «آیا هذیان می‌گوید؟» هانی گفت: «خدا کار امیر را راست گرداند، بله، او از بامدادان پیوسته هذیان می‌گوید.» آن گاه عبیدالله برخاست و بیرون رفت و مسلم از صندوقخانه بیرون آمد. شریک گفت: «چه چیز تو را از آن کار بازداشت؟» گفت: «دو چیز، یکی نفرت هانی از کشته شدن عبیدالله در منزلش و دوم سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «ان الایمان قید الفتک» [همانا ایمان، قتل غافلگیرانه را ممنوع ساخته است.] گفت: «هان! به خدا سوگند! اگر او را کشته بودی کارت رو به راه می‌شد و قدرتت پا می‌گرفت.» شریک چند روزی بیش نزیست و در گذشت. ابن‌زیاده جنازه‌اش را تشییع کرد و گام پیش نهاد و بر او نماز خواند. با آن که پس از آمدن عبیدالله از بصره، هانی هر صبح و شام به دیدنش می‌رفت، اما پس از آمدن مسلم به خانه‌ی وی، خود را به بیماری زد و دیگر نزدش نرفت. عبیدالله از جای مسلم بی‌خبر بود. پس غلامی شامی به نام معقل را فراخواند. کیسه‌ای را شامل سه هزار درهم بدو داد و گفت: این پول را بگیر، برو و مسلم را جست‌وجو کن و در پیدا کردن او با نهایت دقت و ظرافت رفتار کن. [۱۴۴] معقل به مسجد جامع شهر رفت ولی نمی‌دانست کار را چگونه آغاز کند. مردی را دید که در کنار ستون [صفحه ۸۷] مسجد پیوسته در نماز بود. با خود گفت: «این شیعیان هستند که بسیار نماز می‌گزارند. به گمانم این شخص از ایشان باشد.» آن گاه نشست تا او نمازش را سلام داد و فراغت یافت. پس برخاست و نزدیک رفت و گفت: «قربانت گردم! مردی از اهل شام و غلام ذوالکلاع‌ام که خداوند نعمت دوستی خاندان پیامبر و دوستانش را به من ارزانی فرموده است. سه هزار درهم پول با من است و قصد دارم آن را به شخصی برسانم که شنیده‌ام به عنوان مبلغ حضرت حسین بن علی علیه‌السلام به این شهر آمده است. آیا مرا سوی وی راهنمایی می‌کنی تا این پول را به او برسانم و او به مصرف کارش برساند و برای شیعیان هزینه کند؟» گفت: چه شد که از میان همه‌ی کسان حاضر در مسجد، برای پرسیدن سؤال خود مرا برگزیدی؟» گفت: «زیرا نشانه‌های نیکی را در سیمایت آشکار دیدم و امیدوار شدم از کسانی باشی که به خاندان پیامبر عشق می‌ورزند.» [۱۴۵] گفت: «چه درست انتخاب کرده‌ای! من مردی از برادرانت هستم، نامم مسلم بن عوسجه است. از دیدار تو بسیار خوشحالم و از احساس پیشین خود نسبت به تو ناراحتم. من از شیعیان این خاندانم و آن احساس به خاطر ترس از ابن‌زیاده ستمکار بود. حالا با من پیمان ببند و قول بده که آنچه میان من و تو می‌گذرد از مردم پنهان کنی.» معقل همان طور که او خواسته بود قول داد. مسلم بن عوسجه گفت: «امروز برو! چون فردا شد، به خانه‌ام بیا تا تو را نزد یارمان ببرم و بدو برسانم.» غلام شامی رفت و آن شب را سپری کرد. بامداد فردا به منزل مسلم بن عوسجه رفت و وی او را حضور مسلم بن عقیل برد. شامی آن پول را به مسلم داد و با وی بیعت کرد و از آن پس بی‌هیچ مانعی نزد مسلم آمد و شد می‌کرد. روزش را نزد او می‌گذراند و بر همه‌ی اخبار آگاهی می‌یافت و چون تاریکی شب فرا می‌رسید، نزد عبیدالله می‌شتافت و همه‌ی ماجرا را به او گزارش می‌داد و جزء به جزء رفتار و گفتار آنان را برایش باز می‌گفت. ابن‌زیاد که هانی را (در دربار) نمی‌دید به اطرافیانش گفت: «چه شده است که هانی را نمی‌بینم؟» گفتند: «بیمار است.» گفت: «اگر این را می‌دانستم به دیدنش [صفحه ۸۸] می‌رفتم.» در این هنگام محمد بن اشعث و اسماء بن خارجة نزد ابن‌زیاده آمدند. از آنان پرسید: «هانی بن عروه چه می‌کند؟» گفتند: «ای امیر! چند روزی است که بیمار شده است.» پرسید: «چگونه بیمار است در حالی که به من گزارش داده‌اند که او در طول روز در خانه‌اش می‌نشیند. چه چیز او را از آمدن نزد ما و ادای حق سلام به ما باز می‌دارد؟» گفتند: «موضوع را به اطلاع وی می‌رسانیم و خبر احوال‌پرسی تو را بدو می‌دهیم.» آن گاه با شتاب نزد هانی رفتند و سخنان ابن‌زیاده را به اطلاع وی رساندند و گفتند: «تو را سوگند می‌دهیم که هم اینک برخیزی و با ما نزد وی بیایی تا کدورت از دل وی بیرون آید.» هانی لباس پوشید و سوار بر استر با آنان همراه گشت. چون به کاخ نزدیک شد، گویی به دلش بد آمده بود. خطاب به پسر

اسماء بن خارجة گفت: «ای برادرزاده به خدا سوگند! من از این مرد هراسانم! چه نظری خواهد داشت؟» گفت: «ای عمو! سوگند به خدا که من به هیچ روی درباره‌ی تو بیمناک نیستم. تو که بی گناه هستی چرا باید زیان بینی؟» به اعتقاد مؤرخان اسماء و پسرش نمی دانستند که عیدالله چرا در پی هانی فرستاده است، ولی محمد بن اشعث از ماجراهای پس پرده اطلاع داشت. گروه نزد ابن زیاد رفتند. هانی هم با ایشان وارد شد. همین که داخل آمد عیدالله گفت: «خیانتکار به پای خود آمد.» ابن زیاد در همان هنگام تازه عروسی کرده بود و هنوز شریح قاضی نزد او بود. چون هانی رسید رو به شریح کرد و این شعر را خواند: اُرید جباء و یرید قتلی عزیزک من خلیلک من مرادم قصد یاری او را دارم و او اراده کشتن مرا دارد، عزیز تو از دوست تو از قبیله مراد. چون عیدالله در آغاز ورود مقدم او را گرامی می داشت و بسیار به او محبت می کرد، با دیدن این برخورد گفت: «ای امیر این کنایه ها چیست؟» عیدالله گفت: «هان، ای هانی! این چه کاری است که در خانهات به کمین امیرمؤمنان و عامه‌ی مسلمانان می نشینی؟ مسلم بن عقیل را در خانهات پناه داده‌ای و برایش جنگ افزار و مرد جنگی فراهم می سازی و گمان داری که این ها از من پنهان می ماند؟» گفت: «من این کارها را نکرده ام و [صفحه ۸۹] مسلم هم نزد من نیست.» گفت: «چرا، کرده‌ای!» گفت: «نه، نکرده ام.» گفت: «چرا، کرده‌ای!» چون گفت و گوشان به درازا کشید و هانی پیوسته انکار می کرد و از پذیرفتن سرباز می زد، ابن زیاد، معقل یعنی همان جاسوس را فراخواند. وی آمد و جلوی هانی ایستاد. عیدالله گفت: «آیا او را می شناسی؟» گفت: «بله.» هانی در این هنگام فهمید که او جاسوس بوده و همه‌ی ماجرا را برای ابن زیاد تعریف کرده است. او لحظه‌ای در خود فرو رفت و چون به خود آمد، گفت: «حرفم را بشنو و سخنم را راست بشمار! زیرا به خدا سوگند! به تو دروغ نمی گویم. به خدای بی همتا سوگند که من او را به خانه دعوت نکرده ام و از کارش هیچ اطلاعی نداشته ام؛ تا این که او را بر در خانه ام نشسته دیدم. از من خواست که به منزلم بیاید و من از راندنش شرم کردم؛ و در محذور اخلاقی قرار گرفتم. در نتیجه او را به خانه آوردم و از او پذیرایی کردم و بدو جا دادم و دنباله‌ی کارش همان است که خبرش به تو رسیده است. حال اگر می خواهی به تو قول محکم و اطمینان خاطر می دهم که هیچ زبانی به تو نرساند و اگر بخواهی کسی را به گروگان در اختیارت می گذارم و خود نزد مسلم می روم و دستور می دهم که از خانه ام به هر جای زمین که می خواهد برود و از پناهندگی و همسایگی من بیرون شود!» گفت: «نه به خدا سوگند! هرگز از من جدا نخواهی شد تا هنگامی که او را نزد من بیاوری و تحویل دهی.» هانی گفت: «والله هرگز او را نزد تو نمی آورم.» وقتی گفت و گوشان به درازا کشید مسلم بن عمرو باهلی از همپایه‌های یزید، که خودداری و سرسختی هانی را دید، برخاست و گفت: «خدا کار امیر را راست گرداند. او را به من واگذار، تا باوی حرف برنم.» سپس به هانی گفت: «برخیز و نزد من بیا، تا با تو صحبت کنم.» هانی برخاست و با او در گوشه‌ای به خلوت نشست که اگر صدایشان بلند می شد ابن زیاد می شنید. مسلم که می پنداشت قبیله‌ی هانی از وی دفاع خواهند کرد. گفت: «ای هانی! تو را به خدا سوگند! خود را به کشتن مده و برای قبیلهات گرفتاری درست مکن؛ زیرا به خدا سوگند! حیفم می آید که تو کشته شوی. او [مسلم بن عقیل] عموزاده‌ی این جماعت است، نه کسی او را می کشد و نه به وی [صفحه ۹۰] زبانی می رسانند. او را تسلیم کن که این کار نه دین شأن توست و نه برای تو کاستی به شمار می رود، زیرا او را به حکومت می سپاری.» هانی گفت: «چرا، به خدا سوگند! تحویل دادن او موجب پستی و ننگ من است، چون پناهنده و میهمانم را تحویل می دهم. من زنده و تندرست هستم، می شنوم و می بینم، نیرومندم و یاوران بسیاری دارم. به خدا اگر تنها بودم و هیچ یآوری نمی داشتم، او را تحویل نمی دادم مگر این که در دفاع از او جان می دادم!» مسلم بن عمرو پیوسته هانی را سوگند می داد و از او می خواست که مسلم را تسلیم کند و او می گفت: «نه، به خدا! هرگز او را تسلیم نخواهم کرد.» ابن زیاد که گفت و گوی آن دو را شنید، گفت: «او را نزدیک بیاورید.» چون نزدیک بردند، گفت: «به خدا قسم که او را باید نزد من بیاوری و گر نه گردنت را خواهم زد.» گفت: «در آن صورت برق شمشیرها در اطراف خانهات بسیار خواهد درخشید.» هانی این سخن را از آن جهت گفت که گمان می کرد خویشتانش از او به دفاع برخوانند خاست. ابن زیاد گفت: جدا برای متأسفم! آیا مرا از برق شمشیر می ترسانی؟ سپس گفت: «او را پیش

بیاورید!» وی را نزدیک‌تر بردند و ابن‌زیاد با چوب دستی آنقدر بر سر و صورت هانی زد که بینی‌اش شکست و خون چهره‌اش بر لبانش جاری شد و گوشت گونه و پیشانی‌اش به محاسنش چسبید. عیدالله آن قدر این کار را ادامه داد که چوب دستی شکست. [۱۴۶] هانی دست به قبضه‌ی شمشیر یکی از نگهبانان برد ولی او خود را کنار کشید و مانع وی گردید. عیدالله گفت: «آیا در روز روشن حروری (خارجی) شده‌ای؟ خودت را به هلاکت انداختی. کشتنت بر ما روا شد! او را بگیرد و در یکی از خانه‌های کاخ بپندازد و در را بر رویش ببندد و نگهبان بگمارد!» مأموران چنین کردند. اسماء بن خارجه به اعتراض برخاست و گفت: «نیرنگ بازی در روز روشن را رها کن. دستور دادی که این مرد را نزد تو بیاوریم، رفتیم و آوردیم. ولی تو چهره‌اش را مضروب [صفحه ۹۱] کردی و خون بر محاسنش جاری ساختی و اکنون آهنگ کشتنش را کرده‌ای؟» عیدالله گفت: «هان! تو هم این جایی؟» و دستور داد او را هم گرفتند و سیلی زدند و کشان کشان بردند و به زندان انداختند. ولی محمد بن اشعث گفت: «ما به هر چه نظر امیر باشد خرسندیم؛ چه به سود باشد و چه به زیان، چون امیر ادب‌کننده‌ی ماست.» به عمرو بن حجاج زبیدی گزارش دادند که هانی کشته شده است؛ و او همراه مردان قبیله‌ی مذحج حرکت کرد و کاخ را به محاصره درآورد. آن گاه فریاد زد: من عمرو بن حجاج هستم و اینان سران و سوارکاران قبیله‌ی مذحج‌اند که نه سر از فرمان برتافته‌اند و نه از جماعت جدا شده‌اند. ولی چون شنیده‌اند که قصد کشتن سرورشان را دارند، به شدت ناراحت گردیده‌اند. چون خبر اجتماع قبیله‌ی مذحج به گوش عیدالله رسید به شریح قاضی گفت: «برو و رئیس‌شان را ببین و به طرفدارانش بگو که وی زنده است و کشته نشده و تو، خود او را دیده‌ای. شریح نزد هانی رفت و به او خیره شد. عبدالرحمان، پسر شریح ادامه‌ی داستان را از قول پدرش چنین گزارش می‌دهد: نزد هانی رفتم. مرا که دید، گفت: «خدایا کمک! ای مسلمان یاری کن! دینداران کجایید! همشهریان کجایید! به یکدیگر مهر بورزید. آیا مرا با دشمن و دشمن زاده‌ی خود تنها خواهید گذارد؟» همچنان که حرف می‌زد و خون بر ریشش می‌ریخت، ناگهان سروصدای جلوی در کاخ را شنید. من بیرون آمدم. او در پی من آمد و گفت: «ای شریح! به گمانم این صداها از افراد قبیله‌ی مذحج و مسلمانان هوادار من باشد. به ایشان بگو که اگر ده تن نزد من درآیند مرا آزاد خواهند کرد.» من با حمید بن بکیر أحمري از نگهبانان ویژه - که به فرمان عیدالله همراه من آمده بود - نزد مردم بیرون کاخ رفتم. به خدا سوگند! اگر او مواظب من نمی‌بود، پیغام هانی را به یارانش می‌رسانیدم. اما گفتم: «چون امیر از رفتار و گفتار شما در باب سرورتان آگاه شد، به من دستور داد، تا نزد او بروم. من رفتم و او را دیدم. آن گاه به من فرمان داد تا با شما دیدار کنم و به اطلاع شما برسانم که او زنده است [صفحه ۹۲] و خبری که درباره‌ی قتل او به شما رسیده، دروغ بوده است.» عمرو بن حجاج و همراهانش گفتند: «اگر کشته نشده است پس خدا را شکر!» و برگشتند. عبدالله بن حازم گوید: به خدا سوگند! من از سوی پسر عقیل به کاخ رفتم تا ببینم کار هانی به کجا انجامیده است. همین که هانی را زدند و زندانی کردند، بر اسبم سوار شدم و نخستین کس از اهل خانه بودم که خبر را به مسلم رسانید. ناگهان زنان قبیله‌ی بنی‌مراد گرد آمدند و خروش سر دادند که وای از این مصیبت! وای از این فاجعه! چون موضوع را به مسلم گزارش دادم، فرمود تا میان یارانش [۱۴۷] که خانه‌های اطراف از آن‌ها پر بود جار بزنم و بگویم: «یا منصور أمت!» همین که من جار زدم: «یا منصور أمت!» اهل کوفه نیز همین شعار را سر دادند و نزد مسلم اجتماع کردند. مسلم فرماندهی سپاه‌کنده و ربیعه را به عبدالله بن عمرو بن عزیز کندی سپرد و فرمود: میان سواران پیشاپیش من حرکت کن. فرماندهی سپاه مذحج و بنی‌اسد را به مسلم بن عوسجه‌ی اسدی داد و فرمود: تو فرمانده پیاده‌ها باش. سپس فرماندهی سپاه تمیم و همدان را به ابوثمامه‌ی صاعدی داد و فرماندهی دیگر مردم کوفه را به عباس بن جعه‌ی جدلی سپرد و به سوی کاخ حرکت کرد. چون خبر حرکت آنان به ابن‌زیاد رسید، در کاخ پناه گرفت و درها را بست. ابومخنف به نقل از محمد بن بشر همدانی گوید: عیدالله، هانی را مضروب و زندانی ساخت ولی ترسید که مردم بر او بشورند و همراه بزرگان و نگهبانان و خدم و حشم بیرون آمد و به منبر رفت و پس از ستایش خداوند گفت: «اما بعد، ای مردم! به اطاعت خداوند و اطاعت فرمانروایتان درآیید و از اختلاف و تفرقه بپرهیزید که نابود و کشته می‌شوید و مورد ستم و

محرومیت قرار می‌گیرید. برادرت کسی است که به تو راست بگوید و آن کس که هشدار دهد معذور است.» همین که خواست از منبر پایین آید ناگهان جاسوس‌ها از سوی بازار خرمافروشان [صفحه ۹۳] شتابان به مسجد آمدند و می‌گفتند: «پسر عقیل آمد!» عیدالله با شتاب به کاخ رفت و درها را محکم بست. عباس جدلی گوید: ما چهار هزار نفر سوی کاخ روانه شدیم. اما هنوز به آنجا نرسیده بودیم که شمار ما به سیصد رسید. همو گوید: مسلم با جماعتی از بنی‌مراد پیش تاخت و کاخ را محاصره کرد. پس از آن مردم نیز یکدیگر را خبر کردند و با شتاب نزد ما آمدند. به خدا سوگند! اندک زمانی نگذشت که مسجد و بازار از مردم پر شد و تا شب پیوسته نزد ما می‌آمدند، عرصه بر عیدالله تنگ شد و بزرگ‌ترین کارش این بود که در کاخ را محکم نگه دارد و با او جز سی نفر نگهبان و بیست تن از اشراف و خانواده و غلامانش کسی نبود. اشراف از سمت دری که پشت خانه‌ی رومیان قرار داشت، به ابن‌زیاد نزدیک می‌شدند و کسانی که با او بودند، بر آنان مشرف می‌شدند و آن‌ها را زیر نظر داشتند. ولی از سنگ باران‌شان پرهیز داشتند. مردم در آن حال پیوسته بر عیدالله و پدرش لعن و نفرین می‌کردند. عیدالله، کثیر بن شهاب [۱۴۸] را فراخواند و فرمان داد تا با بنی‌مذحج تحت فرمان خود بیرون رود و میان کوفه گشت بزنند و مردم را از گرد ابن‌عقیل پراکنده سازد و از جنگ بترساند و از کیفر حکومت بر حذر دارد. همچنین به محمد بن اشعث فرمان داد، تا با کندیان و حضرموتیان زیر فرمانش بیرون رود و یک پرچم امان برای هر کس از مردم که نزدش بیاید، برافرازد. به قعقاع بن شور ذهلی و شبت بن ربیع و حجار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی‌الجوشن نیز گفت که همین کار را کردند؛ و دیگر سران را به خاطر ترس از مرم نزد خود نگه داشت. کثیر بن شهاب به قصد پراکندن مردم از گرد ابن‌عقیل بیرون رفت. ابومخنف به نقل از ابوجناب کلبی گوید: [۱۴۹]. کثیر بن شهاب مردی از بنی‌کلب، به نام عبدالأعلی بن یزید را دید که سلاح بر گرفته [صفحه ۹۴] با جمعی از بنی‌فتیان قصد پیوستن به مسلم را دارد. او را گرفته نزد ابن‌زیاد آورد و ماجرا را برای وی بازگفت. عبدالأعلی به ابن‌زیاد گفت: «من می‌خواستم که به تو بپیوندم.» ابن‌زیاد گفت: «بلی! پیش‌تر تو خود این را به من وعده داده بودی!» و فرمان داد او را زندانی کردند. محمد بن اشعث بیرون رفت و نزدیک خانه‌های بنی‌عمار ایستاد. عماره بن صلخب ازدی را دید که سلاح بر گرفته از کنارش می‌گذرد و قصد پیوستن به مسلم را دارد. او را هم گرفت و نزد ابن‌زیاد برد که زندانی کند. مسلم از داخل مسجد، عبدالرحمان بن شریح را سراغ محمد بن اشعث فرستاد. وی از انبوه جمعیتی که سویی می‌آمدند، به وحشت افتاد و آغاز به فرار و عقب‌نشینی کرد. قعقاع بن شور، کس نزد محمد بن اشعث فرستاد و پیغام داد که بر سر راه فرار ابن‌عقیل و همراهانش قرار گرفته‌ای! او کنار رفت و از سمت خانه‌ی رومیان بر ابن‌زیاد وارد گشت. چون کثیر بن شهاب و محمد و قعقاع و قبایل زیر فرمانشان نزد عیدالله گرد آمدند، کثیر که از دوستان وی بود، گفت: «خدا کار امیر را راست گرداند! در کاخ، با تو مردم زیادی از بزرگان و نگهبانان و خانواده و غلامان هستند. پس ما را به سوی ایشان بیرون فرست.» عیدالله سخن او را نپذیرفت. ولی شبت بن ربیع را فرماندهی داد و بیرون فرستاد. مردمی که با مسلم مانده بودند، تکبیر می‌گفتند و تا شامگاه علیه ابن‌زیاد و اطرافیانش شعار می‌دادند. عیدالله کس فرستاد و بزرگان را نزد خود فراخواند و گفت: «سراغ مردم بروید. به فرمانبرداران وعده‌ی افزایش عطا و احترام بدهید و نافرمانان را از محروم شدن و کیفر دیدن بترسانید و بگویید که پیش قراولان لشکر شام سوی آن‌ها روانه شده‌اند.» عبدالله بن حازم گوید: سران به سراغ ما آمدند و کثیر بن شهاب تا نزدیک غروب با مردم سخن گفت. او می‌گفت: «آهای مردم! به خویشان خود بپیوندید و به سوی شر مشتابید. خود را به کشتن مدهید؛ زیرا سپاه امیرمؤمنان، یزید، در راه است و امیر با خود عهد کرده است که اگر به جنگ با وی ادامه دهید و همین امشب برنگردید اولاد شما را از عطا محروم خواهد [صفحه ۹۵] ساخت و رزمندگان را بدون مزد به جنگ‌های شام خواهد فرستاد. بی‌گناه را به جرم گنهکار و حاضر را به گناه غایب خواهد گرفت، تا هیچ مخالفی میان شما باقی نماند، مگر این که به عقوبت رسیده باشد.» دیگر سران هم همین گونه سخن گفتند. مردم با شنیدن گفته‌های آنان پراکنده شدند و هر کس به راه خود رفت. ابومخنف گوید: [۱۵۰]. زنان می‌آمدند و دست پسران یا برادران خود را می‌گرفتند و می‌گفتند: «برگرد، دیگران هستند کفایت می‌کند.» مردان می‌آمدند و به پسران و

برادران‌شان می‌گفتند: «برگرد، فردا شامیان می‌آیند. با جنگ و شرارت چه خواهی کرد؟» و او را می‌بردند. پراکنده شدن مردم تا شامگاه ادامه یافت، به طوری که، جز سی نفر با مسلم در مسجد نماندند؛ و او با همان تعداد نماز خواند. مسلم که چنین دید از مسجد بیرون آمد و به طرف خانه‌های قبیله‌ی کنده رفت. به آن جا که رسید جز ده نفر باقی نماندند! و از آن جا که گذشت دیگر هیچ کس با وی نبود! حتی یک نفر را هم ندید که راه را به او نشان دهد و یا در منزلی جایش دهد و یا در برابر حمله‌ی دشمن از او دفاع کند. مسلم سرگردان در کوچه‌های کوفه پیش می‌رفت و نمی‌دانست کجا برود! تا این که به محله‌ی بنی جبله از قبیله‌ی کنده رسید. رفت و در خانه‌ی زنی به نام «طوعه» را کوبید. طوعه کنیز اشعث بن قیس بود که چون برای وی پسری زاده بود، آزادش ساخته بود؛ و اسید حضرمی با او ازدواج کرده، از او صاحب پسری به نام بلال شده بود. بلال از کسانی بود که در نزاع میان مسلم و ابن‌زیاد شرکت داشت. مسلم سلام کرد و طوعه پاسخ سلام را داد. مسلم گفت: «ای کنیز خدا! آب!» طوعه آب آورد و به وی داد. مسلم آن را نوشید و نشست. طوعه ظرف را برد و چون بیرون آمد، باز او را دید که نشسته است. گفت: «ای بنده‌ی خدا مگر آب نوشیدی؟» گفت: «چرا نوشیدم.» گفت: «پس به خانه برو!» مسلم چیزی نگفت. طوعه [صفحه ۹۶] رفت و برگشت و همان سخن را تکرار کرد و مسلم باز هم خاموش ماند. طوعه گفت: «پناه بر خدا! سبحان الله! ای بنده‌ی خدا! خدایت به سلامت دارد! برخیز و نزد خانواده‌ات برو! چون نه برای تو شایسته است که بر در خانه‌ی من بنشینی و نه من اجازه می‌دهم.» مسلم برخاست و گفت: «ای کنیز خدا! من در این شهر نه خانه‌ای دارم و نه بستگانی. آیا می‌توانی مزدی بگیری و کار خیری انجام دهی؟ امیدوارم که در آینده پاداشت را بدهم.» گفت: «ای بنده‌ی خدا چه کاری؟» گفت: «من مسلم بن عقیل‌ام. این گروه به من دروغ گفتند و مرا فریفتند.» گفت: «تو مسلمی؟» گفت: «آری!» گفت: «به خانه در آی.» طوعه اتاقی را که کم‌تر استفاده می‌شد فرش کرد و مسلم را بدانجا برد و برای او شام آورد. ولی مسلم چیزی نخورد. اندکی بعد بلال آمد و چون رفت و آمد مادرش را به آن اتاق دید، گفت: «به خدا این رفت و آمد زیاد امشب تو مرا به شک می‌اندازد! آن جا چه کار داری؟» گفت: «پسرکم، در گذر!» گفت: «به خدا سوگند! باید به من بگویی.» گفت: «سرگرم کار خودت باش و در این باره چیزی مپرس!» در پی اصرار بلال، طوعه گفت: «پسرکم موضوع را به تو می‌گویم به شرط آن که با هیچ کس از مردم در میان نگذاری.» او سوگند خورد که چیزی نگوید و بعد از مطلع شدن از حضور مسلم به بستر رفت. مدتی گذشت و ابن‌زیاد متوجه خوابیدن سروصدای مسلم شد و به یارانش گفت: «سر بزید و ببینید آیا کسی را می‌بینید؟» آنان به مسجد آمدند و جست‌وجو کردند ولی کسی را ندیدند. گفت: «ببینید شاید زیر سایه‌ها کمین کرده باشند.» آنان مشعل به دست به جست‌وجو پرداختند و گوشه و کنار مسجد را گشتند و در جاهای تاریک مشعل‌ها را پایین می‌گرفتند شاید کسی باشد؛ و پیوسته آن‌ها را روشن و خاموش می‌کردند. سپس قندیل‌ها را کنار گذاشتند و پشته‌ای هیزم را به طناب بسته آتش زدند و بر زمین انداختند. سایه‌های دور و نزدیک مسجد و حتی سایه منبر را بدین وسیله روشن کردند ولی چیزی ندیدند. موضوع را به ابن‌زیاد گزارش دادند و او دستور داد در دارالاماره به سمت مسجد را بکشایند. چنین کردند و او همراه یارانش بیرون آمد و از منبر بالا رفت و به آنان دستور داد تا هنگام نماز [صفحه ۹۷] خفتن پیرامون وی بنشینند. سپس به عمرو بن نافع دستور داد تا جار بزنند: «هر کس از نگهبانان و مهتران و بزرگان و یا رزمندگان که نماز خفتن را در جایی جز مسجد بخواند، از پناه حکومت بیرون است.» ساعتی نگذشت که مسجد از مردم پر شد. آن گاه به مؤذن دستور داد که صف‌های نماز را مرتب کند. حصین بن تمیم، رئیس شرطه، به ابن‌زیاد گفت: «اگر دوست داری با مردم نماز بگذاری، بگزار و گرنه دیگری را بر این کار بگمار و خود درون کاخ نماز بگزار، چون بیم دارم، دشمنان، تو را ناگهانی بکشند.» گفت: «به محافظانم دستور ده تا پشت سرم بایستند و تو نیز میان آن‌ها گشت بزنی که در این صورت، نیازی به رفتن به کاخ نیست.» در پایان نماز عیدالله ایستاد و پس از ستایش و سپاس خداوند گفت: «اما بعد، ابن‌عقیل نادان و نابخرد، میان شما اختلافی افکند که دیدید. حال در خانه‌ی هر کسی او را پیدا کنیم، از پناه خدا خارج است. ولی هر کس وی را بیاورد، خون‌بهایش مال او است. تقوا پیشه کنید و فرمانبرداری و بت خود را حفظ کنید و راه زیان خویش را

بندید. سپس گفت: ای حصین بن تمیم! اگر از دروازه‌ی راه‌های کوفه صدایی در آید، یا این مرد بیرون رود و او را نزد من نیاوری، مادرت به عزایت خواهد نشست. اختیار خانه‌های کوفیان را به تو دادم. بر دروازه‌ها مراقب بگمار و از فردا صبح شهر را خانه به خانه جست‌وجو کن و مسلم را دستگیر کرده نزد من بیاور. سپس از منبر پایین آمد. وارد کاخ شد و برای عمرو بن حرث (دمساز مجرمان) پرچمی بست و او را فرمانده مردم کرد. [۱۵۱]. بامدادان، بار عام داد و مردم نزد وی آمدند. چون محمد بن اشعث آمد، عیدالله گفت: مرحبا به کسی که نه فریب می‌خورد و نه اتهامی بر او وارد است. سپس او را در کنار خود نشاند. اما پسر آن پیرزن یعنی بلال روز بعد نزد عبدالرحمان پسر محمد بن اشعث رفت و اطلاع داد که ابن عقیل نزد مادرش پناه گرفته است. عبدالرحمان شتابان نزد پدرش که پیش ابن زیاد بود رفت و با او در گوشی حرف زد. ابن زیاد پرسید: «چه [صفحه ۹۸] گفت؟» پاسخ داد: «خبر داد که مسلم در یکی از خانه‌های ماست.» عیدالله چوب دستی را به پهلویش فرو برد و گفت: «هم اکنون برخیز و او را نزد من بیاور.» چون ابن اشعث به قصد آوردن مسلم برخاست، ابن زیاد کس نزد عمرو بن حرث فرستاد و پیغام داد که شصت، هفتاد مرد، همه از بنی قیس همراه ابن اشعث بفرستد. زیرا از آن جا که وی می‌دانست هیچ قبیله‌ای نمی‌خواهد در دستگیری کسی مثل ابن عقیل شرکت کند دوست نداشت کسان خودش یعنی افراد قبیله کنده با او بروند. عمرو بن حرث، عیدالله، پسر عباس سلمی را همراه شصت، هفتاد نفر از قبیله قیس با وی فرستاد. آنان رفتند تا به در خانه‌ای که ابن عقیل در آن جا بود رسیدند. مسلم با شنیدن صدای سم اسبان و همه‌می‌اشخاص دانست که به قصد او آمده‌اند. شمشیر کشید و با شتاب بیرون آمد. مأموران به خانه هجوم بردند. مسلم با استواری تمام در برابرشان ایستاد و با ضربات شمشیر آنان را از خانه بیرون راند. آنان، بار دیگر حمله کردند و او همچنان ایستادگی کرد. میان مسلم و بکیر بن حمران احمری دو ضربت رد و بدل شد. ضربه بکیر به دهان مسلم خورد و لب بالایش را برید و دندان‌های پیشین او را کند. مسلم نیز چنان ضربتی به شانه‌اش زد که نزدیک بود تا اندرونش فرو رود. مأموران که چنین دیدند از پشت بام خانه او را احاطه و سنگباران کردند. آنان دسته‌های نی را آتش می‌زدند و از فراز خانه به سویی پرتاب می‌کردند. مسلم که چنین دید با شمشیر آخته به کوچه شتافت و به جنگ پرداخت. محمد بن اشعث خطاب به او گفت: «تو در امانی! خود را به کشتن مده!» اما مسلم همچنان به پیکار ادامه داد و این رجز را می‌خواند: «هر چند مرگ تلخ است، اما سوگند خورده‌ام که جز به آزادگی کشته نشوم.» هر انسانی روزی ممکن است به شری برسد و هر سردی‌ای ممکن است با گرمایی گزنده به هم آمیزد؛ چنان که پرتو خورشید، زایل می‌شود و بازمی‌گردد. «من از این می‌ترسم که به من دروغ بگویند و یا فریب بدهند.» پسر اشعث گفت: «نه به تو دروغ می‌گویند و نه با تو نیرنگ می‌بازند و نه فریب [صفحه ۹۹] می‌دهند. این جماعت عموزادگان تواند که نه تو را می‌زنند و نه می‌کشند.» مسلم که از شدت سنگباران از پا در آمده بود و توان پیکار نداشت بی‌رمق به دیوار خانه تکیه داد. محمد نزدیک شد و گفت: «تو در امانی.» مسلم گفت: «در امانم؟» گفت: «آری!» دیگر افراد گروه نیز گفتند: «در امانی.» به جز عمرو بن عیدالله بن عباس سلمی که گفت: «در این باب، نه شتر ماده‌ای دارم و نه شتر نری!» - کنایه از این که من بی‌طرفم - مسلم گفت: «اگر به من امان نمی‌دادید، دستم را در دستانتان نمی‌نهادم.» سپس دورش را گرفتند و شمشیر را از دستش کشیدند. استری آوردند و سوارش کردند. وقتی شمشیر را از او گرفتند، گویا از جان خود نومید گردید. از این رو اشک از دیدگانش روان شد و گفت: «این آغاز فریب است.» محمد ابن اشعث گفت: «امیدوارم مشکلی برایت پیش نیاید.» گفت: «این که چیزی جز امید نیست. پس امانتان کو؟ انا لله و انا الیه راجعون!» و گریست. عمرو بن عیدالله گفت: «هر کس چیزی مانند آنچه تو در طلبش برآمده‌ای بطلبد، نمی‌گیرد.» مسلم گفت: «به خدا سوگند! من برای خودم نمی‌گیرم و برای کشته شدن خودم سوگنامه نمی‌خوانم - هر چند لحظه‌ای نابودی خود را دوست نداشته‌ام - ولی برای کسانم که سویم می‌آیند و برای حسین علیه‌السلام و خاندانش می‌گیرم.» سپس رو به محمد بن اشعث کرد و گفت: «بنده‌ی خدا! به نظرم از امام دادن عاجزی. آیا این امید هست که بتوانی کسی را بفرستی تا پیام مرا به حسین علیه‌السلام برساند؟ زیرا یقین دارم که هم اکنون با شتاب نزد شما می‌آید و یا این که خود و خاندانش راه خواهند افتاد؛ و

سبب بی‌تابی من نیز همین است. کسی که نزد حسین علیه‌السلام می‌فرستی باید از زبان من بگوید: ابن‌عقیل مرا نزد شما فرستاده است، در حالی که او اسیر دست مردم بود و به نظر نمی‌رسید، کشتن او تا شب طول بکشد؛ و می‌گویند با خاندانت برگرد. مبادا کوفیان تو را بفریبند؛ چون آن‌ها همان یاران پدرت هستند که با مرگ یا با شهادت، آرزوی دوری ایشان را داشت. کوفیان به هر دوی ما دروغ گفته‌اند و رأی دروغگو شایسته‌ی اعتماد نیست.» [۱۵۲] محمد بن [صفحه ۱۰۰] اشعث مسلم را به در کاخ برد و بار خواست. بار دادند. محمد داخل شد و ماجرای ابن‌عقیل و ضربت خوردن از بکیر را به آگاهی عیدالله رساند. گفت: «خدا آواره‌اش کند!» پسر اشعث عنوان کرد که به مسلم امان داده است. عیدالله گفت: «تو را چه رسد که امان بدهی؟ مگر تو را برای دادن امان فرستاده بودیم؟ ما تو را فرستادیم که او را نزد ما بیاوری و لا غیر.» ابن‌اشعث خاموش بود. مسلم که به شدت تشنه بود، چون به در کاخ رسید، ناگهان چشمش به کوزه‌ی آبی افتاد که جلو در نهاده بود. گفت: «از این آب به من بدهید.» مسلم بن عمرو باهلی گفت: «آیا می‌بینی که چه سرد است؟! نه، به خدا سوگند! حتی یک قطره از آن هم نخواهی خورد. تا این که گدازه‌های آتش دوزخ را بجوشی!» مسلم گفت: «وای بر تو، کیستی؟» مسلم بن عمرو گفت: «من همان کسی هستم که وقتی حق را شناخت تو انکار کردی. او نسبت به امام خود خیرخواهی کرد و تو خیانت ورزیدی. او حرف شنوی و فرمانبری کرد و تو نافرمانی‌اش کردی و با او به مخالفت برخاستی. من مسلم بن عمرو بن باهلی‌ام.» مسلم گفت: «مادرت به عزایت بنشیند! چه ستمگر و خشن و سخت‌دل و سخت‌گیری! ای پسر باهلی، تو به گدازه‌ی آتش و جاودانگی در آن از من سزاوارتری!» سپس نشست و به دیوار تکیه داد. آن گاه عمرو بن حرث غلام خود، سلیمان، را فرستاد که برایش قدری آب در یک تنگ برد و به او نوشانید. همچنین عماره بن عقبه غلام خود، قیس، را فرستاد، تا کوزه‌ای که بر رویش پارچه‌ای کشیده بود همراه یک کاسه آورد و در آن آب ریخت و به مسلم نوشانید. اما هر چه می‌خواست بنوشد، کاسه، خونین می‌شد. بار سوم که خواست بنوشد قلع پر خون شد و دندان‌های پیشین وی در آب ریخت. گفت: «خدای را سپاس! اگر روزی قطعی من می‌بود حتماً آن را می‌نوشیدم.» مسلم را نزد ابن‌زیاد آوردند. حضرت به او سلام امیری نداد. نگهبان گفت: «آیا بر امیر سلام نمی‌کنی!» گفت: «اگر می‌خواهد مرا بکشد، چرا باید به او سلام کنم؟ و اگر نمی‌خواهد بکشد، به جان خودم سوگند، بر او سلام بسیار خواهد بود.» ابن‌زیاد گفت: «به جان خودم سوگند که کشته خواهی شد.» گفت: «این طور است؟» گفت: [صفحه ۱۰۱] «آری!» حضرت گفت: «پس مرا بگذار تا به خویشانم وصیت کنم.» گفت: «وصیت کن.» حضرت نگاهی به همنشینان عیدالله انداخت و عمر بن سعد را میان آن‌ها دید. گفت: «ای عمر من و تو خویشاوندیم و من به تو نیاز دارم و برآوردن آن بر تو لازم است ولی باید آن را نهفته بداری.» عمر از پذیرش آن خودداری کرد. اما عیدالله گفت: «از توجه به نیاز برادرزاده‌ات خودداری مکن.» عمر برخاست و با او روانه شد و در جایی پیش چشم ابن‌زیاد نشست. مسلم گفت: «به یکی از کوفیان مبلغ هفتصد درهم بدهکارم. شمشیر و زره‌ام را بفروش و بدهی‌ام را بپرداز. مواظب جنازه‌ام باش. آن را از ابن‌زیاد تحویل بگیر و دفن کن. کس بفرست تا حسین علیه‌السلام را از راه باز گرداند. زیرا من نامه نوشته‌ام و به او خبر داده‌ام که مردم با او هستند و به یقین او راه افتاده است.» عمر به ابن‌زیاد گفت: «آیا می‌دانی چه گفت؟ چنین و چنان گفت.» ابن‌زیاد گفت: «البته امانت‌دار نباید خیانت کند، ولی گاهی خیانتکار، امانت‌دار می‌شود اما اموال از آن خود توست و از هیچ تصرفی مانع نمی‌شویم. اما حسین علیه‌السلام اگر بر ما وارد نشود، ما بر او وارد نخواهیم شد؛ و اما در باب جنازه‌اش میانجیگری تو رانمی‌پذیرم. از نظر ما او شایستگی این امر را ندارد، چون با ما جنگیده و به مخالفت برخاسته و برای نابودی ما کوشیده است.» سپس گفت: «ای ابن‌عقیل تو در حالی نزد مردم آمدی که رفتار و گفتار مردم یکی بود. آمدی تا آنان را پراکنده سازی و گفتارشان را دست‌خوش تفرقه کنی و آنان را به جان یکدیگر بیندازی؟!» مسلم گفت: «نه! هرگز من برای این چیزهایی که تو گفتی نیامده‌ام، ولی مردم این شهر می‌پنداشتند که پدرت برگزیدگان‌شان را کشته و خونشان را ریخته و میان آنان همانند شاهان ساسانی و قیصران رومی رفتار کرده است. ما نزد آن‌ها آمدیم تا عادلانه فرمان برانیم و آنان را به حکومت قرآن فرا بخوانیم.» ابن‌زیاد گفت: «ای فاسق! تو را با

این‌ها چه کار است؟! آیا وقتی که تو در مدینه شراب می‌نوشیدی، میان مردم همین گونه عمل نمی‌کردیم؟!» مسلم گفت: «من و شراب؟! به خدا سوگند! خدا می‌داند که تو دروغ می‌گویی و از روی ناآگاهی حرف می‌زنی و من چنان که تو می‌گویی نیستم. نزدیک‌تر از [صفحه ۱۰۲] من به شرابخواری کسی است که در ریختن خون مسلمانان به شدت زیاده‌روی می‌کند و نفوسی را که خدا حرام شمرده به ناحق می‌کشد و به حرام خون می‌ریزد و از روی کینه و دشمنی و بدگمانی مردم را می‌کشد و چنان سرگرم بازی است که گویی هیچ کار زشتی نکرده است.» ابن‌زیاد گفت: «ای گنه‌کار! هوای نفس چیزی را به تو وعده داد که خدا نمی‌خواست و ترا شایسته‌اش ندید.» مسلم گفت: «ای پسر زیاد! پس چه کسی شایسته است؟» گفت: «امیرالمؤمنین، یزید!» گفت: «ستایش در همه حال مخصوص خداست. ما به داوری خداوند میان ما و شما راضی هستیم.» گفت: «گویا پنداشته‌ای که در حکومت سومی دارید؟» گفت: «به خدا سوگند! گمان نیست، بلکه یقین است.» گفت: «خدا مرا بکشد، اگر تو را به گونه‌ای نکشم که در اسلام هیچ کس چنان کشته نشده باشد.» گفت: «البته تو شایسته‌ترین کس برای پدید آوردن چیزهایی در اسلام هستی که [تاکنون] وجود نداشته است. البته تو از کشتار زشت و بریدن گوش و بینی ناشایسته و عمل به سیرت ناپاک و غلبه‌ی ددمنشانه، فروگذار نمی‌کنی که در این‌ها هیچ کس از مردم شایسته‌تر از تو [برای چنین اعمالی] نیست!» در این هنگام ابن‌زیاد شروع به ناسزاگویی کرد و به حسین و علی علیهماالسلام و مسلم دشنام می‌داد و مسلم لب فرو بسته بود. سپس گفت: «او را بر بام کاخ ببرید و گردن بزنید و سر و تنش را به دنبال هم به زیر افکنید.» مسلم به چابکی و با شهامت و استواری تمام نظر به محمد بن اشعث افکند و گفت: «ای پسر اشعث! به خدا سوگند! اگر به امان نداده بودی، تسلیم نمی‌شدم! با شمشیرت در برابر من بایست! زیرا پیمانت شکسته شده است.» سپس گفت: «ای پسر زیاد! اگر من و تو خویشاوند بودیم، مرا نمی‌کشتی! ابن‌زیاد گفت: «کسی که پسر عقیل به سر و شانه‌اش شمشیر زده بود، کجاست؟» او را فراخواندند و ابن‌زیاد گفت: «مسلم را بالای بام ببر و گردن بزن!» مسلم هنگام بالا رفتن از کاخ تکبیر می‌گفت و استغفار می‌کرد و بر فرشتگان و پیامبران خدا درود می‌فرستاد و می‌گفت: «بارخدا! میان ما و میان گروهی که فریب‌مان دادند و به ما دروغ گفتند و خوارمان ساختند، تو داوری فرما!» سپس او را به محلی که اکنون [صفحه ۱۰۳] قصابخانه است بردند و گردن زدند. پس از پایین انداختن سرش، پیکر او را نیز پایین انداختند. ابومخنف گوید: چون بکیر بن حمران احمري یعنی قاتل مسلم پایین آمد. ابن‌زیاد گفت: «او را کشتی؟» گفت: «آری!» پرسید: «هنگامی که او را بالا می‌بردی، چه می‌گفت؟» گفت: «تکبیر و تسبیح می‌گفت و استغفار می‌کرد و چون نزدیک رفتم که او را بکشم گفت: «بار خدا! میان ما و میان گروهی که فریب‌مان دادند و به ما دروغ گفتند و رهایمان کردند و ما را کشتند، تو داوری فرما!» من گفتم: «نزدیک بیا! سپاس خدا را که قصاص تو را برایم میسر ساخت.» سپس ضربتی زدم که کارگر نیفتاد. گفت: «ای برده! آیا به جراحی که به خاطر قصاص بر من وارد ساختی، نمی‌نگری؟» [۱۵۳] ابن‌زیاد پرسید: «آیا در هنگام مرگ هم افتخار می‌کرد؟» گفت: «دومین ضربه را بر او زدم و او را کشتم.» ابومخنف گوید: قیام مسلم بن عقیل در کوفه روز سه‌شنبه هشتم ذی‌حجه سال شصت هجری و به قولی روز چهارشنبه هفتم ذی‌حجه سال شصت و دو، یک روز پیش از روز عرفه و بعد از بیرون آمدن حسین علیه‌السلام از مکه به عزم کوفه بوده است. ابن‌ابی‌جحیفه گوید: حرکت امام حسین علیه‌السلام از مدینه به مکه روز یک‌شنبه دو روز مانده از ماه رجب سال شصت هجری بود و در شب جمعه‌ی سوم شعبان به مکه وارد شد. ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی‌قعدة را در مکه ماند. سپس روز سه‌شنبه هشتم ذی‌حجه یعنی روز ترویج از آن جا بیرون آمد. یعنی همان روز قیام مسلم بن عقیل.

شهادت هانی

چون عیدالله بن زیاد هانی بن عروه را زندانی کرد محمد بن اشعث نزد عیدالله رفت [صفحه ۱۰۴] و گفت: «تو به جایگاه هانی بن عروه در شهر و میان قبیله‌اش آگاهی و قبیله‌ی وی می‌دانند که من با او رفیقم؛ او را نزد تو کشانده و آورده‌ام. حال تو را به خدا

سوگند! او را به من ببخش، چرا که دشمنی قبیله‌اش را نمی‌پسندم. زیرا آنان عزتمندترین مردم شهرند و چشم امید قبیله‌های یمنی به ایشان است.» ابن‌زیاد وعده داد که به تقاضایش عمل کند. اما پس از ماجرای شهادت مسلم از انجام آن سر باز زد و پس از قتل مسلم فرمان داد تا هانی بن عروه را از زندان بیرون آوردند و به بازار ببرند و گردن بزنند. هانی را به بازار چوبدارها بردند، در حالی که دست‌هایش از پشت با طناب بسته بود. او فریاد می‌زد: «آه! ای قبیله‌ی مذحج! من امروز مذحجی ندارم! آه! ای مذحج! مذحج من کجاست؟» چون هیچ کس به کمکش نیامد، دستش را کشید و از طناب بیرون آورد و گفت: «آیا یک چوبدستی، یک خنجر، یا یک سنگ و یا استخوانی نیست که یک مرد با آن از خود دفاع کند؟!» اما به او حمله کردند و او را محکم بستند و گفتند: «گردنت را بکش.» گفت: «من خود در بخشیدن آن سخاوت نمی‌ورزم و به شما در گرفتن جان خود یاری نمی‌رسانم.» غلام ترک عبیدالله به نام رشید، شمشیری بر وی زد، اما ضربه‌اش کارگر نیفتاد. هانی گفت: «باز گشت به سوی خداست. بارخدا! به سوی مهر و خشنودی‌ات می‌آیم.» سپس غلام ضربه‌ای دیگر زد و او را به شهادت رساند. [۱۵۴]. عبیدالله پس از قتل مسلم و هانی، دستور داد عبدالاعلی کلبی را که کثیر بن شهاب از میان بنی‌فتیان دستگیر کرده بود، بیاورند. چون او را آوردند. گفت: ماجرای خود را به من گزارش بده! گفت: خدا تو را شایسته دارد، من بیرون آمدم که بینم مردم چه می‌کنند که به وسیله‌ی کثیر بن شهاب دستگیر شدم. گفت: تو باید سوگند بخوری، سوگندهایی سخت، که جز به همین منظور که می‌گویی بیرون نیامده بودی! وی از این سوگند [صفحه ۱۰۵] خودداری کرد و عبیدالله گفت: او را به بازار پنیر فروشان ببرید و گردن بزنید. بردند و گردن زدند. شاعر درباره‌ی قتل این دو تن می‌گوید: اگر نمی‌دانی که مرگ چیست، به هانی و پسر عقیل در بازار بنگر؛ به پهلوانی بنگر که شمشیر چهره‌اش را مجروح ساخت و به پهلوان دیگری که پیکرش از بام زندان به زیر افتاد. پس از رسیدن فرمان امیر داستان آن‌ها بر سر زبان تمامی رهگذران افتاد. تنی را می‌بینی که مرگ رنگش را دگرگون کرده و خون آن به هر سو روان شده است، جوانمردی که از هر جوان سرزنده‌ای، سرزنده‌تر و از هر شمشیر دو دم صیقل خورده‌ای، برنده‌تر بود؛ آیا اسماء ایمن بر مرکب‌های رهوار سوار خواهد شد، با این که مذحج او را مخفیانه می‌جوید؛ پیرامونش بنی‌مراد می‌چرخند که همه هوشیارند و در پرس‌وجو. شما اگر برای برادران خونخواهی نمی‌کنید. پس جویندگانی باشید که به کم خرسند. عبیدالله پس از به شهادت رساندن مسلم و هانی، سرهاشان را نزد یزید بن معاویه فرستاد و به کاتب خود، دستور داد تا ماجرای آن دو را به وی بنویسد. او نامه‌ای بلند نوشت و نخستین کاتبی بود که نامه را طول و تفصیل داد. چون عبیدالله آن را دید نپسندید و گفت: این طول و تفصیل‌ها چیست؟ این زیاده‌گویی‌ها یعنی چه؟ بنویس: «اما بعد، ستایش مخصوص خدایی است که حق امیرمؤمنان را گرفت و از گزند دشمنان مصونش داشت. به اطلاع امیرمؤمنان می‌رسانم که مسلم بن عقیل به خانه‌ی هانی بن عروه‌ی مرادی پناه برده بود. من بر آنان جاسوس گماشتم و مأوران مخفی را پنهانی فرستادم و آنان را فریستم؛ و بیرون کشیدم و خدا مرا بر آنان چیره گردانید. آنان را آوردم و گردن زدم و سرهاشان را با هانی بن ابی‌حیه‌ی همدانی و زبیر بن اروح تمیمی که از فرمانبران و خیرخواهان هستند، نزد تو فرستادم تا امیر درباره‌ی هر موضوعی و هر چه دوست می‌دارد از آنان پرسد، زیرا اینان دانا و راستگو و فهمیده و پارسایند. والسلام.» یزید در پاسخ نوشت: [صفحه ۱۰۶] «اما بعد، به حق، تو چنانی که من دوست می‌دارم. اندیشمندانه کار کرده‌ای و دلیر و قوی دل حمله‌ور شده‌ای و لیاقت و کاردانی ابراز داشته‌ای و گمان مرا به خودت راست گردانیده‌ای و موجب تأیید نظر شده‌ای. من پیک‌هایت را فراخوانده‌ام و از آنان پرسش کرده‌ام و با آنان به رازگویی پرداختم؛ و در نظر و فضیلت آنان همان را یافته‌ام که گفته‌ای. پس در حقشان به نیکی سفارش کن. البته خبردار شده‌ایم که حسین بن علی علیه‌السلام به عراق شتافته است پس دیده‌بان و پاسگاه بگمار؛ و به گمان بگیر و به تهمت دستگیر کن! اما کسی را مکش مگر آن‌هایی را که با تو بجنگند و همه رویدادها را به من بنویس. درود و سلام خدا بر تو باد!» [صفحه ۱۰۷]

اشاره

پیش از این گفتیم که چون کوفیان از آمدن امام حسین علیه‌السلام به مکه و بیعت نکردن ایشان با یزید آگاه شدند، هیأتی فرستادند و سلیمان بن صرد صحابی، مسیب بن نجبه و دیگر بزرگان اهل کوفه نامه نوشتند و از ایشان خواستند تا به کوفه بیایند. آن‌ها چنین عنوان کردند که حاضرند با امام علیه‌السلام بیعت و یزید را برکنار کنند. هیأت اعزامی از جمله هنگام دیدار با امام چنین گفتند: «ما مردم را در حالی پشت سر نهاده‌ایم که جان‌هاشان به سوی شما پر می‌کشد. امیدواریم خداوند به کمک شما ما را بر حق گرد آورد و به وسیله‌ی شما از زیر بار ستم بیرون آورد. شما از یزید بن معاویه و پدرش که بیت‌المال مردم را چپاول کرده و برگزیدگان‌شان را کشته‌اند، به حکومت سزاوارترید.» [۱۵۵]. پس از آن که نامه‌های اهل کوفه پی‌درپی به امام حسین علیه‌السلام رسید، مسلم بن عقیل را فراخواند و گفت: «به کوفه برو و اجتماع‌شان را که دیدی برای من نامه بنویس.» مسلم پنهانی به کوفه وارد شد. پس از آن که شیعیان آمدند و با وی بیعت کردند، خطاب به امام حسین علیه‌السلام نوشت: [صفحه ۱۰۸] «من به کوفه وارد شده‌ام و تاکنون که این نامه را می‌نویسم، هجده‌هزار تن با من بیعت کرده‌اند. بشتاب و بیا که هیچ مانعی در راه حکومت ما نیست.» امام علیه‌السلام پس از مشاهده‌ی نامه‌های فراوان کوفیان و نیز نامه‌ی مسلم، تصمیم رفتن به کوفه را گرفت. [۱۵۶].

نامه امام به محمد حنفیه

امام حسین علیه‌السلام از مکه خطاب به محمد حنفیه چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم از حسین بن علی به محمد بن علی و کسانی از بنی‌هاشم که نزد او هستند. اما بعد، هر کس به من بیوندد به شهادت خواهد رسید و هر کس هم سر باز زند، روز خوش نخواهد دید! والسلام» [۱۵۷]. چون مردم دریافتند که امام حسین (ع) آهنگ عراق کرده است، عواطف جماعتی از دوستان و هواداران خاندان پیامبر (ص) به جنبش آمد و هر کدام طبق نظر و خواست خودش به دیدار حضرت رفت و نیتش را با او در میان نهاد. عبدالله بن عباس نزد حضرت آمد و گفت: «تو را به خدا سوگند! مبادا فردا تباه شوی و نابود گردی! به عراق مرو و اگر از رفتن ناگزیری تا پایان مراسم حج بمان و با مردم دیدار کن و نسبت به انگیزه‌هاشان آگاه شو و آن گاه تصمیم بگیر.» اما امام اصرار بر رفتن به عراق داشت. ابن عباس گفت: «به خدا سوگند! یقین دارم که فردا همانند عثمان پیش روی همسر و فرزندان کشته خواهی شد. به خدا سوگند! می‌ترسم تو کسی باشی که او را به قصاص عثمان بکشند. انا لله و انا الیه راجعون.» امام علیه‌السلام فرمود: «ای ابن عباس! تو پیرمردی و روزگاری دراز بر تو گذشته است.» ابن عباس گفت: «اگر دون شأن من و تو نبود، گریبان‌ت را می‌گرفتم! و اگر بدانم چنانچه با هم گلاویز شویم، تو می‌مانی، البته [صفحه ۱۰۹] چنین می‌کنم. اما گمان ندارم که از این کار سودی ببرم.» امام علیه‌السلام فرمود: «ای عموزاده! اگر در فلان و بهمان جا کشته شوم دوست‌تر می‌دارم، تا این که حرمت مکه با ریخته شدن خون من شکسته شود.» بعدها ابن عباس می‌گفت: «این سخن حسین علیه‌السلام در اندوه وی تسلی‌بخش من است.» [۱۵۸]. ابومخنف به نقل از عبدالرحمان بن هشام مخزومی گوید: چون نامه‌های عراقیان به امام حسین علیه‌السلام رسید و آهنگ عراق کرد، در مکه به حضور وی رسیدم و پس از ستایش و سپاس خداوند گفتم: «ای عموزاده! آمده‌ام تا از سر خیرخواهی چیزی را به شما بگویم. اگر اندرز مرا می‌پذیری، می‌گویم و گرنه از گفتن خودداری می‌کنم! فرمود: «بگو، زیرا به خدا سوگند! ترا بداندیش و متمایل به رفتار و کردار زشت نمی‌دانم.» گفتم: «شنیده‌ام که آهنگ عراق داری! من از این سفر شما بیمناکم، زیرا به شهری می‌روی که کارگزاران و فرماندهان یزید آن‌جا هستند و بیت‌المال در دست آن‌هاست. مردم هم برده‌ی سیم و زر هستند. من بیم آن دارم که همان کسانی که به تو وعده یاری داده‌اند و تو را بیش از دشمنان می‌خواهند، با تو از سر جنگ در آیند.» اما علیه‌السلام فرمود: «ای عموزاده! خدایت پاداش نیک دهد! به خدا سوگند! یقین دارم که تو از روی خیرخواهی نزد من آمده‌ای و خردمندانه سخن گفتی،

آنچه خدا بخواهد همان می‌شود. خواه طبق نظر تو عمل بکنم و یا نکنم. البته از دیدگاه من، تو ستوده‌ترین راهنمایان و خیرخواه‌ترین خیرخواهانی.» ابومخنف می‌نویسد: حارث بن کعب والبی [۱۵۹] از قول عقبه بن سمعان [۱۶۰] برایم نقل کرده [صفحه ۱۱۰] که چون حسین علیه‌السلام تصمیم رفتن به کوفه گرفت، عبدالله بن عباس نزد وی رفت و گفت: «پسرعمو! مردم شایع کرده‌اند که عازم عراقی! بگو می‌خواهی چه بکنی؟» فرمود: «به خواست خدای متعال، همین یکی دو روزه حرکت می‌کنم.» گفت: «در این خطر، خداوند پناه تو باشد! به من بگو! آیا سوی مردمی می‌روی که حاکم خود را کشته‌اند و شهرها را تصرف کرده و دشمنان را رانده‌اند؟ اگر چنین کرده‌اند برو! اما اگر در حالی از تو دعوت کرده‌اند که حاکم‌شان مسلط است و کارگزاران‌شان از شهرها مالیات می‌گیرند، بدان که تو را به جنگ و مبارزه فراخوانده‌اند و من از این که تو را بفریند و به تو دروغ بگویند و با تو به مخالفت پردازند و تنهایت بگذارند و حتی بر تو بشورند و با تو سرسختانه مخالفت کنند، ایمن نیستم.» فرمود: «من البته از خدا خیر می‌طلبم، ببینم چه می‌شود.» ابن عباس بیرون رفت و ابن‌زبیر خدمت ایشان آمد و ساعتی با حضرت گفت‌وگو کرد و گفت: «نمی‌دانم چرا این گروه را رها کرده‌ایم و مانع‌شان نمی‌شویم؟ در حالی که ما اولاد مهاجران و صاحبان حقیقی حکومتیم، نه ایشان! بگو می‌خواهی چه کنی؟» فرمود: «به خدا سوگند! با خود عهد کرده‌ام که به کوفه بروم، چون شیعیانم و نیز بزرگان آن جا به من نامه نوشته‌اند و در این کار از خدا طلب خیر می‌کنم.» گفت: «باری! اگر من هم مانند تو در آن جا هوادارانی می‌داشتم به هیچ جای دیگر نمی‌رفتم!» سپس از این که مبادا از سوی حضرت متهم شود گفت: «البته، شما در حجاز هم که بمانی و دنبال حکومت باشی، ان‌شاءالله کسی با شما مخالفت نخواهد کرد.» سپس برخاست و بیرون رفت. آن گاه امام علیه‌السلام فرمود: «هان! برای این مرد چیزی در دنیا محبوب‌تر از این که من از حجاز بیرون بروم نیست؛ زیرا می‌داند که با بودن من به چیزی نخواهد رسید و مردم مرا رها نمی‌کنند تا به او بیوندند. از این‌رو دوست می‌دارد که من بیرون بروم تا صحنه برای او خالی شود.» همان شب یا فردای آن باز عبدالله بن عباس آمد و گفت: «ای پسرعمو! من خیلی [صفحه ۱۱۱] می‌کوشم که شکبیا باشم ولی نمی‌توانم، چون سخت بیمناکم که نابود و ریشه‌کن گردی. زیرا عراقیان گروهی فریبکارند. به ایشان نزدیک مشو. در همین شهر بمان، چون تو سرور اهل حجازی و اگر اهل عراق، به گمان خود، خواهان شما هستند، به ایشان بنویس که دشمن‌شان را برانند، آن گاه تو نیز نزد آن‌ها برو. اگر ناگزیر نمی‌خواهی در این جا بمانی به یمن برو، زیرا آن سرزمین برج و بارو و دره‌های فراوان دارد و سرزمینی پهناور و گسترده است. شیعیان پدرت نیز در آن جا هستند. در عین حال از مردم دوری و از همان جا به آنان نامه می‌نویسی و پیک می‌فرستی و مبلغات را پخش می‌کنی. امیدوارم که در آن صورت، به سلامتی برای شما همان وضعیتی پیش آید که دوست می‌داری.» فرمود: «ای پسرعمو! به خدا سوگند! البته می‌دانم که تو خیرخواه و دلسوز منی ولی من تصمیم خود را گرفته‌ام و عزم حرکت دارم.» گفت: «اگر ناگزیر باید بروی، زنان و کودکان را مبر، زیرا به خدا سوگند! می‌ترسم که همانند عثمان، پیش چشمان زن و فرزندان کشته شوی. با خالی کردن حجاز برای ابن‌زبیر و بیرون رفتن از آن چشم او را روشن می‌کنی، زیرا اکنون با وجود تو کسی به او نمی‌نگرد. به خدا سوگند! اگر می‌دانستم که اگر مو و پیشانی‌ات را چنان بگیرم که مردم گرد من و تو را بگیرند و تو حرفم را گوش خواهی داد، البته چنین می‌کردم.» [۱۶۱]. ابومخنف گوید: حسین بن علی و عبدالله بن زبیر در مکه (مسجد الحرام) ایستاده بودند. در این هنگام، ابن‌زبیر به حسین علیه‌السلام گفت: «ای پسر فاطمه! نزدیک بیا» و سر در گوش آن حضرت کرد و چیزی گفت. آن گاه امام علیه‌السلام رو به ما کرد و فرمود: «آیا می‌دانید پسر زبیر چه می‌گوید؟» گفتیم: «خدا ما را فدایت سازد، نمی‌دانیم.» فرمود: «می‌گوید، در همین مسجد بمان تا مردم را برایت گرد آورم. به خدا سوگند! اگر در یک وجبی بیرون مکه کشته شوم نزد من محبوب‌تر از این است که در یک وجبی درون آن کشته شوم. به خدا سوگند! که اگر در لانه‌ی حشره‌ای باشم، قطعا مرا بیرون خواهند کشید، تا هدف خود [صفحه ۱۱۲] را درباره‌ی من به اجرا درآورند! به خدا سوگند! ایشان در حق من ستم خواهند کرد؛ همان گونه که قوم یهود درباره روز شنبه ستم کردند.» [۱۶۲]. از امام صادق علیه‌السلام نقل است که عبدالله بن زبیر

به امام حسین علیه‌السلام گفت: «چه می‌شد، اکنون که به مکه آمده‌ای، در حرم می‌ماندی؟» حضرت فرمود: «حرمت مکه را نمی‌شکنیم و روا نمی‌دانیم که حرمت آن را به وسیله ما بشکنند. اگر من در اعفر [۱۶۳]. کشته شوم، البته برای من محبوب‌تر از آن است که در مکه کشته شوم.» همچنین امام صادق علیه‌السلام فرموده است: حسین علیه‌السلام یک روز پیش از «ترویه» (هشتم ذی‌حجه) از مکه خارج شد و عبدالله بن زبیر او را مشایعت کرد و گفت: «ای ابوعبدالله! در موسم حج به عراق می‌روی؟» فرمود: «پسر زبیر! اگر در ساحل فرات به خاک سپرده شوم، نزد من محبوب‌تر است از این که در آستانه‌ی در کعبه مدفون گردم.» دو تن از افراد قبیله‌ی بنی‌اسد گفته‌اند: از کوفه به قصد حج بیرون شدیم و آمدیم تا به مکه رسیدیم. روز ترویه، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را هنگام بالا آمدن آفتاب، میان حجر و در کعبه، ایستاده دیدیم. به ایشان نزدیک شدیم و شنیدیم که پسر زبیر به حسین می‌گفت: «اگر می‌خواهی بمانی بمان و حکومت را به عهده بگیر. ما هم می‌آییم و کمک و خیرخواهی‌ات می‌کنیم و با تو دست بیعت می‌دهیم.» حسین علیه‌السلام فرمود: «از پدرم شنیدم در حرم قوچی است که حرمت حرم را به خاطر آن خواهند شکست و من دوست ندارم که آن قوچ باشم.» گفت: «پس اگر دوست داری بمان و کار حکومت را به من بسپار تا به فرمان تو کار کنم و در هیچ امری از تو نافرمانی نکنم!» فرمود: «این کار را هم دوست نمی‌دارم.» سپس صدایشان را پایین آوردند و در گوشی با هم سخن گفتند، به طوری که ما متوجه سخن‌شان نمی‌شدیم و آن دو، تا هنگامی که صدای مردم را شنیدیم که می‌رفتند تا هنگام ظهر در منا باشند، همچنان آرام حرف [صفحه ۱۱۳] می‌زدند. سپس حضرت، طواف خانه و سعی میان صفا و مروه را به جای آورد و قدری از مویش را کوتاه کرد و از عمره بیرون آمد و به سوی کوفه راه افتاد و ما هم با مردم روانه‌ی منا شدیم. امام علیه‌السلام در هنگام حرکت به طرف عراق، به سخترانی ایستاد و گفت: «خدا را می‌ستایم. هر چه خدا بخواهد [همان خواهد شد] لا حول و لا قوة الا بالله. درود و سلام پیوسته‌ی خداوند بر پیامبرش باد! مرگ برای فرزندان آدم، چون گردنبندی است آویخته بر گردن دختران جوان. چه بسیار مشتاق رفتن سوی نیاکان خود هستم، شوقی دارم مانند شوق یعقوب به یوسف. برای من جایی برگزیده شده است که در آن، به خاک بیفتم؛ و آن را دیدار خواهم کرد. گویا اندام‌های خود را می‌بینم که میان نوایس و کربلا به وسیله‌ی گرگ‌های بیابان تکه تکه می‌شود و از پیکر من، شکم‌های خالی و ظرف‌های تهی را پر می‌کنند! از آنچه با قلم سرنوشت رقم خورده باشد، گریزی نیست. ما خاندان پیامبر به رضای خدا راضی هستیم. بر بالای او می‌شکینیم و مزد شکیبایان را از او دریافت می‌داریم. پاره تن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از او جدا نخواهد افتاد. در بارگاه قدس همه را نزد او گرد می‌آورند تا چشمش به آنها روشن گردد و به وعده‌اش درباره‌ی آنان وفا کند. هر کس حاضر است در راه ما جانبازی کند و در مسیر دیدار با خداوند قرار گیرد، باید بامدادان با ما کوچ کند، چون ان شاء الله بامدادان خواهم کوچید.» [۱۶۴]. بلاذری گوید: [۱۶۵] محمد حنفیه سرگرم وضو گرفتن بود که خبر حرکت امام حسین علیه‌السلام به او رسید. او چنان گریست که صدای افتادن قطره‌های اشک وی در تشت شنیده شد. امام صادق علیه‌السلام فرمود: شبی که امام حسین علیه‌السلام می‌خواست بامداد آن از مکه بیرون رود، محمد حنفیه نزد وی رفت و گفت: «برادر! اهل کوفه همان کسانی هستند که از نیرنگ‌شان با پدر و برادر آگاهی و می‌ترسم که وضع تو چون وضعیت گذشتگان شود.» [صفحه ۱۱۴] اگر نظرت بر ماندن باشد در حرم، از همه عزیزتر و محترم‌تر خواهی بود.» فرمود: «برادر! بیم آن دارم که یاران یزید مرا به طور ناگهانی در حرم بکشند و با ریختن خون من، حرمت این خانه شکسته شود.» گفت: «اگر از این کار می‌ترسی، پس به یمن یا دیگر نواحی زمین برو، زیرا در آن جا محترم‌ترین مردم خواهی بود و دشمن حریف تو نخواهد شد.» فرمود: «درباره آن چه گفتم، می‌اندیشم.» چون بامداد فرارسید، امام حسین علیه‌السلام حرکت کرد و خبر آن به ابن حنفیه رسید. وی نزد حضرت آمد و افسار شتری را که بر آن سوار بود، گرفت و گفت: «برادر! مگر قول ندادی که درباره‌ی پیشنهاد بیندیشی؟» فرمود: «چرا.» گفت: «پس چه شد که این گونه شتابان بیرون می‌روی؟» فرمود: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به خوابم آمد و گفت: «ای حسین! بیرون رو که خدا خواسته است تو را کشته ببیند!» محمد گفت: «انا لله و انا الیه راجعون؛ با این وضعیتی که تو می‌روی، چرا زنان را

می‌بری؟» فرمود: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود که خدا می‌خواهد آنان را نیز اسیر ببیند!» سپس با او خداحافظی کرد و راه افتاد. [۱۶۶] روز هشتم ذی‌حجه (روز پیش از ترویه) عمرو بن سعید با سپاهی انبوه وارد مکه شد. یزید به او مأموریت داده بود که اگر حسین علیه‌السلام سر جنگ داشته باشد با او بجنگد، یا این که او را دستگیر کند و بکشد، ولی امام حسین علیه‌السلام در روز ترویه حرکت کرد. [۱۶۷] به گزارش ابن‌عبدربه، عمرو بن سعید بن عاص که در ماه رمضان سال شصتم هجری به والیگری مدینه و مکه گماشته شد، روز پیش از «ترویه» به مکه درآمد. در آن هنگام مردم نزد امام حسین علیه‌السلام آمده بودند و می‌گفتند: «خواهشمندیم، جلو بایستید و نماز را با مردم اقامه کنید.» ناگهان مؤذن عمرو آمد و برای نماز اقامه گفت و او جلو ایستاد و تکبیر گفت. به امام علیه‌السلام گفتند: «یا ابوعبدالله! حال که جلو نایستادی تا با مردم نماز بگذاری، بیرون برو!» فرمود: «نماز با جماعت بهتر است.» نماز گزارد و پیش از آن که عمرو از نماز فارغ شود [صفحه ۱۱۵] بیرون رفت. هنگامی که عمرو از نماز فراغت یافت و از بیرون رفتن امام علیه‌السلام باخبر شد گفت: «او را بجوید. بر هر شتری که میان آسمان و زمین است سوار شوید و او را بجوید.» مأموران به جست‌وجویش پرداختند، اما او را نیافتند. [۱۶۸]. حسین علیه‌السلام از مکه بیرون شد. فرستادگان عمرو بن سعید بن عاص به او رسیدند و گفتند: «برگرد، کجا می‌روی؟» حضرت خودداری کرد و به رفتن ادامه داد. دو گروه به نزاع برخاستند و با تازیانه به جان هم افتادند. سپس امام حسین علیه‌السلام بر رفتن پای فشرد و به راه خود ادامه داد. یاران سعید صدا زدند: «ای حسین! آیا از خدا نمی‌ترسی؟ آیا از جماعت بیرون می‌روی و میان این امت جدایی می‌اندازی؟» آن گاه حضرت این آیه را تلاوت فرمود: «لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما أعمل و أنا بریء مما تعملون» [۱۶۹]. حمزه بن عمران گفته است: نزد حضرت امام صادق علیه‌السلام داستان بیرون رفتن امام حسین علیه‌السلام و ماندن محمد حنفیه را مطرح کردیم. امام فرمود: «ای حمزه! در این زمینه سخنی می‌گویم که پس از این در این باره چیزی نپرسی. هنگامی که حسین علیه‌السلام تصمیم قطعی به رفتن گرفت، کاغذی خواست و چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم. از حسین بن علی به بنی‌هاشم، هر کس از شما که به من پیوندد، بی‌شک شهید خواهد شد و هر کس هم بماند به پیروزی نخواهد رسید. والسلام.» [۱۷۰]. امام سجاد علیه‌السلام فرموده است: هنگامی که از مکه بیرون شدیم، عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب نامه‌ای نوشت و همراه پسرانش، عون و محمد نزد پدرم فرستاد. متن نامه چنین بود: «تو را به خدا سوگند می‌دهم و از تو می‌خواهم که چون نامه‌ام را دیدی برگردی، زیرا از [صفحه ۱۱۶] سفری که در پیش داری خیلی ترسانم که مبدا نابودی تو و ریشه‌کنی خاندانت در آن باشد. مگر نه این است که اگر تو امروز نابود شوی، روشنایی زمین خاموش می‌شود، زیرا تو پرچم ره‌یافتگان و امید مؤمنانی. در حرکت شتاب مکن، زیرا من در پی همین نامه خواهم آمد. والسلام.» آن گاه عبدالله برخاست و نزد عمرو بن سعید رفت و با او حرف زد و گفت: «به حسین نامه بنویس و به او امان و قول نیکی و پیوند و اطمینان خاطر کامل ده، از وی بخواه که باز گردد، شاید اطمینان کند و باز گردد.» عمرو گفت: هر چه می‌خواهی بنویس و نزد من بیاور تا امضا کنم. عبدالله بن جعفر نامه را نوشت و نزد عمرو بن سعید آورد و گفت: آن را امضا کن و همراه برادرت یحیی بن سعید بفرست، زیرا این امر موجب اطمینان خاطر بیش‌تر او خواهد شد؛ و خواهد دانست که تقاضایی جدی از سوی خود توست؛ و عمرو چنین کرد. [۱۷۱]. امام زین‌العابدین علیه‌السلام در ادامه سخن خود می‌فرماید: یحیی و عبدالله بن جعفر به خدمت پدرم رسیدند و پس از آن که یحیی نامه را به حضرت داد، بازگشتند و گفتند: «نامه را به حضرت دادیم و در تقاضامان برای بازگشت او به شدت اصرار ورزیدیم. اما او نپذیرفت و از جمله عذرهایی که آورد این بود که فرمود: «من پیامبر خدای صلی الله علیه و آله را به خواب دیدم و به من فرمان انجام کاری را داد که در هر حال آن را انجام می‌دهم، چه به زیانم باشد و چه به سودم. پرسیدیم، آن خواب چه بود؟ فرمود: آن را برای هیچ کس نگفته‌ام و نخواهم گفت، تا این که به دیدار پروردگار نایل آیم.» متن نامه‌ای که عمرو بن سعید برای حسین بن علی علیه‌السلام نوشت، چنین بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. از عمرو بن سعید به حسین بن علی، من از خدا درخواست می‌کنم که تو را از کاری که به نابودی‌ات می‌انجامد، بازدارد و به آنچه صلاح تو در آن است، هدایت کند. شنیده‌ام که

راهی عراق شده‌ای! از تفرقه‌افکنی به خداوند پناه ببر، زیرا در این [صفحه ۱۱۷] کار بیم نابودی‌ات را دارم. اینک من عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را به خدمت فرستاده‌ام، با ایشان به نزد من بیا، زیرا نزد من ایمنی و با ما پیوند داری و به تو نیکی و حق همسایگی را نسبت به تو رعایت می‌کنیم. خدا گواه است که این حق‌ها برای شما نزد من محفوظ است و همو ضامن و مراقب و وکیل است. والسلام علیک.» امام حسین علیه‌السلام در پاسخ این نامه نوشتند: «کسی که سوی خدا فرامی‌خواند و کار شایسته می‌کند و می‌گوید که از مسلمانانم، [۱۷۲] به یقین جدایی طلب و مخالف خدا و پیامبر نیست. تو به امان و نیکی و پیوند فراخوانده‌ای! البته بهترین امان، امان خداست و خدا در روز رستاخیز به کسی که در دنیا از او نترسد، امان نخواهد داد. از خداوند در دنیا درخواست چنان ترسی می‌کنیم که در روز رستاخیز موجب امان باشد. حال اگر با نامه‌ات، قصد و نیت پیوند و نیکی نسبت به من داشته‌ای، در دنیا و آخرت پاداش نیک بینی. والسلام.» همچنین عمره، دختر عبدالرحمان بن سعد بن زرارهی انصاری [۱۷۳] به حضرت نامه‌ای نوشت و زیان‌های کاری را که در پیش گرفته است، برشمرد؛ و به ایشان توصیه‌ی اطاعت و رعایت اتحاد جماعت را کرد! او در نامه‌اش عنوان کرد که حضرت با این حرکت به قتلگاهش می‌رود و گفت: «گواهی می‌دهم، عایشه برایم گفت که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که حسین در زمین بابل کشته می‌شود.» چون حضرت نامه‌ی وی را خواند، گفت: «در این صورت چاره‌ای جز رفتن به قتلگاه نیست.» و روانه شد. امام علیه‌السلام رفت تا به منزل «تنعیم» [۱۷۴] رسید. در آن جا به کاروانی [۱۷۵] برخورد که کارگزار یزید در یمن، برای وی فرستاده بود و جامه‌های سرخ و انواع پارچه‌های ابریشمین بار داشت. [صفحه ۱۱۸] حضرت آن‌ها را گرفت و با خود برد. سپس به ساربانان گفت: «شما را مجبور به آمدن با خود نمی‌کنم. هر کدامتان که بخواهد با ما به عراق بیاید، کرایه‌اش را به طور کامل می‌دهیم و با او به نیکی رفتار می‌کنیم. هر کس هم بخواهد همین جا از ما جدا شود، کرایه‌اش را به اندازه راهی که پیموده است می‌پردازیم.» پس حقوق کسانی را که از حضرت جدا شدند، به طور کامل دادند و هم‌چنین به هر کدام که با او همراه شدند، هم کرایه داد و هم جامه پوشانید. [۱۷۶]. چون حسین علیه‌السلام از مکه بیرون شد و از منطقه‌ی حرم گذشت، کارگزاران و جاسوسان یزید به او و ابن‌زیاد نامه نوشتند و از حرکت امام علیه‌السلام به عراق خبر دادند. به دنبال آن یزید به عیدالله چنین نوشت: «همانا از حرکت حسین علیه‌السلام به سوی کوفه باخبر شده‌ام. روزگار تو از میان روزگاران و شهر تو از میان شهرها و خودت از میان کارگزاران گرفتار او شده‌ای و با این آزمون، یا آزاد خواهی شد و یا به بردگی بازخواهی گشت. همان طور که عیید (جد ابن‌زیاد) برده بود.» [۱۷۷]. عمرو بن سعید، استاندار مکه هم به ابن‌زیاد نوشت: «حسین سوی تو روانه شده است. در چنین موردی یا به آزادی می‌رسی و یا به بردگی کشیده خواهی شد.» [۱۷۸]. ولید بن عتبّه بن ابی‌سفیان نیز به عیدالله نوشت: «حسین بن علی سوی تو روان گشته است. او حسین پسر فاطمه است و فاطمه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است. به خدا سوگند! سلامتی هیچ کس نزد ما محبوب‌تر از سلامتی حسین نیست. بنابراین از این که به زیان خودت چنان وضعیتی ایجاد کنی که قابل جبران نباشد و عموم مردم آن را فراموش نکنند و از یاد نبرند، برحذر باش. والسلام.» [۱۷۹]. [صفحه ۱۱۹]

دیدار با فرزدق

فرزدق گوید: از بصره به قصد عمره بیرون شدم. در صحرا اردوگاهی را دیدم. پرسیدم: این اردوگاه کیست؟ گفتند: اردوگاه حسین بن علی علیه‌السلام. گفتم: پناه بر خدا! آن گاه خدمت امام رسیدم و سلام کردم. حضرت پرسید: «ای مرد! کیستی؟» گفتم: «فرزدق پسر غالب.» فرمود: «این نسب کوتاه است.» گفتم: «نسب شما که کوتاه‌تر است. شما پسر پیامبر خدا هستید.» حضرت پرسید: «کنیه‌ات چیست؟» گفتم: «ابوفراس.» پرسید: «ای ابوفراس! مردم را چگونه پشت سر نهادی؟ و از کجا می‌آیی و به کجا می‌روی؟» گفتم: «از بصره می‌آیم و به عمره می‌روم. اگر از وضعیت مردم می‌پرسید، بدان که دل‌هاشان با شماست ولی شمشیرهاشان با بنی‌امیه است. البته تقدیر از آسمان فرود می‌آید.» حضرت گریان شد و فرمود: «مردم همیشه چنین‌اند. پیروان دینار و درهم‌اند و دین لقلقه‌ی زبانی

بیش نیست. چون آزمایش پیش آید دین داران اندک می شوند.» در نقلی دیگر از قول فرزدق چنین آمد است: هنگامی که امام حسین علیه السلام را در راه کوفه دیدم، پیش از سپری شدن ایام حج بود. گفتم: «پدرم فدایت باد! اگر تا هنگام بازگشت مردم از از مراسم بمانید، امید است که اهل موسم با شما بیایند.» فرمود: «ای ابو فراس! از ایشان ایمن نیستم.» عبدالله بن سلیم و منذری بن مشعل گفته اند: به صفاح [۱۸۰] که رسیدیم، فرزدق شاعر را دیدیم که ایستاده و به امام حسین علیه السلام می گوید: «خدا همه‌ی درخواست‌ها و آرزوهایت را در همه‌ی زمینه‌ها برآورده سازد!» حضرت فرمود: «از مردمی که پشت سر گذارده‌ای بگو.» گفت: «از شخصی آگاه سؤال فرمودی. دل‌های مردم همراه تو ولی شمشیرهایشان با بنی امیه است. البته تقدیر از آسمان فرود می آید و خدا هر چه بخواهد می کند.» فرمود: [صفحه ۱۲۰] «راست گفתי. فرمان از آن خداست و خدا هر چه بخواهد می کند و پروردگار هر روز در کاری است. اگر تقدیر چنان که دوست می داریم فرود آید، خدا را به خاطر نعمت‌هایش می ستاییم و برای سپاسگزاری، از او کمک می خواهیم و اگر تقدیر مانع امید گردد کسی که نیتش با حق و در باطن پرهیزگار باشد، ستم روا نمی دارد.»

دیدار با بشر بن غالب

چون امام حسین علیه السلام از منزل «تنعیم» روانه شد و به منزل «ذات عرق» [۱۸۱] رسید، با بشر بن غالب [۱۸۲] که از عراق آمده بود دیدار کرد و چون وضعیت عراقیان را از وی جویا شد، گفت: «دل‌ها را همراه تو، اما شمشیرها را همراه بنی امیه پشت سر گذارده‌ام.» فرمود: «برادر بنی اسدی راست گفت. البته خدا هر چه بخواهد می کند و به هر چه دوست داشته باشد، حکم می کند.»

دیدار با ابوهره‌ی ازدی

هنگامی که حسین علیه السلام به «ثعلبیه» فرود آمد، شب را در آن جا ماند. بامدادان ناگهان چشمش به ابوهره‌ی ازدی از اهالی کوفه افتاد. او خدمت حضرت رسید و سلام کرد و پرسید: «ای پسر پیامبر خدا! چرا از حرم خدا و حرم جدتان بیرون آمده‌اید؟» فرمود: «وای بر تو ای ابوهره! بنی امیه ثروتم را گرفتند، صبر کردم، به خاندانم ناسزا گفتند، باز هم صبر کردم؛ و چون به قصد جانم آمدند از چنگ‌شان گریختم! به خدای متعال سوگند! گروه ستمگر مرا خواهند کشت و البته خدا بر آنان لباس ذلت خواهد پوشاند و شمشیری بران را بر آنان چیره خواهد ساخت و کسانی را بر آنان مسلط خواهد کرد، تا آنان را از قوم سبأ نیز ذلیل تر کنند؛ همان قومی که زنی بر آنان حکومت کرد و بر مال و خون‌شان [صفحه ۱۲۱] فرمان می راند.» ابو مخنف گوید: چون خبر حرکت امام حسین علیه السلام از مکه به کوفه به گوش عبدالله رسید، حصین بن نمیر، رئیس شرطه را فرستاد تا در قادسیه [۱۸۳] فرود آید و سواران را میانه‌ی قادسیه تا خفان [۱۸۴] و قادسیه تا قطقطانه و تا لعلل سازمان دهد. مردم می گفتند: حسین علیه السلام به عراق می آید. سپس امام حسین علیه السلام آمد، تا به منزل «حاجز» از دشت «بطن الرمه» [۱۸۵] رسید و از آن جا قیس بن مسهر صیداوی را با نامه‌ی زیر نزد کوفیان فرستاد: «بسم الله الرحمن الرحیم. از حسین بن علی علیه السلام به برادرانش از مؤمنان و مسلمانان، سلام بر شما. خدا را سپاس که هیچ معبودی جز او نیست! اما بعد، نامه‌ی مسلم بن عقیل به من رسیده است که در آن مرا از تدبیر نیکو و اتحاد شما در یاری ما و جستن حق مان مطلع می سازد. از خدا می خواهم که کار ما را اصلاح گرداند و به شما عظیم‌ترین اجر و پاداش را بدهد. من در روز سه شنبه هشتم ذی حجه، یعنی روز ترویج از مکه سوی شما حرکت کرده‌ام. چون پیکم نزد شما آمد، کارتان را سامان دهید و بکوشید، زیرا من ان شاء الله همین روزها نزد شما می آیم. درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد.» [۱۸۶] مسلم بیست و هفت روز پیش از کشته شدنش، برای امام حسین علیه السلام چنین نوشته بود: «اما بعد، همانا پیک به کسان خود دروغ نمی گوید. جمعیت کوفیان با توست. همین که نامه را خواندی، روانه شو. والسلام علیک.» امام علیه السلام، پس از دریافت نامه‌ی مسلم با همسر و فرزند روانه شد و به هیچ مانعی توجه نمی کرد. قیس بن مسهر با نامه‌ی امام حسین علیه السلام به کوفه روانه

شد. چون به قادسیه رسید، حصین بن نمیر، او را دستگیر کرد و نزد عبیدالله زیاد فرستاد. عبیدالله گفت: «بالای کاخ برو و دروغگوی و فرزند دروغگوی را دشنام بده.» [۱۸۷] قیس بر فراز قصر رفت و گفت: «ای [صفحه ۱۲۲] مردم! همانا حسین فرزند علی علیه‌السلام بهترین خلق خدا و پسر فاطمه، دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است. من پیک اویم که سوی شما آمده‌ام و در منزل «حاجز» از او جدا شده‌ام.» آن گاه عبیدالله و پدرش را لعنت و برای علی بن ابی طالب طلب مغفرت کرد. عبیدالله دستور داد او را از بالای کاخ پایین بیندازند. او را افکندند که پیکرش درهم شکست و درگذشت. [۱۸۸].

دیدار با زهیر بن قین

راوی می‌گوید: با زهیر بن قین بجلی [۱۸۹] از مکه می‌آمدیم که کاروان‌مان با کاروان حسین علیه‌السلام هم‌مسیر و هم‌زمان شد. برای ما هیچ چیز ناخوشایندتر از این نبود که در منزلی با وی همراه شویم، از این‌رو هرگاه وی پیش می‌افتاد، زهیر به عمد عقب می‌کشید و چون حسین فرود می‌آمد، زهیر پیش می‌رفت. سرانجام روزی در منزلی ناگزیر فرود آمدیم و با وی هم‌منزل شدیم. حسین علیه‌السلام در کناری و ما هم در کناری منزل کردیم. نشسته و سرگرم غذا خوردن بودیم که ناگهان پیک امام علیه‌السلام آمد و سلام کرد. سپس وارد شد و گفت: «ای زهیر بن قین! ابو عبدالله، حسین بن علی علیه‌السلام مرا فرستاده است، تا نزد وی بروی.» با شنیدن این سخن هر کس هر چه در دست داشت افکند و چنان در جا خشک‌مان زد که گویی بر سر ما پرنده نشسته است. در این هنگام همسر زهیر خطاب به وی گفت: «آیا پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در پی‌ات می‌فرستد و تو نمی‌روی؟ سبحان الله! چه می‌شود، اگر نزدش بروی و به گفتارش گوش بدهی و برگردی؟» زهیر پیش حضرت رفت و اندکی بعد شادمان و با چهره‌ای گشاده برگشت و دستور داد که چادر و بار و بنه‌اش را نزدیک امام حسین علیه‌السلام بردند. به همسرش نیز گفت: «تو آزادی که به خانواده‌ات ببیوندی، زیرا هرگز دوست نمی‌دارم که از من جز نیکی به تو چیزی برسد.» سپس به یارانش گفت: «هر که از شما دوست دارد از من پیروی کند، پیروی کند [صفحه ۱۲۳] و گرنه این آخرین دیدار است؛» و ادامه داد: «من حدیثی برای شما نقل می‌کنم. به شهر «بلنجر» [۱۹۰] رفتیم و به یاری خدا آن‌جا را گشودیم و غنایمی به دست آوردیم. در این هنگام سلمان گفت: آیا از فتحی که خدا نصیب‌تان کرده است و غنایمی که به دست آورده‌اید، شادمانید؟ گفتیم: بلی. گفت: هرگاه جوانان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را یافتید، با پیکار در رکاب ایشان از این همه غنیمت که به دست آورده‌اید، خوشحال‌تر باشید... خدا حافظ.» زهیر پس از آن همواره پیشگام جماعت بود، تا به شهادت رسید. [۱۹۱].

اعزام عبدالله بن یقطر

به گزارش بلاذری [۱۹۲] امام حسین علیه‌السلام پیش از آگاهی از شهادت مسلم برادر رضاعی‌اش عبدالله بن یقطر را سوی وی فرستاد. اما حصین بن نمیر او را گرفت و نزد ابن‌زیاد فرستاد. او دستور داد تا وی را بالای کاخ ببرند تا به حسین علیه‌السلام و پدرش ناسزا بگویند و ایشان را به دروغگویی متهم سازد. عبدالله بالای کاخ رفت و گفت: «ای مردم! من پیک حسین، فرزند دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سوی شمایم. او مرا فرستاده است که یاری‌اش کنید و به زیان پسر مرجانه یعنی زن‌زاده پسر زن‌زاده‌ی ملعون به او کمک دهید.» عبیدالله دستور داد تا او را از بالای کاخ بر زمین انداختند. استخوان‌هایش شکست، ولی او هنوز نیمه جانی داشت. مردی آمد و سرش را برید و چون گفتند: «وای بر تو! چه کاری بود که کردی؟» گفت: «خواستم راحتش کنم!» به نظر می‌رسد که گرفتار شدن عبدالله بن یقطر به دست حصین اشتباه باشد، زیرا ابن‌زیاد حصین را بعد از ورود خود به کوفه به مراقبت گماشته بود، در حالی که از گزارش خوارزمی [۱۹۳] چنین برمی‌آید که عبدالله حتی پیش از شهادت هانی، به شهادت رسیده [صفحه ۱۲۴] است. وی می‌نویسد: عبیدالله با گروهی سرگرم گفت‌وگو بود که ناگهان مردی از یارانش به نام مالک بن یربوع

تمیمی از راه رسید و گفت: «در بیرون کوفه با اسب گشت می‌زدیم که ناگهان مردی را دیدم که از کوفه با شتاب بیرون شد و به سمت بیابان رفت. من او را نشناختم. پیش رفتم. تا به او رسیدم. و از او پرس‌وجو کردم. گفت که از مدینه آمده است. از اسب پیاده شدم و او را بازرسی کردم و این نامه را از او به دست آوردم.» ابن‌زیاد نامه را گرفت؛ و در آن چنین نوشته شده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. به حسین بن علی علیه‌السلام، اما بعد، بدان که از اهالی کوفه بالغ بر بیست هزار نفر با تو بیعت کرده‌اند. چون نامه را دریافت کردی، بشتاب. زود بشتاب، زیرا مردم همه با تو اند و به یزید بن معاویه هیچ تمایل و نظری ندارند. والسلام.» ابن‌زیاد گفت: «صاحب نامه کجاست؟» گفت: «پشت در.» گفت: «او را نزد من بیاورید!» آوردند. هنگامی که پیش ابن‌زیاد ایستاد، پرسید: «کیستی؟» گفت: «از بنی‌هاشم» پرسید: «نامت چیست؟» گفت: «عبدالله فرزند یقطر.» پرسید: «چه کسی این نامه را به تو داده است؟» گفت: «زنی که نمی‌شناسمش.» ابن‌زیاد با خنده گفت: «یکی از این دو راه را برگزین! یا بن من بگو چه کسی این نامه را به تو داده است، یا کشته خواهی شد.» گفت: «دهنده‌ی نامه را به تو معرفی نمی‌کنم؛ و از کشته شدن هم باک ندارم، زیرا پاداش کسی که به دست تو کشته شود، نزد خداوند، از همه کشتگان بیش‌تر است.» پس عبدالله فرمان داد تا او را گردن زدند.

دریافت خبر شهادت مسلم

دو تن از افراد قبیله‌ی بنی‌اسد [۱۹۴] گفته‌اند: پس از گزاردن حج، دیگر هیچ هدفی نداشتیم جز این که هر چه زودتر خود را در راه به حسین علیه‌السلام برسانیم، تا ببینیم سرنوشت او چه [صفحه ۱۲۵] می‌شود. شتران را هی زدیم و به سرعت پیش رفتیم، تا این که در منزل «زروود» [۱۹۵] به وی پیوستیم. چون نزدیک شدیم، ناگهان مردی را از اهل کوفه دیدیم که با دیدن امام حسین علیه‌السلام از راه کنار کشیده است. امام نیز ایستاده بود. گویا می‌خواست او را ببیند اما همین که دید او کناره گرفته او را رها کرد و به راهش ادامه داد. ما هم به همان سو روانه شدیم. یکی از ما گفت: بیا نزد این مرد برویم و اوضاع کوفه را جویا شویم. اگر خبری داشت، ما هم آگاه گردیم. رفتیم و چون به او رسیدیم، سلام کردیم و او پاسخ داد. پرسیدیم: «کیستی؟» گفت: «مردی از قبیله‌ی بنی‌اسد.» گفتیم: «ما هم از بنی‌اسدیم.» نامت چیست؟ گفت: «بکیر بن متعبه.» ما هم تبار خود را بازگو کرده گفتیم: «از وضعیت مردم پشت سر خود برای ما بگو.» گفت: «آری، من پس از قتل مسلم و هانی از کوفه بیرون آمده‌ام و خودم دیدم که پاهایشان را گرفته در بازار می‌کشیدند.» سپس ما با شتاب خود را به امام حسین علیه‌السلام رسانیدیم و با او همراه شدیم و شامگاه به منزل «ثعلبیه» رسیدیم. چون فرود آمد، به خدمتش رفتیم و سلام کردیم و او پاسخ داد. گفتیم: «خدایت رحمت کند! ما خبری داریم، اگر بخواهی آشکارا یا پنهان برای شما نقل کنیم.» حضرت نگاهی به یارانش کرد و فرمود: «در برابر اینان رازی ندارم.» گفتیم: «شامگاه دیشب آن سواری که از پیش شما گذشت دیدی؟» فرمود: «بلی دیدم و می‌خواستم از او پرسشی کنم.» گفتیم: «ما خبر او را برایت به دست آوردیم. لازم نیست شما پرسسی. او مردی از بنی‌اسد و از خودمان است و صائب‌نظر و راست‌گو و بافضیلت و خردمند است؛ و می‌گوید که هنگام بیرون آمدن از کوفه دیده است که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته‌اند و پاهایشان را گرفته در بازار می‌کشند.» حضرت فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون خدای رحمت‌شان کند!» و این عبارت را چند بار تکرار کرد. گفتیم: «تو را به خدا سوگند! به فکر خود و خاندانت باش، بیا و از همین جا برگرد! زیرا در کوفه نه یآوری داری و نه شیعه‌ای، می‌ترسیم خطری برایت پیش آید.» در این هنگام فرزندان عقیل بن ابی‌طالب از جا [صفحه ۱۲۶] برخاستند و گفتند: «نه، به خدا سوگند! از پا نمی‌نشینیم تا این که یا انتقام خون خود را بگیریم و یا همانند برادرمان به شهادت برسیم.» امام حسین علیه‌السلام نگاهی به ما کرد و فرمود: «پس از اینان، زنده ماندن در دنیا هیچ سودی ندارد.» دانستیم که حضرت تصمیم قطعی بر ادامه‌ی حرکت دارد. گفتیم: «خدا برایت خیر بخواهد!» فرمود: «خداوند شما را رحمت کند!» [۱۹۶] یکی از یاران حضرت گفت: «البته شما مانند مسلم نیستی، اگر به کوفه درآیی به یقین بیش‌تر مردم به شما روی خواهند آورد.» حضرت تا بامداد منتظر ماند. آن گاه به جوانان و نوجوانان خود

فرمود: «آب بیش‌تری بردارید.» آب برداشتند و ذخیره‌ی بیش‌تری فراهم کردند و آن گاه رفتند، تا به منزل «زباله» [۱۹۷] رسیدند. ابومخنف گوید: امام از هیچ آبی عبور نمی‌کرد، مگر این که شماری از اهل آن‌جا از او تبعیت می‌کردند تا به منزل «زباله» رسید و از شهادت برادر رضاعی خود، عبدالله بن یقطر، خبردار شد، که پیش از این داستان را گفتیم. هنگامی که این خبر به حسین علیه‌السلام رسید، نامه‌ای را بیرون آورد و برای مردم خواند و سپس سخنرانی کرد و گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم. خبری دردناک به ما رسیده است. مسلم بن عقیل، هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر کشته شده‌اند و هواداران ما از ما دست کشیده‌اند! حال هر کدام از شما که بخواهد برگردد، پیمانی از ما برعهده‌اش نیست و می‌تواند برگردد.» بیش‌تر مردم از پیرامون حضرت پراکنده شدند و از چپ و راست رفتند و فقط همان کسانی که از مدینه آمده بودند، با وی ماندند. بامدادان حضرت به جوانانش فرمود تا آب برگیرند و آب بیش‌تری هم بردارند. آن گاه [صفحه ۱۲۷] روانه شد تا به «بطن عقبه» [۱۹۸] رسید و در آن جا فرود آمد. [۱۹۹].

در بطن عقبه

ابومخنف گوید: لوزان، یکی از مردان بنی‌عکرمه، نقل کرد که یک تن از عموهایش از امام حسین علیه‌السلام پرسید: «به کجا می‌روی؟» فرمود: «به کوفه.» گفت: «تو را به خدا برگرد، زیرا جز سوی نیزه‌ها و تیزی شمشیرها پیش نمی‌روی! این مردم که به تو پیغام داده‌اند، اگر زحمت جنگ را برعهده می‌گرفتند و همه چیز را برایت آماده می‌کردند و شما نزدشان می‌رفتی نظر خوبی بود؛ اما با این وضعیتی که شما تعریف می‌کنی، هرگز انجام چنین کاری را به صلاح نمی‌بینم.» فرمود: «ای بنده‌ی خدا! آنچه گفתי بر من پوشیده نیست، ولی با فرمان الهی کاری نمی‌شود کرد.» سپس از آن منزل کوچ کرد و رفت. [۲۰۰].

دیدار با حر

امام حسین علیه‌السلام از بطن عقبه روانه شد، تا در «شراف» [۲۰۱] فرود آمد. بامدادان به جوانان فرمود، تا آب زیادتری بردارند. سپس از آن جا رفتند و تا نیمروز به حرکت ادامه دادند. ناگهان مردی از ایشان فریاد زد: «الله اکبر!» حضرت فرمود: «الله اکبر! چرا تکبیر گفتی؟» گفت: «درخت خرما دیدم.» اما مرادان اسدی گفتند: «این جا هرگز درخت خرما ندیده‌ایم.» امام به مردان بنی‌اسد فرمود: «به نظر شما چه دیده است؟» گفتند: «گمان می‌کنیم گردن اسبان را دیده باشد.» فرمود: «نظر من نیز همین است.» آن گاه فرمود: «آیا پناهگاهی نیست که پشت به آن بدهیم و تنها از یک سو با آن گروه رویارو شویم؟» گفتیم: [صفحه ۱۲۸] «چرا! «ذوحسم» [۲۰۲] در کنار شما است که با پیچیدن به سمت چپ به آن می‌رسی و اگر پیش از آنان برسی، همان می‌شود که شما می‌خواهی.» حضرت به سمت چپ پیچید و ما هم او را همراهی کردیم. ناگهان گردن‌های اسبان آشکار شد و به روشنی آن‌ها را تشخیص می‌دادیم. چون دیده بودند ما از راهی که می‌رفتیم، برگشتیم، آنان نیز راهشان را کج کردند. نیزه‌هاشان چون ملکه‌های زنبور عسل و پرچم‌هاشان به بال پرندگان می‌مانست. سوی ذوحسم پیش تاختیم و زودتر از آن‌ها به آن‌جا رسیدیم. حسین علیه‌السلام پیاده شد و فرمود تا چادرها را برپا کردند. لشکر مقابل که هزار سواره به فرماندهی حر بن یزید تمیمی یربوعی بودند، نیز آمدند و مقابل حضرت قرار گرفتند. گرمای نیمروز شدید بود و امام حسین علیه‌السلام و یارانش دستار بر سر و شمشیر بر کمر داشتند. امام به جوانان فرمود: «این سپاه را آب بدهید. سیرابشان کنید. اسبان را هم آب بنوشانید.» جوانان برخاستند و به اسب‌ها آب نوشانیدند. گروهی دیگر از جوانان نیز برخاستند و سپاه را آب دادند، تا سیراب شدند. آن گاه کاسه‌ها و مشک‌ها و تشت‌ها و ظرف‌ها را با شتاب پر آب کردند و جلو اسب‌ها گرفتند. هرگاه اسبی سه یا چهار یا پنج بار آب می‌نوشید، ظرف را جلو اسب دیگر می‌نهادند، تا به همه‌ی اسب‌ها آب دادند.

اقامه نماز

علی بن طحان محاربی گوید: من با حر بن یزید بودم و با آخرین گروه از سپاه وی رسیدم. هنگامی که حسین علیه‌السلام وضعیت تشنگی من و اسبم را دید، [به لهجی حجازی] فرمود: «راویه را بخوابان!» من منظور حضرت را نفهمیدم، زیرا راویه در نظر من به معنای مشک آب بود. سپس فرمود: «برادرزاده! شتر را بخوابان.» من شتری را که مشک آب رویش بود، خوابانیدم، فرمود: «بنوش.» من آغاز به نوشیدن کردم. اما همچنان که می‌نوشیدم، آب از اطراف دهانه‌ی مشک می‌ریخت. حضرت فرمود: مشک را بیچان. [صفحه ۱۲۹] نمی‌دانستم چطور باید بیچانم! امام برخاست و آن را پیچاند، تا هم خود آب نوشیدم و هم اسبم را آب دادم. حر بن یزید از قادسیه آمده بود؛ زیرا عیدالله که از حرکت امام مطلع شد، حصین بن نمیر تمیمی را که رئیس شرطه‌اش بود، فرستاد و دستور داد که در قادسیه فرود آید و میان قطقطنه تا خفان اردوگاه برپا سازد و نیروها را سازماندهی کند. حر را نیز با هزار سوار از قادسیه جلوتر فرستاد، تا به پیشواز امام حسین علیه‌السلام برود. حر با امام علیه‌السلام موافقت داشت. چون وقت نماز ظهر شد، حضرت به حجاج بن مسروق جعفی فرمود تا اذان بگوید. اذان گفت و چون نوبت به اقامه رسید، امام علیه‌السلام شلوار و عبا و کفش پوشید و آن‌گاه به سپاس و ستایش خدا پرداخت و فرمود: «ای مردم! البته من در نزد شما و خدا معذورم زیرا به این‌جا نیامدم، مگر پس از این که نامه‌ها تان به من رسید و پیک‌ها تان نزد من آمدند، با این پیغام که سوی ما بیا، چون هیچ پیشوایی نداریم و امیدواریم که خدا به وسیله‌ی تو ما را هدایت کند. اکنون اگر بر سر پیمان خود هستید، هان! اینک نزد شما آمده‌ام. اگر با من پیمان ببندید و اطمینان بدهید، به شهرتان وارد می‌شوم و اگر چنین نکنید و از آمدنم ناراحت باشید، به همان جایی که آمده‌ام بازمی‌گردم.» آنان در پاسخ حضرت خاموش ماندند و به مؤذن گفتند: «اقامه بگو!» مؤذن اقامه گفت و امام علیه‌السلام به حر فرمود: «آیا می‌خواهی که با یارانت نماز بگزاری؟» گفت: «نه، بلکه شما به نماز بایستید، ما نیز به شما اقتدا می‌کنیم.» حضرت نماز گزارد و سپس به چادرش رفت و گروهی از یارانش پیرامون او گرد آمدند و بقیه به صفوف خود برگشتند و آن‌ها را دوباره منظم کردند. سپس هرکس افسار اسبش را گرفت و در سایه‌ی آن نشست. چون هنگام نماز عصر فرارسید، امام حسین علیه‌السلام فرمود تا برای حرکت آماده شوند. آن‌گاه بیرون رفت و به جارچی فرمود تا برای نماز عصر جار بزند. او اذان و اقامه گفت و حضرت با جماعت نماز گزارد. پس از سلام نماز، رو به جماعت کرد و خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت: [صفحه ۱۳۰] «ای مردم! اگر تقوا پیشه کنید و حق را برای صاحبانش بشناسید، موجب خشنودی خداوند است. ما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله، به تصدی حکومت بر شما از دیگر مدعیان شایسته‌تریم. زیرا اینان چیزی را ادعا می‌کنند که از آنان نیست و میان شما کینه و دشمنی می‌پراکنند. با این حال اگر ما را نمی‌پسندید و حق ما را نمی‌شناسید و نظر تان جز آن چیزی است که در نامه‌ها تان نوشته‌اید و پیک‌ها تان گزارش داده‌اند، بازمی‌گردم.» آن‌گاه حر گفت: «به خدا سوگند! ما از نامه‌هایی که می‌گوئید، هیچ اطلاعی نداریم.» امام علیه‌السلام گفت: «ای عقبه بن سمعان! خورجین نامه‌هایی را که به من نوشته‌اند بیاور!» عقبه خورجین پر از نامه را آورد و جلو ایشان خالی کرد. حر گفت: «ما از کسانی که به تو نامه نوشته‌اند، نیستیم و مأموریت داریم که چون تو را دیدیم، از تو جدا نشویم، تا تو را نزد عیدالله بن زیاد ببریم.» امام علیه‌السلام فرمود: «مرگ از آن کار به تو نزدیک‌تر است!» سپس به یارانش فرمود: «برخیزید و سوار شوید!» ایشان سوار شدند و منتظر ماندند، تا زنان‌شان هم سوار شوند. حضرت به یارانش فرمود: «برگردیم.» همین که قصد برگشتن کردند، سپاه حر جلوشان را گرفتند و مانع بازگشت آنان شدند. امام حسین علیه‌السلام به حر فرمود: «مادرت به عزایت بنشیند، چه می‌خواهی؟» گفت: «هان! به خدا سوگند! اگر دیگری این سخن را به من می‌گفت و وضعیت کنونی تو را می‌داشت، از یادکرد مادرش با نسبت عزانشینی فروگذار نمی‌کردم. هر کس می‌بود، همین حرف را بدو می‌زدم؛ اما از مادر تو جز به نیکوترین صورت ممکن نمی‌توانم یاد کرد.» امام علیه‌السلام فرمود: «چه می‌خواهی؟» گفت: «به خدا! می‌خواهم تو را نزد عیدالله بن زیاد ببرم.» فرمود: «والله که در این صورت از تو تبعیت نمی‌کنم.» گفت: «به خدا که من هم رهایت نمی‌کنم.» این جمله، سه بار میان ایشان رد و بدل شد. چون

گفتارشان به درازا کشید، حر گفت: «من مأمور جنگیدن با تو نیستم. فقط مأموریت دارم که از تو جدا نشوم تا تو را به کوفه ببرم. اگر چنین نمی‌خواهی راهی را در پیش بگیر که نه تو را به کوفه [صفحه ۱۳۱] برساند و نه به مدینه برگرداند. راهی باشد میان من و تو، تا من به ابن‌زیاد نامه بنویسم و تو هم اگر خواستی به یزید یا به عبیدالله زیاد بنویسی. امیدوارم در این فاصله وضعیتی پیش آید و من از مأموریتی که درباره‌ی تو دارم، معاف شوم.» امام علیه‌السلام به یارانش فرمود: «این راه را در پیش گیرید» و سوی چپ و در راه عذیب و قادسیه حرکت کرد. در این هنگام در فاصله سی و هشت میلی عذیب بود. همچنان که امام علیه‌السلام با یارانش می‌رفت، حر نیز وی را همراهی می‌کرد. [۲۰۳]. ابومخنف گوید: حسین علیه‌السلام در «ذی حسم» ایستاد و پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: «برای ما وضعیتی پیش آمده است که می‌بینید. دنیا دگرگون شده و به زشتی گراییده است. نیکی از آن رخت بر بسته و شتابان از میان رفته و چیزی از آن باقی نمانده مگر ته مانده‌ای مانند ته مانده‌ی کاسه و یک زندگانی پست که مانند چراگاهی نابود شده است. آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل نهی نمی‌گردد؟ باید مؤمن راغب دیدار خدا باشد و من مرگ را جز شهادت و زندگی با ستمگران را جز خسران نمی‌بینم.» آن گاه زهیر بن قین برخاست و به یارانش گفت: «شما سخن می‌گویید، یا من حرف بزنم؟» گفتند: «شما سخن بگویید!» وی پس از سپاس و ستایش خدا چنین گفت: «ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله! بر هدایت خداوند باشی، گفتارت را شنیدم. به خدا سوگند! اگر دنیا ماندنی هم باشد و ما هم در آن جاودانه باشیم و کمک به شما موجب جدایی از آن گردد، البته قیام با تو را بر ماندن در دنیا برمی‌گزینیم.» حضرت برای او دعا کرد و او را ستود. همچنین ابومخنف گوید: امام حسین علیه‌السلام در «بیضه» [۲۰۴] برای یاران خود و یاران حر سخنانی کرد و پس از سپاس و ستایش خداوند چنین گفت: [صفحه ۱۳۲] «ای مردم! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: هر کس حاکم ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال می‌شمرد و پیمان خدا را می‌شکند و با سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مخالفت می‌ورزد و میان بندگان با گناه و ستم رفتار می‌کند؛ و او با کردار و گفتار برای از میان بردن وی نکوشد، خداوند به حق، وی را همان جایی که شایسته اوست، درمی‌آورد. هان! آگاه باشید که این گروه فرمانبری شیطان را پیشه کرده‌اند و فرمانبری رحمان را رها ساخته‌اند. حدود الهی را واگذارده‌اند. بیت‌المال را به خود اختصاص داده‌اند. حرام خدا را حلال و حلالش را حرام کرده‌اند. من شایسته‌ترین کسی هستم که باید این وضع را دگرگون کنم. نامه‌هاتان به من رسیده است و پیک‌هاتان خبر بیعت شما را برایم آورده‌اند، حتی بر این که مرا ترک نمی‌گویید و رهایم نمی‌کنید، پس اگر همچنان بر بیعت خود هستید که هدایت می‌یابید. من حسین، فرزند علی علیه‌السلام و فرزند فاطمه، دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستم که خودم با شما هستم و خانواده‌ام با خانواده‌ی شما. من برای شما پیشوایی نمونه هستم. حال اگر وفاداری نکنید و بیعتتان را بشکنید و عهد و بیعت را به گردن نگیرید، به جان خودم سوگند! که این کارها از شما مردم، ناشناخته و بعید نیست. با پدر و برادر و پسرعمویم مسلم نیز همین رفتار را کرده‌اید. فریب خورده‌ی واقعی کسی است که فریب شما را بخورد. در این صورت بهره‌ی خود را از دست داده‌اید و نصیب خود را تباه کرده‌اید.» و من نکث فانما ینکث علی نفسه» [۲۰۵] [هر که بیعت را بشکند به زیان خود شکسته است] و خدا از شما بی‌نیازم خواهد ساخت. السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته» [۲۰۶].

در ذی حسم

حر همچنان حضرت را همراهی می‌کرد و می‌گفت: «ای حسین علیه‌السلام! به خاطر خدا جانت را به خطر مینداز. من مطمئن هستم که اگر بجنگی کشته خواهی شد و چون کشته [صفحه ۱۳۳] شوی آن طور که پیش‌بینی می‌کنم خونت پایمال گردد!» امام علیه‌السلام فرمود: «آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ آیا از کشتن مصیبت بزرگی به شما می‌رسد؟ نمی‌دانم به تو چه بگویم؛ ولی همان را می‌گویم که برادر اوسی به پسرعمویش هنگام رفتن وی به یاری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت که چون از او پرسید: کجا

می‌روی؟ به یقین کشته خواهی شد. او پاسخ داد: من خواهم رفت و مرگ برای جوان ننگ نیست. آن گاه که نیتی حق داشته باشد و مسلمان بجنگد؛ و جان خود را فدای مردان شایسته کند و از لعنت شدگان خائن و زورگو پرهیزد. پس اگر زنده بمانم، پشیمان نخواهم بود و اگر بمیرم، سرزنش نخواهم شد، برای خواری تو همین بس که زیر بار ستم زندگی کنی! [۲۰۷]. حر پس از شنیدن سخنان حضرت از آن بزرگوار کناره گرفت.

در منزلگاه عذیب

همچنان حر و سپاه او در یک سوی راه می‌رفتند و حسین علیه‌السلام در سوی دیگر حرکت می‌کرد تا به «عذیب هجانات» رسیدند که شتران متعلق به نعمان در آنجا می‌چریدند. ناگهان به چهار نفر برخورد کردند که سوار بر رهوارهای خود اسب نافع بن هلال به نام «کامل» را یدک می‌کشیدند. راهنمای آنان یعنی طرماح، فرزند عدی نیز سوار بر اسب خود با آنان بود و با خود چنین زمزمه می‌کرد: ای شترم! از این که تو را سخت می‌رانم، مهراس؛ و تا پیش از سرزدن سپیده شتابان بتاز. همراه با بهترین هم‌کاروانیان و هم‌سفران بتاز، تا این که خدمت بهترین گرامی‌تبار راه یابی. گرامی‌تبار بزرگوار، آزاده‌ی گشاده سینه که خدا او را برای بهترین کار آورده است؛ که امیدوارم خدا او را تا روزگار باقی است، پایدار بدارد. هنگامی که خدمت امام حسین علیه‌السلام رسیدند، همین سرود را خواندند و حضرت [صفحه ۱۳۴] فرمود: «به خدا سوگند! من امیدوارم که خدا برای ما خیر بخواهد! چه کشته شویم و چه پیروز گردیم.» در این هنگام حر بن یزید پیش آمد و گفت: «این چند نفر کوفی از همراهان تو نیستند. از این‌رو آنان را یا زندانی می‌کنم و یا برمی‌گردانم!» امام فرمود: «من همان طور که از خود دفاع می‌کنم، از ایشان هم دفاع می‌کنم. اینان نیز یار و کمک کار من‌اند و تو به من قول داده بودی که تا آمدن نامه‌ی ابن‌زیاد در هیچ موردی متعرض من نشوی.» حر گفت: «بلی! ولی آنان همراه تو نیامده‌اند.» فرمود: «آنان از یاران من‌اند و به منزله‌ی همان کسانی هستند که با من آمده‌اند و اگر به قولی که داده‌ای وفادار نباشی، با تو می‌جنگم.» پس حر آنان را به حال خود واگذارد. آن‌گاه حسین علیه‌السلام به آنان فرمود: «اخبار مردمی را که پشت سر نهاده‌اید، به من گزارش دهید.» از میان آن چهار تن مجمع بن عبدالله عائد گفت: «به اشراف مردم رشوه‌های سنگین داده‌اند و برای جلب دوستی و ارادت‌شان کیسه‌هایشان را پر کرده‌اند. آنان نیز به زیان تو و برای جنگ با تو متحد شده‌اند. اما بقیه‌ی مردم هنوز دل‌هایشان به شما مایل است، اما فردا شمشیرهای خود را بر روی تو خواهند کشید.» امام علیه‌السلام فرمود: «اگر از فرستاده‌ام، نزد خود خبر دارید، باز گوید» گفتند: «او که بود؟» فرمود: «قیس بن مسهر صیداوی.» گفتند: «بلی! او را حصین بن نمیر گرفت و نزد ابن‌زیاد برد و او دستور داد که تو و پدرت را نفرین کند؛ اما او بر شما درورد فرستاد و ابن‌زیاد و پدرش را لعنت کرد و مردم را به یاری تو فراخواند، و آنان را از آمدن آگاه ساخت. ابن‌زیاد هم فرمان داد تا او را از فراز کاخ به پایین افکندند.» چشمان حضرت اشک آلود شد و نتوانست از گریه خودداری کند. سپس فرمود: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» [۲۰۸]. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آن‌ها در (همین) انتظارند و (هرگز عقیده خود را) [صفحه ۱۳۵] تبدیل نکردند.

پیشنهاد طرماح

طرماح، پسر عدی گوید: نزد امام حسین علیه‌السلام رفتم و گفتم: «به خدا سوگند! من هر چه می‌نگرم، کسی را همراه تو نمی‌بینم، و اگر فقط همین سپاه حر که شما را همراهی می‌کنند، با تو بجنگند، برای نابودی سپاه شما کافی است. تا چه رسد به این که جمعیتی که روز پیش از بیرون آمدنم در کوفه دیده‌ام نیز به ایشان به پیوند. من تاکنون چنان جمعیتی ندیده‌ام؛ و چون درباره‌ی آن‌ها پرس و جو کردم گفتند: برای اعزام به جنگ با حسین علیه‌السلام آماده می‌شوند. تو را به خدا سوگند می‌دهم که حتی اگر بتوانی یک

و جب هم به طرف ایشان نروی این کار را بکن، و اگر می‌خواهی در شهری ایمن فرود آیی و در پناه خداوند دربارهی وضعیت خود بیندیشی و برایت روشن شود که چه راهی را باید در پیش بگیری، بیا تا شما را در جایی استوار و ایمن از کوهسارمان به نام «أجأ» [۲۰۹] منزل دهم و از تو به دفاع پردازم، و از امیران غسانی و حمیری و نعمان بن منذر و از سیاه و سرخ کمک بخواهیم. به خدا سوگند! در این صورت هیچ گاه شکست نمی‌خوریم. من خود با شما می‌آیم، تا در «قریه» به شما جا بدهم. کسی سوی افراد قبیله طی در کوه‌های «أجأ» و «سلمی» می‌فرستیم و به خدا قسم ده روز نخواهد گذشت که پیاده و سواره خدمت شما خواهند آمد. آن گاه هر اندازه دوست داری میان ما بمان اگر هم ضرورتی پیش آمد و قصد قیام داشتی، من بیست هزار سپاهی طائی برایت فراهم می‌کنم، تا با شمشیر از تو دفاع کنند، چنان که به خدا، مادامی که یک نفرشان زنده باشد، هیچ گزندی به شما نرسد.» حسین علیه‌السلام فرمود: «خدا به تو و خویشانت پاداش نیک دهد. چون میان ما و میان این گروه قول و قرارهایی بوده است، نمی‌توانیم برگردیم و البته نمی‌دانیم که سرانجام کار ما [صفحه ۱۳۶] چه خواهد شد.» پس با حضرت خداحافظی کردم و گفتم: «خداوند شما را از بدی‌های پیدا و ناپیدا در پناه خود نگه دارد. من از کوفه مقداری آذوقه برای خاندانم تهیه کرده‌ام و هم اکنون نفقه‌ی آنان همراه من است. اینک می‌روم و آن‌ها را می‌رسانم. سپس، به خواست خدا، سوی تو بازمی‌گردم و اگر به تو پیوندم به خدا سوگند! که از یارانت خواهم شد.» امام علیه‌السلام فرمود: «اگر می‌خواهی این کار را بکنی پس خدا رحمت کند بشتاب!»

در قصر بنی مقاتل

طرماع گوید: امام حسین علیه‌السلام از «عذیب هجانات» روانه شد، تا به «قصر بنی مقاتل» [۲۱۰] رسید و ناگهان چشمش به خیمه‌ای افتاد. فرمود: «این خیمه از کیست؟» گفتند: «از عبیدالله بن حر جعفی.» فرمود: «او را نزد من فراخوانید» و کس پیش او فرستاد. پیک رفت و گفت: «حسین علیه‌السلام تو را فراخوانده است.» گفت: «انا لله و انا الیه راجعون؛ به خدا قسم! من از کوفه جز به خاطر نگرانی از این که مبادا او بیاید و من نیز آن جا باشم، بیرون نیامده‌ام. به خدا سوگند! می‌خواهم نه من او را ببینم و نه او مرا ببیند.» پیک برگشت و موضوع را به امام علیه‌السلام اطلاع داد. حضرت خود برخاست و کفش پوشید و نزد وی رفت. چون به او رسید سلام کرد و نشست و از او خواست که با وی به قیام برخیزد. پسر حر همان سخنان را تکرار کرد. حضرت فرمود: «اگر ما را یاری نمی‌کنی، از خدا بترس و مبادا از کسانی باشی که با ما می‌جنگند! زیرا به خدا سوگند! هیچ کس صدای کمک خواهی مرا نخواهد شنید، مگر این که در صورت یاری نکردن هلاک خواهد شد.» گفت: «نه، نه، به خواست خدا هرگز چنین نخواهد شد.» [۲۱۱]. در این هنگام انس، پسر حارث کاهلی گفت و گوی امام حسین علیه‌السلام با پسر حر را شنید. او نیز با همان ملاحظه‌های عبیدالله از کوفه بیرون زده بود. چون حضرت از نزد پسر حر [صفحه ۱۳۷] بیرون آمد، وی به ایشان سلام کرد و گفت: «به خدا سوگند! من نیز از کوفه جز به همان وضعیت او بیرون نیامده‌ام و دوست نداشتم به سود و زیان تو وارد جنگ شوم؛ ولی اکنون خداوند میل به یاری تو را در دلم افکنده و مرا برانگیخته است که با تو همراه شوم.» امام حسین علیه‌السلام فرمود: «پس هدایت شده و ایمن، با ما بیا.» [۲۱۲]. امام به کاروان خود بازگشت و سر بر بالش نهاد، تا چرتی بخوابد. در عالم خواب دید که منادی گوید: این گروه روانه‌اند و مرگ هم به سوی ایشان می‌آید!

دیدار با عمرو بن قیس

عمرو، پسر قیس مشرقی گوید: من و پسرعمویم در قصر بنی مقاتل خدمت امام حسین علیه‌السلام رسیدیم. سلام کردیم و پسرعمویم عرض کرد: «این که می‌بینم خضاب است، یا رنگ موی شماست؟» فرمود: «خضاب است، چون ما، بنی‌هاشم، زود پیر می‌شویم!» سپس فرمود: «برای یاری من آمده‌اید؟» گفتم: «من مردی کهن سال، وامدار و عیالمندم. کالاهایی هم از مردم در دست من است و

نمی‌دانم که چه پیش خواهد آمد و دوست نمی‌دارم که امانتم تباه شود!» پسرعمویم نیز همین سخنان را گفت. حضرت فرمود: «در این صورت طوری دور شوید که صدای کمک‌خواهی مرا نشنوید و حتی سیاهی اردوگاهم را نیز نبینید؛ زیرا هر کس صدایم را بشنود و سیاهی اردوگاهم را ببیند و ما کمک‌خواهیم و او به ما پاسخ مساعد ندهد و یاری‌مان نکند، خدای متعال او را به رو در آتش می‌اندازد! [۲۱۳] بی‌وفا دنیا! امام زین‌العابدین علیه‌السلام گوید: با پدرم سوی کوفه در حرکت بودیم. در هر منزلی که فرود می‌آمدیم، ایشان از ماجرای شهادت یحیی پسر زکریا یاد می‌کرد. یک روز گفت: «از نشانه‌های بی‌ارزشی دنیا نزد خداوند این است که سر حضرت یحیی به یکی از [صفحه ۱۳۸] زناکاران بنی‌اسرائیل هدیه داده شد!» همچنین فرمود: «یکی از شاهان بنی‌اسرائیل مرد و همسر و دختری از وی باقی ماند. مملکت او را برادرش به ارث برد و خواست که با زن برادر خود ازدواج کند. با یحیی علیه‌السلام مشورت کرد - چون در آن زمان، شاهان به دستور پیامبران علیهم‌السلام رفتار می‌کردند. یحیی گفت: «با وی ازدواج مکن، زیرا زناکار است.» چون آن زن نظر حضرت را شنید، گفت که یحیی، یا باید کشته شود و یا از مملکت اخراج گردد! آن گاه نزد دخترش رفت و او را آراست و گفت: «میان جمع نزد عمویت برو تا تو را فرابخواند و در دامنش بنشانند و بگویند که هر چه دوست داری از من بخواه، زیرا هر چه بخواهی، به تو می‌دهم. وقتی چنین گفت، بگو که من هیچ چیز جز سر یحیی علیه‌السلام نمی‌خواهم» - چون شاهان هر گاه میان جمع قولی می‌دادند و عمل نمی‌کردند، از شاهی برکنار می‌شدند - دختر چنان کرد. شاه که خود را میان کشتن یحیی و کناره‌گیری از تخت شاهی مخیر دید، تخت شاهی را برگزید و یحیی را شهید کرد؛ و زمین، مادر دختر را فروبلعید. [۲۱۴].

گفت و گو با علی اکبر

عقبه بن سمعان گوید: چون شب به آخر رسید، امام علیه‌السلام فرمود که آب برداریم. سپس فرمان کوچ داد. به دستور ایشان عمل کردیم. چون از «قصر بنی‌مقاتل» بیرون آمدیم و ساعتی راه پیمودیم، حضرت سر را بر زین نهاد و چرتی خوابید. بیدار که شد، می‌گفت: «انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین» و این عبارت را دو سه بار تکرار کرد. فرزندش، علی بن حسین علیه‌السلام که سوار اسب بود، گفت: «انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین، ای پدر! فدایت گردم! چرا کلمه‌ی استرجاع و حمد بر زبان راندی؟» فرمود: «پسرکم! تا سرم را به چرت نهادم، کسی به نظرم آمد که بر اسب سوار بود و گفت: [صفحه ۱۳۹] «این گروه می‌شتابند و مرگ هم سویشان می‌شتابد.» دانستم که آن، تجسم ضمیرهای ما بوده و از مرگ‌مان خبر داده است.» علی اکبر علیه‌السلام گفت: «ای پدر! ان‌شاءالله، بد نبینی! مگر ما بر حق نیستیم؟» فرمود: «به حق کسی که بازگشت بندگان سوی اوست، چرا، ما بر حقیق!» گفت: «ای پدر! در این صورت چه باک از این که بر حق باشیم و بمیریم.» فرمود: «خدا به تو، ای فرزند خوب، همان پاداشی را بدهد که به هر فرزندی به خاطر پدرش می‌دهد.» بامدادان امام علیه‌السلام پیاده شد و نماز گزارد. سپس با شتاب سوار شد و یارانش را سوی چپ راه می‌کشاند تا آنان را پخش کند. اما حر می‌آمد و آنان را باز می‌گرداند؛ و امام نیز مانع کار او می‌شد. هنگامی که حر آنان را به شدت سوی کوفه راند، ایشان سریچی کردند و بر سرعت حرکت خود افزودند.

در نینوا

یاران امام حسین علیه‌السلام و سپاه حر پیوسته در حرکت بودند تا به «نینوا» رسیدند. امام علیه‌السلام در آن جا فرود آمد. ناگهان سواری کماندار که از سوی کوفه می‌آمد، از دور پیدا شد. همه به انتظار ایستادند. چون به ایشان رسید، بر حر بن یزید و یارانش سلام کرد، اما بر امام حسین علیه‌السلام و یارانش سلام نکرد. سپس نامه‌ی عیدالله را به حر تسلیم کرد، که در آن آمده بود: «اما بعد، چون نامه‌ام به تو رسید و پیکم نزدت آمد، عرصه را بر حسین تنگ کن و او را جز در دشت بدون آب و پناهگاه فرود میاور.

به پیک دستور داده‌ام که با تو همراه شود و از تو جدا نگردد تا خبر اجرای فرمانم را بیاورد. والسلام.» چون حر نامه را خواند، گفت: «این نامه‌ی امیر عیدالله بن زیاد است که به فرمان می‌دهد تا در همان جایی که نامه به من می‌رسد عرصه را بر شما تنگ کنم. این شخص هم پیک او است و فرمان یافته است که از من جدا نشود، تا نظر و فرمان او را به کار بندم. [۲۱۵]. [صفحه ۱۴۰] در این هنگام یکی از یاران امام حسین علیه‌السلام به پیک عیدالله نگریست. او را شناخت و گفت: «آیا تو مالک، پسر نسیر بدی نیستی؟» گفت: «چرا.» گفت: «مادرت به سوگت بنشیند! در آن نامه چه پیغامی آورده‌ای؟» گفت: «مگر چه چیزی آورده‌ام؟ از امام خود اطاعت کرده‌ام و به بیعتم وفادار مانده‌ام!» گفت: «بلکه از پروردگارت نافرمانی کرده‌ای و از امامت برای نابودی خود اطاعت کرده‌ای و ننگ و آتش را به دست آورده‌ای. چنان که خدای متعال فرموده است: «و جعلنا هم ائمة يدعون الى النار و يوم القيامة لا ينصرون» [۲۱۶]، که منظور همان امام توست.» سپس زهیر بن قین به امام علیه‌السلام عرض کرد: «پدر و مادرم فدایت! ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اگر سپاهی جز همینان نباشد، به خدا قسم! برای جنگ با ما کافی است. پس وقتی که دیگران هم به جنگ‌مان بشتابند، چه وضعیتی خواهیم داشت؟ اجازه بدهید هم اکنون با اینان بجنگیم، چون جنگیدن با اینان از جنگیدن با دیگرانی که خواهند آمد، آسان‌تر است!» [۲۱۷] امام علیه‌السلام فرمود: «من نمی‌پسندم که آغازگر جنگ باشم، مگر که آنان، خود جنگ را آغاز کنند.» زهیر گفت: «پس به دهی که در نزدیکی ما بر کناره‌ی فرات است برویم زیرا در شبه جزیره‌ای مستحکم واقع است که جز یک سو، رودخانه‌ی فرات آن را در بر می‌گیرد.» پرسید: «نام آن ده چیست؟» گفت: «عقر» (کانون آتش) فرمود: «از عقر به خدا پناه می‌بریم.» سپس به حر فرمود: «اندکی با ما بیا، آن گاه فرود می‌آیم.» [صفحه ۱۴۱]

در کربلا

اشاره

حر به حرکت با امام ادامه داد. چون به کربلا رسیدند، او و سپاهیان‌ش مقابل ایشان قرار گرفتند و حرکت‌شان را متوقف کردند. حر گفت: «همین جا فرود آید که فرات هم به شما نزدیک است.» حضرت پرسید: «نام این جا چیست؟» گفتند: «کربلا» فرمود: «سرزمینی است پر از اندوه و گرفتاری. با پدرم هنگام عزیمت به صفین در حرکت بودیم. چون به این جا رسیدیم، ایستاد و درباره‌ی نام آن پرسش کرد. چون نامش را شنید فرمود: «همین جا محل فرود آمدن کاروان و ریزشگاه خون‌های‌شان است.» چون موضوع را پرسیدند، گفت: «گرانمایگانی از خاندان محمد صلی الله علیه و آله در این جا منزل می‌کنند.» [۲۱۸]. آن گاه امام حسین علیه‌السلام فرمود تا بارها را فرود آورند - چهارشنبه آغاز محرم سال ۶۱ هجری - [۲۱۹].

نامه عیدالله

پس از آن که حر و سپاهیان‌ش مانع حرکت امام و یارانش گردیدند و هر دو گروه در [صفحه ۱۴۲] کربلا-اردو زدند، حر به ابن‌زیاد نامه نوشت و موضوع را گزارش داد. عیدالله در نامه‌ای خطاب به امام حسین علیه‌السلام چنین نوشت: اما بعد، ای حسین! خبر فرود آمدنت در کربلا به من رسید؛ و امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که سر بر بالش آرامش نهم و از هیچ غذایی سیر نخورم، مگر پس از آن که تو را به خدای مهربان و آگاه ملحق کنم، یا این که به فرمان من و یزید سر فرود آری! امام علیه‌السلام پس از دریافت و خواندن نامه، آن را دور افکند و فرمود: «گروهی که با کسب خشم آفریدگار جویای خشنودی آفریدگان باشد هرگز رستگار نخواهد شد.» پیک گفت: «پاسخ نامه چیست؟» فرمود: «او نزد من هیچ پاسخی ندارد؛ زیرا که مستحق عذاب شده است.» پیک نزد ابن‌زیاد رفت و او را از ماجرا آگاه کرد. او سخت خشمگین شد و مشاورانش را گرد آورد و گفت: «ای مردم!

کدامیک از شما به کار حسین می‌پردازد، تا در عوض، حکومت هر شهری را که بخواهد، از آن او باشد؟» چون کسی پاسخ نداد، نگاهش را متوجه عمر بن سعد بن ابی وقاص کرد. عیدالله چند روز پیش از آن ضمن صدور فرمان حکومت ری و شوشتر برای عمر بن سعد، به وی دستور داده بود که به جنگ دیلم برود. ابلاغ آن کار نیز صادر شده بود و فقط پرداختن به قضیه‌ی امام حسین علیه‌السلام، عزیمت وی را به تأخیر افکنده بود. عیدالله گفت: «ای پسر سعد! تو مأمور این کار (رفتن به ری) هستی، ولی ان شاء الله زمانی پی کارت خواهی رفت که از کار حسین فراغت یافته باشی.» گفت: «ای امیر! اگر مرا از کشتن حسین معاف سازی، بر من منت نهاده‌ای!» عیدالله گفت: «معاف ساختم، تو نیز ابلاغ حکومت (ری) را به من بازگردان، و در منزلت بنشین تا دیگری را به حکومت بگماریم.» عمر گفت: «ای امیر! امروز را به من فرصت بده، تا در کار خود بیندیشم.» گفت: «فرصت دادم.» عمر از مجلس عیدالله بیرون رفت و با برادران و افراد مورد اعتمادش به مشورت پرداخت. با هر کس که سخن می‌گفت، وی را از آن کار برحذر می‌داشت؛ و همه [صفحه ۱۴۳] می‌گفتند: «از خدا بترس و از این کار بپرهیز.» [۲۲۰] بامداد روز بعد که عمر سعد نزد ابن‌زیاد آمد، عیدالله گفت: «یا سپاه ما را سوی حسین می‌بری، یا ابلاغ حکومت را باز پس می‌دهی!» عمر سعد بر معافیت پای می‌فشرد و ابن‌زیاد همان سخن پیشین را تکرار می‌کرد، تا آن که عمر سعد تصمیم به جنگ با امام حسین علیه‌السلام گرفت.

ورود عمر بن سعد

فردای آن روز، عمر سعد با سپاهی چهارهزار نفری از کوفه به کربلا رفت. این چهار هزار تن عازم «دستبی» [۲۲۱] واقع در بین همدان و قزوین بودند و عمر سعد قصد داشت با دیلمیانی که آن‌جا را تصرف کرده بودند، بجنگد. ابن‌زیاد ابلاغ حکومت ری را برای وی صادر کرد و فرمان داد که نخست به جنگ دیلمیان برود. عمر سعد در «حمام‌اعین» [۲۲۲] با مردم اردو زده آماده‌ی حرکت بود. اما چون موضوع عزیمت امام حسین علیه‌السلام به کوفه پیش آمد، ابن‌زیاد، عمر سعد را فراخواند، و گفت: «سوی حسین برو و پس از این که از کار وی فراغت یافتیم، تو به قلمرو حکومت خود حرکت کن.» عمر سعد گفت: «خدای تو را رحمت کند! اگر مصلحت می‌بینی که مرا معاف سازی، چنین کن.» گفت: «بلی! می‌شود، اما به این شرط که ابلاغ حکومتی را که به تو داده‌ایم پس بدهی.» عمر سعد پس از شنیدن این سخن گفت: «یک روز به من فرصت بده تا بیندیشم.» سپس با افراد مورد اعتمادش به مشورت پرداخت. با هر کس مشورت کرد وی را برحذر داشت. از آن جمله حمزه، پسر مغیره بن شعبه، خواهرزاده‌ی عمر، نزد وی آمد و گفت: «ای دایی! تو را به خدا سوگند! مبادا به جنگ حسین علیه‌السلام بروی که در آن صورت از پروردگارت نافرمانی کرده پیوند خویشاوندی را خواهی برید! به خدا قسم! اگر از دنیا و مال و حکومت همه‌ی زمین [صفحه ۱۴۴] چشم‌پوشی، از این که خدا را با خون حسین علیه‌السلام دیدار کنی برای تو بهتر است.» عمر سعد گفت: «به خواست خدا، همین کار را خواهم کرد.» عبدالله یسار جهنی گوید: نزد عمر سعد رفتم، در حالی که مأموریت یافته بود تا نزد امام حسین علیه‌السلام برود. او خطاب به من گفت: «امیر به من فرموده است که سوی حسین حرکت کنم و من فرمان او را نپذیرفته‌ام.» گفتم: «خداوند کار تو را اصلاح گرداند و هدایت کند! مبادا این کار را بکنی! مبادا سوی وی بروی! من از پیش او بیرون رفتم، اما بعد شخصی آمد و گفت: «عمر سعد دارد مردم را برای حرکت سوی حسین فرا می‌خواند.» نزد او رفتم و او را نشسته دیدم. همین که مرا دید، رویش را از من برگرداند. دانستم که تمصیم رفتن سوی حسین علیه‌السلام را دارد؛ و برگشتم. عمر سعد نزد ابن‌زیاد رفت و گفت: «خدا کار امیر را راست گرداند! تو مرا به این کار گماشته برایم ابلاغ نوشته‌ای. مردم هم خبر آن را شنیده‌اند. حال اگر صلاح می‌بینی که آن حکم را در مورد من عملی کنی، چنین کن، ولی این لشکر را به سرکردگی یکی از بزرگان کوفه به سوی حسین بفرست. از بزرگانی که در جنگ با کفایت‌ترند و مقصود تو را بهتر از من برآورده خواهند ساخت؛» و سپس چند تن را برای او نام برد. ابن‌زیاد گفت: «بزرگان کوفه را به من معرفی نکن! من از تو درباره‌ی این که چه کسی را امیر سپاه اعزامی گردانم، نظر نخواسته‌ام. اگر تو لشکر را

می‌بری که خوب، نعم المطلوب و گرنه ابلاغیه‌ی حکومت را پس بده.» عمر سعد چون پافشاری او را دید، گفت: «خودم می‌روم.» [۲۲۳]. عمر سعد فردای روز ورود امام حسین علیه‌السلام به «نینوا» با چهار هزار سپاه نزد وی آمد و به «عروۀ بن قیس» فرمان داد تا با وی دیدار کند و از او پرسد که چرا آمده است و چه می‌خواهد؟ عزره از کسانی بود که به حضرت نامه نوشته خواستار آمدن وی به کوفه شده بودند. از این رو خجالت کشید که خدمت ایشان برود. عمر سعد با هر یک از سران [صفحه ۱۴۵] سپاه خود که این خواسته را مطرح می‌کرد، از نامه نویسان به امام علیه‌السلام بود و از رفتن خودداری می‌کرد و رضایت به اجرای این فرمان نمی‌داد. آن گاه کثیر بن عبدالله شعبی که سوارکاری دلیر بود و هیچ چیز مانع جسارت او نمی‌شد، گفت: «من سوی او می‌روم و به خدا سوگند! اگر بخواهی او را ناگهانی می‌کشم!» عمر سعد گفت: «من نمی‌خواهم او را ناگهانی بکشی، فقط نزد وی برو و پرس که سبب آمدنش چیست.» آن مرد نزد امام حسین علیه‌السلام رفت. ابو ثمامه‌ی صائدی که دید او می‌آید، به امام علیه‌السلام گفت: «خدا به سلامتتان دارد؛ ای ابو عبدالله! بدترین مردم، گستاخ‌ترین، خون‌خوارترین و آدمکش‌ترین فرد روی زمین، نزد توی می‌آید.» سپس سوی او رفت و گفت: «شمشیرت را ببنداز.» گفت: «به خدا سوگند! این کار را نمی‌کنم، خلاف حرمت من است! من فقط یک پیک هستم. اگر پیغام را می‌شنوید، آن را به شما می‌رسانم و اگر نمی‌پذیرید برمی‌گردم.» گفت: «به هر حال اگر بخواهی من قبضه‌ی شمشیرت را می‌گیرم آن گاه تو حرف مورد نظرت را بزن!» گفت: «نه! به خدا که بدان دست نخواهی زد.» گفت: «هر پیغامی داری به من بگو، تا به حسین علیه‌السلام برسانم؛ زیرا فاسقی چون تو را نمی‌گذارم که به او نزدیک شود.» سپس هر دو به هم دشنام دادند و او نزد عمر سعد بازگشت و ماجرا را تعریف کرد. آن گاه عمر سعد، قره بن قیس را فرا خواند و گفت: «ای قره! وای بر تو! به دیدار حسین بشتاب و از او پرس که چرا آمده است؟ و چه می‌خواهد؟» قره نزد امام علیه‌السلام آمد. چون که حضرت او را دید، به یارانش گفت: «آیا این شخص را می‌شناسید؟» حبيب بن مظاهر گفت: «بلی! مردی از حنظله‌ی تمیمی و خواهرزاده‌ی ماست. من او را به نیک رأیی می‌شناختم و گمان نمی‌کردم وی را در چنین وضعیتی ببینم.» قره جلو آمد و بر حسین علیه‌السلام سلام کرد و پیغام عمر سعد را به حضرت رسانید. فرمود: «همشهریان شما به من نوشته‌اند که سوی ما بیا! حال اگر از آمدنم ناخشنودید باز می‌گردم. چون قره خواست که برگردد، حبيب بن مظاهر گفت: «ای قره بن قیس! وای بر تو! چرا سوی گروه ستمکار برمی‌گردی؟ بیا و این مرد را یاری کن که خدا به وسیله‌ی نیاکانش من و تو را هدایت فرموده است.» قره گفت: «پاسخ پیغام عمر [صفحه ۱۴۶] سعد را می‌برم و درباره‌ی کار خود نیز می‌اندیشم.» سپس نزد عمر سعد رفت و پیغام حضرت را رساند. عمر سعد گفت: من امیدوارم که خدا مرا از جنگ و پیکار با حسین به سلامت نگه دارد.

نامه عمر سعد به ابن زیاد

عمر سعد در نامه‌ای خطاب به عبیدالله زیاد چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. من در جایی که به حسین رسیدم، پیکم را نزد او فرستادم و سبب آمدنش را جويا شدم که چه می‌طلب و چه می‌جوید؛ و او چنین پاسخ داده است: «اهل این شهر به من نامه نوشته و پیک‌هایشان نزد من آمده‌اند و از من خواسته‌اند که بیایم و اکنون آمده‌ام. حال اگر از آمدنم خرسند نیستند و نظرشان جز از آن چیزی است که پیک‌هایشان به من رسانده‌اند، باز می‌گردم.» [۲۲۴]. ابن‌زیاد، در پاسخ چنین نوشت: نامه‌ات را دریافت کردم. بیعت با یزید را به حسین پیشنهاد کن. اگر وی و همه‌ی همراهانش بیعت کردند، مرا مطلع گردان تا نظرم را به تو برسانم.

دیدار حسین با ابن سعد

امام حسین علیه‌السلام کس نزد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که امشب بین دو اردوگاه با هم دیدار می‌کنیم. عمر سعد با حدود بیست سوار آمد و حضرت هم با همین اندازه سوار بیرون رفت. امام علیه‌السلام، هنگام دیدار با عمر سعد، به یارانش فرمود تا از وی

دور شوند. عمر سعد نیز چنین کرد و نیروهای طرفین چنان از هم دور شدند که صدای سخن آن دو را نمی‌شنیدند. آنان تا پاسی از شب سخن گفتند و سپس با همراهان‌شان به اردوگاه خویش بازگشتند. مردم از روی گمان درباره‌ی گفت و گوی آنان سخن می‌گفتند. برخی گمان [صفحه ۱۴۷] می‌کردند که حسین علیه‌السلام به عمر سعد گفت: «بیا نزد یزید بن معاویه برویم و این هر دو لشکر را به حال خود رها کنیم.» و عمر گفت: «در این صورت خانه‌ام را ویران خواهند کرد!» فرمود: «من آن را برایت خواهم ساخت.» گفت: «ملک‌هایم را نیز از من خواهند گرفت!» فرمود: «از اموال خودم در حجاز بهتر از آن‌ها را به تو خواهم داد!» ولی عمر سعد رضایت نداد. حضرت می‌گوید: «مردم این سخنان را می‌گفتند و این حرف‌ها بر سر زبان‌های‌شان افتاده بود، بی‌آن که خود، چیزی از آن را حقیقتاً شنیده یا دانسته باشند.

نامه دوم عمر سعد به ابن زیاد

ابومخنف گوید: امام حسین علیه‌السلام و عمر سعد، سه یا چهار بار با هم دیدار کردند. آن گاه عمر به عبیدالله چنین نوشت: «خدا آتش را خاموش کرده و با وحدت کلمه کار مردم را اصلاح گردانیده است. حسین علیه‌السلام به من قول داده است تا به جایی که از آن آمده برگردد؛ یا او را به هر یک از سرحدات اسلامی که بخواهیم بفرستیم؛ تا مانند دیگر مسلمانان به هر سود و زیانی که داشته باشد خرسند باشد؛ یا این که نزد امیرمؤمنان یزید برود و دست در دست او بگذارد و نظرش را درباره‌ی رابطه‌ی او با خود جویا شود. همه‌ی این راه‌ها موجب خشنودی شما و صلاح مردم است.» ابومخنف گوید: امام علیه‌السلام فرمود: «یکی از این سه راه را برگزینید: یا به همان جایی برگردم که از آن جا آمده‌ام و یا این که دستم را در دست یزید بن معاویه بگذارم تا هر چه میان من و میان خود صلاح ببیند نظر بدهد؛ و یا این که مرا به هر یک از سرحدات اسلامی که می‌خواهید بفرستید تا چون دیگر مردم هر سود و زیانی که دارند، من نیز داشته باشم.» اما گزارش‌های دیگری خلاف این را اثبات می‌کند. ابومخنف به نقل از عبدالرحمان بن جندب گوید: من با امام حسین علیه‌السلام همراه بودم. با او از مدینه به مکه و از مکه به عراق آمدم و تا هنگامی که کشته شد، لحظه‌ای از او جدا نشدم و از گفت‌وگوهای او با مردم، در مدینه و مکه و میان راه و در عراق و در اردوگاه تا روز شهادتش، کلمه‌ای [صفحه ۱۴۸] نیست که من نشنیده باشم. نه، به خدا سوگند! حضرت هرگز قول‌هایی را که بر سر زبان مردم است به آنان نداده است. مردم بی‌جهت می‌پندارند که امام گفته است که دستش را در دست یزید بن معاویه می‌گذارد یا این که او را به مرزی از مرزهای مسلمانان بفرستد. هیچ کدام از حرف‌ها را نزد و تنها گفت: «مرا آزاد بگذارید، تا در این سرزمین پهناور بروم و بینم کار مردم به کجا می‌انجامد.» بلاذری [۲۲۵] گوید: چون پسر زیاد، عمر سعد را از «حمام‌اعین» روانه ساخت، به مردم فرمان داد، تا در «نخيله» اردو زدند و گفت که هیچ کس نباید تخلف بورزد. سپس منبر رفت و معاویه را ستود و از نیکوکاری او و پرداختن به موقع عطاها و توجه به کم‌اهمیت‌ترین مرزها سخن گفت و از برقراری وحدت به وسیله و به دست وی یاد کرد و گفت: «همانا یزید، فرزند معاویه، نیز همانند خود اوست. به همان راه او می‌رود و از الگوهای او پیروی می‌کند و عطاها را دو برابر کرده است. بنابراین هیچ کس از سران و سرشناسان و بزرگان و ساکنان شهر نباید باقی بماند. همه باید بیرون بشتابند و با من اردو بزنند. فردا هر شخصی را بیابم که از لشکر عقب کشیده است، از پناه حکومت بیرون خواهد بود. سپس بیرون رفت و اردو زد و در پی حصین بن تمیم، که با چهار هزار سپاهی در قادسیه بود، فرستاد و او با همه‌ی همراهانش به نخيله آمد. آن گاه ابن‌زیاد چند تن را خواست و به آنان گفت: میان مردم بچرخید و به آنان دستور فرمانبرداری و پایداری بدهید و از انجام کارهای ناروا و آشوبگری و نافرمانی بر حذر دارید و آنان را سوی اردو برانگیزید. مأموران بیرون رفتند، کمک کردند و در کوفه گشت زدند و سپس همگی به او پیوستند، جز کثیر بن شهاب که در گشت زنی زیاده‌روی کرد و مردم را به حفظ وحدت دستور می‌داد و آنان را از آشوب و تفرقه بر حذر می‌داشت و به تنها گذاردن امام حسین علیه‌السلام تشویق می‌کرد. گروه‌هایی که از سوی ابن‌زیاد به جنگ امام حسین

علیه‌السلام اعزام شدند، این‌ها بودند: حصین بن تمیم، با چهار هزار نفر (وی دو روز پس از اعزام عمر بن سعد حرکت کرد)؛ [صفحه ۱۴۹] حجار بن ابجر عجلی، با هزار نفر؛ شبت بن ربیع، با هزار نفر (وی خود را به بیماری زده بود ولی ابن‌زیاد او را ناگزیر به حرکت کرد - یزید بن حارث، با هزار نفر یا کم‌تر و بسیار می‌شد که مردی با هزار سپاهی اعزام می‌گردید، اما جز با سیصد و چهار صد نفر و حتی کم‌تر به مقصد نمی‌رسید؛ زیرا مردم راضی به این کار نبودند. [۲۲۶] سپس ابن‌زیاد عمرو بن حرث را بر کوفه به جانشینی گماشت و قعقاع بن سويد را به ریاست گشت سواره‌ی کوفه منصوب کرد. او مردی را از قبیله‌ی همدان که برای طلب میراث خود به کوفه آمده بود، نزد ابن‌زیاد آورد که او را کشت؛ و در کوفه هیچ مرد بالغی نماند، مگر این که به اردوگاه نخیله رفت. آن گاه در هر بامداد و چاشتگاه و نیمروز و شامگاه بیست تا صد نفر برای کمک به عمر سعد گسیل می‌شد. عمر دوست نمی‌داشت که امام حسین علیه‌السلام به دست وی نابود شود و هیچ چیز در نظر وی محبوب‌تر از برقراری صلح و سازش نبود. آن گاه ابن‌زیاد بر کوفه دیده‌بان گماشت که مبادا کسی از اردوگاه به کمک امام حسین علیه‌السلام برود. پیرامون شهر لشکرگاه به پا کرد و ریاست پاسداران و اردوگاه‌های کوفه را به زحر بن قیس جعفی واگذار [۲۲۷] و میان خود و اردوی عمر سعد سوارانی تیزرو گماشت که پیوسته اخبار را گزارش می‌دادند. در اردی نخیله، عمار بن ابوسلامه‌ی دالانی تصمیم به کشتن ناگهانی عبدالله زیاد گرفت؛ اما موفق نشد. پس مخفیانه گریخت و خود را به امام حسین علیه‌السلام رساند و با ایشان به شهادت رسید.

فرار یک سست عنصر

بلاذری گوید: فراس بن جعه‌ده با امام حسین علیه‌السلام همراه بود و با ایشان نظر موافق داشت، اما وقتی که اوضاع را دشوار دید، از ادامه‌ی همراهی ترسید. حضرت به او اجازه‌ی بازگشت داد و او شبانه برگشت. [۲۲۸]. [صفحه ۱۵۰]

گزارش صحابی علی

مردی از بنی‌ضبه نقل کرده است که علی علیه‌السلام هنگام فرود آمدن در کربلا به سمتی رفت و با دست اشاره کرد و گفت: «جای فرود آمدن کاروان‌شان در پیش و قرارگاه بار و بنه‌شان سمت چپ است». آن گاه دست‌ها را بر زمین زد و مشتی خاک برگرفت و آن را بویید و گفت: «آه! چه نیکویند خون‌هایی که در این خاک ریخته خواهند شد!» مرد ضبی گوید: از آن سفر برگشتیم و علی علیه‌السلام به شهادت رسید. مدتی گذشت، تا این که حسین علیه‌السلام در کربلا اردو زد و ابن‌زیاد برای جنگیدن با وی لشکر فرستاد. من نیز میان سوارانی بودم که ابن‌زیاد سوی وی گسیل داشت. چون به کربلا رسیدم چنان بود که گویی به همان جحای ایستادن علی علیه‌السلام و نقطه‌ای که با دستش نشان داد می‌نگریستم. اسبم را برگرداندم و سوی حسین بن علی علیه‌السلام رفتم. بر او سلام کردم و گفتم: «پدرت داناترین مردم بود و من او را در فلان وقت دیدم که چنین و چنان گفت و فرمود که تو این زمان و در این جا کشته خواهی شد! حضرت فرمود: «حال می‌خواهی چه بکنی؟ آیا به ما می‌پیوندی، یا به خانواده‌ات؟» گفتم: «به خدا سوگند! من بدهکار و عیالوارم و به جز پیوستن به خانواده‌ام نمی‌اندیشم.» فرمود: «بیا و از این مال - که ناگهان در جلوش قرار گرفت - پیش از این که محروم گردی بردار و دور شو. زیرا به خدا سوگند! هر کس فریاد کمک خواهی ما را بشنود و برق شمشیرها را ببیند و به یاری ما نشتابد، نفرین شده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود.» گفتم: «به خدا! امروز میان این دو کار جمع نخواهم کرد که هم مالت را بستانم و هم نهایت بگذارم.» وی این را گفت و رفت و امام علیه‌السلام را تنها گذارد. [۲۲۹]

تصمیم حبیب بن مظاهر

بلاذری گوید: حبيب بن مظاهر به امام حسين عليه السلام گفت: «تیره‌ای از چادر نشینان [صفحه ۱۵۱] بنی‌اسد در «نهرین»، نزدیک این جا، منزل دارند. آیا اجازه می‌دهید بروم و آنان را فرابخوانم؟ شاید خدا از طریق ایشان به تو سودی برساند یا جلو زیانی را بگیرد.» امام عليه السلام اجازه داد. حبيب نزد آنان رفت و گفت: «من شما را به سربلندی و فضیلت و ثواب بزرگ آخرت فرا می‌خوانم. شما را به کمک پسر دختر پیامبرتان فرا می‌خوانم که مظلوم واقع شده است. زیرا کوفیان او را دعوت کرده‌اند، تا یاری‌اش کنند. اما اکنون که آمده است، او را رها کرده برای کشتن او لشکر کشیده‌اند.» هفتاد تن از مردان قبیله با وی بیرون آمدند. مردی بنام جبلة بن عمرو سوی عمر سعد شتافت و او را از ماجرا آگاه ساخت. عمر سعد ازرق بن حارث صیداوی را با شماری از سواران فرستاد که میان آن‌ها و امام حسين عليه السلام حایل شدند. حبيب نزد امام برگشت و خبر را به آگاهی او رسانید. حضرت فرمود: «خدا را هزار بار سپاس.» [۲۳۰] .

نامه عبيدالله به عمر سعد

عبيدالله زياد نامه‌ای خطاب به ابن سعد چنین نوشت: «میان حسین و یارانش و میان آب مانع شو، به طوری که حتی یک قطره آب هم ننوشد، همان رفتاری که با پارسای پاک و مظلوم، امیر مؤمنان، عثمان بن عفان کردند. [۲۳۱] پس از دریافت این نامه عمر سعد، عمرو بن حجاج را با پانصد سوار فرستاد، تا در آبشخور فرود آمدند و میان امام عليه السلام و یارانش و میان آب مانع شدند، تا نتوانند حتی یک قطره از آن بنوشند - این واقعه سه روز پیش از شهادت امام حسين عليه السلام بود - در نتیجه آن حضرت و یارانش بی آب ماندند. [۲۳۲] عبدالله بن حصین از وی - که در شمار قبیله‌ی بجیله بود - فریاد زد و گفت: «ای حسین! آیا به آب نمی‌نگری که گویا جگر آسمان است؟ به خدا! از آن قطره‌ای نخواهی چشید، تا از تشنگی بمیری!» امام عليه السلام گفت: «بار خدايا! او را از تشنگی بکش و هرگز وی [صفحه ۱۵۲] را میامرزا! حمید بن مسلم گوید: «پس از آن در بیماری عبدالله، از او عیادت کردم. به خدای بی‌همتا او را دیدم که آب می‌نوشید به طوری که شکمش آماس می‌کرد. سپس آب را برمی‌گرداند. باز می‌نوشید، تا شکمش متورم می‌شد اما سیراب نمی‌گردید و پیوسته بر این وضع بود، تا جان داد و هلاک شد!»

مأموریت عباس برای آوردن آب

چون تشنگی حسین عليه السلام و یارانش شدت یافت، برادرش، عباس بن علی عليه السلام را فراخواند و او را با سی سوار و بیست پیاده و بیست مشک گسیل داشت. آنان به پرچمداری نافع بن هلال شبانه به آب نزدیک شدند. همین که عمرو بن حجاج زبیدی متوجه نافع شد، گفت: «کیست؟» گفت: «نافع پسر هلال هستم.» پرسید: «برای چه آمده‌ای؟» گفت: «آمده‌ام تا از این آب که ما را از آن منع کرده‌اید، بنوشم!» گفت: «بنوش، گوارایت باد!» گفت: «نه به خدا! در حالی که حسین عليه السلام و یارانش تشنه‌اند، قطره‌ای از آن نخواهم نوشید.» و چون بقیه‌ی نیروها سر رسیدند عمرو گفت: «اینان نمی‌توانند آب بنوشند، زیرا ما در این جا فقط برای این گماشته شده‌ایم که نگذاریم آن‌ها آب بگیرند!» چون همراهان نافع نزدیک شدند، گفت: «مشک‌ها را پر آب کنید!» افراد هجوم آورده مشک‌ها را پر آب کردند. عمرو بن حجاج و یارانش سوی ایشان تاختند و عباس بن علی عليه السلام و نافع بن هلال به رویارویی با آنان برخاستند و کنارشان زدند. آن گاه به افراد خود پیوستند و گفتند: «بیايد برويد!» و خود در جلو آنان به مواظبت ایستادند. عمرو بن حجاج و یارانش به آنان حمله و اندکی تعقیبشان کردند. اما یاران امام مشک‌ها را خدمت ایشان آوردند و تقدیم کردند.

تصميم عبيدالله و شرارت شمر

چون عیدالله نامه‌ی عمر سعد را خواند، گفت: «این نامه از کسی است که نسبت به امیر [صفحه ۱۵۳] خود خیرخواه و به نیروهایش مهربان است. بسیار خوب، نظرش را پذیرفتم!» اما شمر بن ذی‌الجوشن برخاست و گفت: «آیا این پیشنهاد را هنگامی که در سرزمین تو و در کنار تو فرود آمده است می‌پذیری؟ به خدا! اگر وی از شهر تو بکوچد و دست را در دست نهاده باشد، از آن پس او نیرومندتر و عزیزتر و توان‌تر و تو عاجزتر خواهی بود. این فرصت را به او مده، زیرا این کار نوعی سستی است. از او و یاراش بخواه که از فرمان تو اطاعت کنند، تا اگر خواستی کیفر کنی یا ببخشی، اختیار با تو باشد. به خدا سوگند! شنیده‌ام که حسین و عمر سعد تمام شب را میان دو اردوگاه می‌نشینند و با هم به گفت‌وگو می‌پردازند!» ابن‌زیاد گفت: «نظر خوبی دادی، نظر، نظر توست.» آن گاه خطاب به عمر سعد چنین نوشت: «اما بعد، من تو را سوی حسین نفرستاده‌ام تا از او دفاع کنی و یا به چالپوسی‌اش پردازی؛ و نه هم برای این که برایش آرزوی سلامتی و تندرستی کنی. من تو را نفرستاده‌ام که میان من و او وساطت کنی! بین، اگر حسین و یارانش فرمانبردار و تسلیم حکومت شدند، ایشان را سلامت نزد من بفرست. ولی اگر امتناع کردند به آن‌ها حمله کن. آنان را بکش و گوش و بینی‌شان را ببر. زیرا اینان سزاوار این کیفرند. چون حسین را کشتی، بر سینه و پشتش اسب بتازان، زیرا وی نافرمان، مخالف، جدایی‌خواه و ستمگر است. نظرم این نیست که با این کار بعد از مرگ به او زیانی برسانی ولی چنان که گفتم، اگر پس از کشتن، این رفتار را هم با جنازه‌اش کردی و فرمان ما را به اجرا درآوردی، به تو همان پاداشی را خواهیم داد که به همه‌ی حرف شنو و فرمان‌برداران می‌دهیم. ولی اگر نمی‌پذیری، از کار و سپاهمان کناره بگیر و فرماندهی لشکر را به شمر بن ذی‌الجوشن واگذار که دستورهایمان را به او داده‌ایم، والسلام.» [۲۳۳] .

عزیمت شمر

آنگاه عیدالله، شمر بن ذی‌الجوشن را فراخواند و گفت: «این نامه را سوی [صفحه ۱۵۴] عمر سعد ببر که به حسین و یارانش فرمانبرداری از مرا پیشنهاد کند. اگر پذیرفتند، آنان را سالم نزد من بفرستد و گرنه با آن‌ها بجنگد. اگر عمر سعد چنین کرد، تو نیز از او فرمان ببر و حرفش را بشنو و گرنه، فرماندهی لشکر را خود به دست گیر و با حسین بجنگ و بر او یورش ببر و او را گردن بزن و سرش را نزد من بفرست.» چون شمر نامه را گرفت همراه عبدالله بن ابی‌محل برخاست. در این هنگام عبدالله خطاب به ابن‌زیاد گفت: «خدا امیر را به سلامت بدارد! خواهرزادگان ما با حسین علیه‌السلام هستند، اگر مصلحت می‌دانید، برای آنان امان‌نامه بنویس.» گفت: «بسیار خوب! سپس به منشی‌اش فرمان داد تا امان‌نامه را بنویسد. آن گاه عبدالله، غلامش به نام «کزمان» را نزد فرزندان علی، یعنی، عباس، عبدالله، جعفر و عثمان فرستاد. غلام پیش رفت و آنان را فراخواند و گفت: «این امان‌نامه‌ی دایی‌تان است!» گفتند: «به او سلام برسان و بگو که ما نیازی به امان‌نامه‌اش نداریم. امان خدا از امان پسر سمیه بهتر است.» [۲۳۴] .

امان‌نامه شمر

شمر، نامه‌ی عیدالله را نزد عمر سعد آورد. چون آن را خواند، عمر سعد گفت: «تو را چه شده است؟ وای بر تو! خدا آواره‌ات کند و این دستوری را که برایم آورده‌ای، زشت گرداند! به خدا سوگند! این تو بوده‌ای که عیدالله را از پذیرش پیشنهاد من بازداشته‌ای. وضعیتی که امید صلاح در آن می‌رفت، تباه کردی. به خدا! حسین هرگز تسلیم نمی‌شود، زیرا سستی به اراده‌اش راه ندارد.» شمر گفت: «بگو ببینم تو می‌خواهی چه بکنی؟ آیا فرمان امیرت را اجرا می‌کنی و دشمنش را می‌کشی؟ اگر فرمان نمی‌بری، فرماندهی سپاه و لشکر را رها کن!» گفت: «نه! هرگز چنین نمی‌کنم و نمی‌گذارم تو به این افتخار دست یابی! فرماندهی سپاه به عهده خودم است. تو هم برو و پیاده‌ها را فرماندهی کن.» [صفحه ۱۵۵] شمر رفت و در مقابل یاران امام حسین علیه‌السلام ایستاد و گفت: «خواهرزادگان ما کجا هستند؟» عباس و جعفر و عبدالله و عثمان پسران علی علیه‌السلام آمدند و گفتند: «چه می‌خواهی؟» گفت:

«شما خواهرزادگانم در امانید.» گفتند: «لغت خدا بر تو و بر امان تو! هرگز تو دایی ما نیستی! آیا به ما امان می‌دهی، در حالی که پسر پیامبر خدا امان ندارد؟»

عصر ناسوعا

پس از گفت‌وگو با شمر، عمر سعد فریاد زد: «ای سواران خدا! سوار شوید که شما را بهشت مژده باد!» خود نیز سوار شد و در شامگاه پنج‌شنبه نهم محرم سال ۶۱ هجری در حالی که حسین علیه‌السلام در مقابل خیمه شمشیرش را صیقل می‌داد به وی حمله کرد. امام حسین علیه‌السلام در آن حال لحظه‌ای سر به زانو نهاده بود که خواهرش زینب علیها‌السلام با شنیدن سروصدا به او نزدیک شد و گفت: «برادر! صداها خیلی نزدیک‌اند! نمی‌شنوید؟» حسین علیه‌السلام سر بلند کرد و گفت: «خواهرم! من اینک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در رؤیا دیدم که فرمود: تو سوی ما می‌آیی!» زینب سیلی به صورت زد و گفت: «ای وای!» فرمود: «خواهرم بر تو ویلی [۲۳۵] نیست، آرام باش، خدای رحمت کند!» عباس بن علی علیه‌السلام گفت: «برادر! جماعت آمد!» امام علیه‌السلام برخاست و گفت: «عباس! برادر فدای تو! سوار شو، برو و به آن‌ها بگو که چه می‌خواهند و برای چه آمده‌اند؟» عباس با حدود بیست سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر نیز میانشان بودند، جلو رفت و پرسید: «چه شده است؟ چه می‌خواهید؟» گفتند: «از امیر فرمان رسیده است، به شما پیشنهاد کنیم که مطیع فرمان وی شوید و گرنه با شما بجنگیم!» گفت: «پس شتاب مکنید، تا خدمت ابی‌عبدالله بروم و آنچه را مطرح کردید، به عرض برسانم.» آنان ایستادند و گفتند: «نزد وی برو و موضوع را به اطلاعش برسان، و خبرش را بیاور!» عباس علیه‌السلام به سرعت خدمت امام علیه‌السلام آمد، تا خبر را برساند؛ و همراهانش با گروه [صفحه ۱۵۶] مهاجم به گفت‌وگو ایستادند. حبیب به زهیر گفت: «اگر می‌خواهی، با جماعت حرف بزنی و گرنه من حرف می‌زنم!» زهیر گفت: «تو که سخن را آغاز کرده‌ای، حرف بزنی.» حبیب بن مظاهر رو به عمر سعد و لشکرش کرد و گفت: «آگاه باشید! به خدا سوگند! گروهی که روز رستخیز در حالی خدا را دیدار می‌کنند که خون خاندان و فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و عابدان سحرخیز و شب‌زنده‌دار و ذکر خداگویان این شهر را به گردن دارند، بسیار بد گروهی خواهند بود!» عزرة بن قیس احمسی [۲۳۶] گفت: «ای حبیب! خیلی خودستایی می‌کنی!» حبیب گفت: «ای عزره! همانا خداوند مرا پاک گردانیده و راهنمایی کرده است. ای عزره! تقوای الهی را پیشه کن، من خیرخواه توام. ای عزره! ترا به خدا سوگند! مبدا کمک کار گمراهانی باشی که انسان‌های پاک را می‌کشند!» عزره گفت: «ای زهیر! تو نزد ما از پیروان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله نبودی بلکه عثمانی بودی!» زهیر گفت: «آیا با موضع کنونی من، باز هم باور نداری که از پیروان خاندان پیامبرم؟ به خدا سوگند! من هرگز نامه‌ای به حسین علیه‌السلام نوشته و پیکی سویش نفرستاده‌ام و هرگز به او قول یاری نداده‌ام. مسیر راه، من و او را یک جا گرد آورد. چون او را دیدم، به یاد رفتار پیامبر نسب به وی افتادم و به اقدام ستمگرانه‌ای که شما و حزبتان در برابر او می‌کنید پی بردم؛ و ترجیح دادم که او را یاری کنم، از حزب او باشم و خود را برای نگاهداشت حق خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله که شما آن را تباه کرده‌اید، فدا سازم.» چون عباس علیه‌السلام نزد برادر آمد و پیشنهاد عمر سعد را عرضه داشت، فرمود: «برادرم! نزد ایشان بازگرد و اگر توانستی آنان را امشب از ما دور کن و کارشان را تا فردا به تأخیر بینداز، باشد که ما امشب را در پیشگاه پروردگارمان به نماز بایستیم و راز و نیاز و طلب بخشش کنیم. زیرا خداوند خود می‌داند که من نماز فراوان خواندن و تلاوت پیوسته‌ی قرآن و دعا و استغفار را بسیار دوست می‌دارم.» عباس به شتاب آمد و خود را به دشمن رساند و فرمود: «جماعت! ابوعبدالله از شما می‌خواهد که امشب را بروید، تا درباره‌ی این موضوع [صفحه ۱۵۷] ببیندیشد زیرا تاکنون در این باره هیچ گفت‌وگویی میان شما و او صورت نگرفته است. به خواست خدا، بامدادان با هم دیدار می‌کنیم. آن گاه یا از پیشنهادتان خشنود خواهیم بود و خواسته‌ی شما را خواهیم پذیرفت، یا آن را نمی‌پسندیم و نمی‌پذیریم.» منظور حضرت از چنین پیشنهادی این بود که آن شب آنان را برگرداند تا دستورهای وصیت‌های

لازمه را به خاندانش صادر کند. چون عباس بن علی علیه‌السلام پیام را رساند، عمر سعد به شمر گفت: «نظرت چیست؟» گفت: «نظر تو چیست؟ تو امیری و نظر، نظر توست!» گفت: «می‌خواهم که نباشم!» آن گاه رو به مردم کرد و گفت: «نظر شما چیست؟» یکی از آن میان [۲۳۷] گفت: «شگفتا! به خدا سوگند! اگر مردم دیلم چنین تقاضایی را مطرح می‌کردند شایسته بود که آن را برآورده سازی.» قیس بن اشعث گفت: «تقاضایشان را بپذیر. زیرا به خدا سوگند! بامداد فردا با تو خواهند جنگید.» عمر سعد گفت: «به خدا! اگر می‌دانستم که چنین که تو می‌گویی خواهند کرد کار ایشان را به فردا نمی‌انداختم.» امام سجاد علیه‌السلام فرموده است: پیک عمر سعد نزد ما آمد و در جایی که صدایش شنیده می‌شد، ایستاد و گفت: «به شما تا فردا مهلت می‌دهیم. اگر تسلیم شدید شما را نزد امیر، عبدالله بن زیاد می‌بریم، ولی اگر امتناع کردید، رهاتان نخواهیم کرد!» امام علیه‌السلام پس از مشاهده‌ی عزیمت عمر سعد بر جنگ، خطاب به یارانش چنین فرمود: «برای ما وضعیتی پیش آمده است که می‌بینید. چهره‌ی دنیا دگرگون و زشت گردیده است. خوبی از آن رخت بر بسته و دوران آن سپری شده است. از آن جز ته مانده‌ای همانند ته مانده‌ی کاسه و یک زندگی پست همانند چراگاهی نابوده شده و متاعی زهر آگین و کشنده باقی نمانده است. آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود؟ و از باطل نهی نمی‌گردد؟ در چنین روزگاری مسلمان باید به دیدار خدا - عزوجل - عشق بورزد و من مردن را جز خوشبختی و زندگی با [صفحه ۱۵۸] ستمگران را جز زیان نمی‌بینم!» [۲۳۸]. ضحاک، پسر عبدالله مشرقی [۲۳۹] از تیره‌های قبیله‌ی همدان - و عبدالله بن شریک عامری از حضرت امام علی بن حسین، زین‌العابدین علیه‌السلام چنین نقل کرده‌اند: پس از آن که عمر سعد، سپاهش را آماده‌ی حمله به اردوگاه ما کرد، اوایل شب بود و پدرم یارانش را گرد آورد، من با حال بیماری نزدیک رفتم تا سخنان وی را بشنوم. ایشان خطاب به یارانش چنین فرمود: «خدای تبارک و تعالی - را آن چنان که شایسته است، ستایش می‌کنم و او را در شادی و اندوه سپاس می‌گویم. بار خدایا! تو را می‌ستایم که ما را با پیامبر کرامت بخشیده‌ای و به ما قرآن آموختی و دانای دین کردی و به ما گوش و چشم و دل داده از مشرکان قرارمان ندادی. اما بعد، من یارانی شایسته‌تر و بهتر از یارانم و خاندانی نیکوکارتر و ریشه‌دارتر از خاندانم نمی‌شناسم. خدا به همه‌ی شما پاداش نیک دهد. چنین گمان می‌کنم که ما و دشمن، فردا با هم بجنگیم. شما آزادید و اجازه دارید که بروید. من پیمانم را از شما برداشتم. شب هنگام است و تاریکی شب همه جا را فرا گرفته است، در پناه این تاریکی، آرام، از معرکه بیرون روید.»

پاسخ یاران

پس از این گفتار امام حسین علیه‌السلام، مسلم عوسجه برخاست و گفت: «آیا شما را تنها بگذاریم، در حالی که در گذاردن حق شما نزد خداوند هیچ عذری نداریم؟! به خدا سوگند! از تو جدا نخواهم شد، تا نیزه‌ام را در سینه‌های اینان بشکنم و آنقدر شمشیر بزنم که قبضه‌اش در دستم بماند و آن گاه که بی‌سلاح شدم، آنان را سنگباران کنم تا در رکاب شما جان بسپارم.» [صفحه ۱۵۹] سپس سعید بن عبدالله حنفی گفت: «به خدا شما را تنها نمی‌گذاریم، تا پروردگار بزرگ شاهد باشد که ما در غیاب پیامبرش از تو پاسداری کرده‌ایم. به خدا اگر بدانم که مرا می‌کشند و زنده می‌کنند و سپس زنده زنده می‌سوزانند و خاکستر را به باد می‌دهند و هفتاد بار این بلا را بر سرم می‌آورند، تا پای جان از شما دفاع خواهم کرد. چرا چنین نکنم، در حالی که تنها یک بار کشته می‌شوم و پس از آن منزلتی ابدی خواهم یافت.» آن گاه زهیر بن قین گفت: «به خدا سوگند! دوست دارم مرا بکشند و زنده‌ام کنند و باز مرا بکشند، تا هزار بار؛ و خداوند با قتل من، جان شما و جوانان شما را حفظ کند!» یاران امام علیه‌السلام هر کدام به نوبت از این سخنان شورانگیز می‌گفتند. مضمون گفتار همه این بود که به خدا! از شما جدا نمی‌شویم و جان خویش را فدایت می‌کنیم، دست و سینه و پیشانی خویش را سپر بلای شما می‌کنیم و آن گاه که در این راه جان سپردیم، به وظیفه خویش عمل کرده‌ایم. [۲۴۰] یکی دیگر از حاضران در صحنه‌ی کربلا گوید: من و مالک بن نضر حضور حسین علیه‌السلام رسیدیم، سلام کردیم و نشستیم. حضرت سلام ما

را پاسخ داد و به ما خوشامد گفت و از سبب آمدن ما پرسید. گفتیم: «آمده‌ایم به شما سلام کنیم و از خداوند برای شما سلامتی بخواهیم و پیمان با شما را تازه کنیم و از وضعیت مردم آگاهتان گردانیم. با اطمینان می‌گوییم که آنان، آماده‌ی جنگ شده‌اند، تصمیم‌تان را بگیرید!» فرمود: «خدا مرا بس است و نیک پشیمانی است.» با شنیدن این سخن خود را نکوهش کردیم و ضمن خداحافظی به درگاه خدا برایش دعا کردیم. حضرت پرسید: «چه چیزی شما را از یاری ما باز می‌دارد؟» مالک گفت: «من وامدار و عیالوارم!» من گفتم: «من نیز وامدار و عیالوارم، اما اگر وقتی رزمنده‌ای نباشد که از شما دفاع کرده به حال شما سودمند باشد، خود از شما دفاع خواهم کرد.» حضرت فرمود: آزادی! [صفحه ۱۶۰] من نزد حضرت ماندم و چون شب عاشورا شد، برای ما سخنرانی کرد و گفت: «اینک که تاریکی شب همه جا را فرا گرفته است هر کدام از شما دست یک تن از اعضای خاندانم را بگیرید و در پناه تاریکی راه بیفتید و در آبادی‌ها و شهرها پراکنده شوید، تا خداوند در کارتان گشایشی بدهد؛ زیرا این جماعت فقط مرا می‌طلبند و چون بر من دست یابند، در پی دیگران نخواهند بود.» در این هنگام برادران، پسران، برادرزادگان امام علیه‌السلام و نیز پسران عبدالله جعفر گفتند: «چرا باید این کار را بکنیم؟ آیا برای آن که پس از تو زنده بمانیم؟ خدا نکند که چنان روزی پیش آید.» نخستین کسی که این سخن را گفت، عباس بن علی علیه‌السلام بود و پس از او هر کدام به نوبت همین گونه سخن گفتند. امام علیه‌السلام فرمود: «ای پسران عقیل! برای شما کشته شدن مسلم بس است. به شما اجازه دادم، بروید» گفتند: «به مردم چه بگوییم؟ آیا بگوییم که سرور و سالارمان و بهترین آموزادگانمان را واگذاریم؟ آیا بگوییم که همراه ایشان نه تیری افکنیم، نه نیزه‌ای زدیم و نه بر روی دشمن‌شان شمشیر کشیدیم؟ و از سرنوشت‌شان بی‌خبریم؟! نه، به خدا هرگز چنین نخواهیم کرد! ما جان و مال و زن و فرزندانمان را فدای تو می‌کنیم، در کنارت می‌جنگیم و هر کجا بروی همراه تو هستیم. وه، که زندگی پس از تو چه زشت است!» [۲۴۱].

شب عاشورا

سیدالشهدا علیه‌السلام شب عاشورا را در پیشگاه خداوند به زاری و تضرع و طلب مغفرت [صفحه ۱۶۱] پرداخت و بسیار گریست و پیوسته در رکوع و سجود بود و صدای زمزمه ذکر و نیایش یارانش چونان صدای زنبوران عسل در فضا طنین‌انداز بود. بلاذری گوید: آن شب حسین علیه‌السلام و یارانش تا به صبح نماز گزاردند، تسبیح گفتند، طلب آمرزش و گریه و زاری کردند و طنین زمزمه‌شان به صدای زنبور عسل می‌مانست. ابومخنف گوید: چون شب فرا رسید حسین علیه‌السلام و یارانش به نماز ایستادند و تا بامداد سرگرم طلب مغفرت و نیایش و زاری بودند. ضحاک بن عبدالله گوید: هنگامی که شماری از سواران سپاه دشمن مواظب ما بودند، حسین علیه‌السلام این آیه را می‌خواند: «و لا یحسبن الذین کفروا انما نملى لهم خیر لانفسهم انما نملى لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین - ما کان الله لیزر المؤمنین علی ما أنتم علیہ حتی یمیز الخبیث من الطیب» [۲۴۲]. [و البته نباید کسانی که کافر شده‌اند پندارند، این که به ایشان مهلت می‌دهیم برای آنان نیکوست، فقط به ایشان مهلت می‌دهیم تا بر گناه [خود] بیفزایند، و آن گاه عذابی خفت‌آور خواهند داشت.] مردی از آن میان با شنیدن این آیه گفت: «به پروردگار کعبه سوگند! ما پاکانیم که از شما جدا گشته‌ایم!» من او را شناختم و به بریر گفتم: «آیا این شخص را می‌شناسی؟» گفت: «نه.» گفتم: «ابو حرب عبدالله شهر سبعی است.» او دلقکی شوخ، بدجنس، گستاخ و بی‌باک بود، و سعید بن قیس همدانی، به سبب ارتکار جنایتی، مدتی او را زندانی کرده بود. بریر رو به او کرد و گفت: «ای فاسق! آیا خدا تو را از پاکان قرار می‌دهد؟» گفت: «تو کیستی؟» گفت: «بریر بن خضیر.» گفت: «انا لله. نابودی تو برایم بسی ناگوار است! به خدا ای بریر! به خدا قسم که نابود شده‌ای!» بریر گفت: «ای ابو حرب! آیا می‌توانی از گناهان بزرگ خویش به درگاه خدا توبه کنی؟ به خدا سوگند که ما پاکان هستیم و شما؛ ناپاکید!» ابو حرب گفت: «من هم بر آنچه که تو گفتی گواهی می‌دهم.» گفت: «وای بر تو! آیا این [صفحه ۱۶۲] آگاهی به حالت سودی ندارد؟» گفت: «فدایت کردم!

در آن صورت، چه کسی با یزید بن عذرہ بن عتری - از عتر بن وائل - که هم اینک با من است، همدمی و همپالگی کند؟! گفت: «خدا رویت را زشت گرداند که در هر حال نابخردی! برو!» امام زین العابدین علیه السلام فرموده است: در روزهای شهادت پدرم، خدا مرا به تب مبتلا کرده بود و عمه‌ام زینب علیها السلام از من پرستاری می‌کرد. شبی که فردای آن پدرم به شهادت رسید، در چادری که با یارانش به مشورت می‌پرداخت، خلوت گزیده بود. من در حالی که سرم در دامن عمه‌ام بود، از پدرم چنین شنیدم: «چون نه گله را یغما گرانه در تاریکی بامداد، به هراس افکنده‌ام و نه یزید خوانده شده‌ام. در روزی که از ترس مرگ اختیار از کف بدهم و در آن حال که مرگ در کمینم بنشیند که سرگردان شوم [هیچ ترسی ندارم].» [۲۴۳]. من از ریختن اشک خودداری کردم ولی حال عمه‌ام از شدت ناراحتی دگرگون شد. سر را بر بالش نهادم و او برخاست و سوی پدرم رفت و فریاد می‌زد: «ای جانشین گذشتگان! و ای سالار بازماندگان! خدا مرا فدای تو گرداند، آیا دل به مرگ داده‌ای؟» فرمود: «خواهر عزیزم! اگر مرغ سنگ خوار را به حال خود می‌گذارند، می‌خفت!» گفت: «این سخن که چشم مرا بیش‌تر می‌گریاند و جگرم را بیش‌تر آتش می‌زند. یا اباعبدالله! آیا تو را می‌کشند؟» آن گاه بی‌هوش افتاد و پدرم اشک از گونه‌اش پاک می‌کرد و می‌گفت: «فرمان خدا تغییرناپذیر است.» چون به هوش آمد، گفت: «خواهرم! زمینیان می‌میرند و آسمانیان نمی‌مانند. پدرم از من بهتر بود! مادرم از من بهتر بود! برادرم از من بهتر بود! مبادا پس از جان سپردن من به چهره ناخن بزنی یا موی از سر بکنی و وای، وای، کنان بگریی.» [صفحه ۱۶۳] سپس دستش را گرفت و به جایش باز گرداند و او را نشانید و سر مرا در دامنش گذارد. در روایت دیگری از امام سجاد علیه السلام نقل شده است که فرمود: شبی که فردایش پدرم به شهادت رسید، نشسته بودم و عمه‌ام، زینب علیها السلام، از من پرستاری می‌کرد. پدرم با یارانش به خلوتگاه رفت. جون، غلام ابوذر غفاری هم نزد وی بود و شمشیرش را صیقل می‌داد. در این حال پدرم این شعر را می‌خواند: ای روزگار! اف بر دوستی تو! چه دارندگان و جویندگانی که هر صبح و شام نکشته‌ای! روزگار کس را به جای دیگری نمی‌پذیرد! فرمان همه‌ی امور به دست خداوند است و هر زنده‌ای رونده راهی است. این سخنان را دو یا سه بار تکرار کرد. چون من فهمیدم و به مقصودش پی بردم، بغض گلویم را گرفت، ولی اشک نریختم و آرامش را حفظ کردم و دانستم که بلا سر رسید است؛ [۲۴۴] اما عمه‌ام، زینب علیها السلام، - به مقتضای نازک دلی زنانه - با شنیدن آن سخنان نتوانست خودداری کند. برخاست و سراسیمه خود را به پدرم رساند و گفت: «ای وای از این مصیبت! کاش طعمه مرگ شده بودم. گویی جدم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، مادرم فاطمه علیها السلام، پدرم علی علیه السلام و برادرم حسن علیه السلام امروز می‌میرند. چرا که تو جانشین گذشتگان و سرور بازماندگانی.» پدرم به او نگریست و گفت: «خواهر عزیزم! مبادا شیطان بردباری را از تو برباید!» گفت: «پدر و مادرم فدایت، ای ابوعبدالله، جانم به قربانت! آیا تن به شهادت داده‌ای!» پدرم او را دلداری داد، اما اشک در چشمانش حلقه زد و گفت: «خواهرم! اگر مرغ سنگخوار را در شب آزاد می‌گذارند، می‌خوایید!» گفت: «ای وای! آیا به ناچار باید کشته شوی؟ این که دلم را بیش‌تر می‌آزارد و جانم را می‌کاهد.» سپس سیلی به صورت زد و گریان چاک کرد و بی‌هوش افتاد. پدرم برخاست و بر صورتش آب ریخت و گفت: «خواهرم! تقوای الهی پیشه کن و به لطف او دلگرم باش و بدان که نه در زمین کسی [صفحه ۱۶۴] می‌ماند و نه در آسمان می‌پاید و همه چیز جز خداوند نابود می‌گردد. زیرا زمین به دست قدرت خداست و اوست که آفریدگان را می‌میراند و برمی‌انگیزاند و او خود باقی است. خواهرم! بدان که پدرم از من بهتر است و مادرم از من بهتر است و برادرم از من بهتر است. اسوه‌ی من و ایشان هر مسلمانی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است.» پدرم با این گونه سخنان عمه‌ام را دلداری داد و سرانجام گفت: «خواهرم! تو را سوگند می‌دهم و از تو می‌خواهم که حرمت آن را نگاه داری. در مرگ من گریان پاره مکن و چهره مخراش؛ و چون به شهادت رسیدم، مبادا که فریاد واویلا سر دهی!» آن گاه او را آورد و نزد من نشانید و سرم را در دامن وی نهاد و خود نزد یارانش رفت و فرمان داد که چادرهاشان را نزدیک کنند و طناب‌ها را به هم گره بزنند و خود در وسط چادرها جای بگیرند، به گونه‌ای که دشمن فقط از یک سو به آنان دسترسی داشته باشد. [۲۴۵].

آماده وصال

غلام عبدالرحمان بن عبدربه انصاری گوید: با مولایم در کربلا بودم. چون مردم سوی حسین علیه‌السلام هجوم آوردند، حضرت فرمود، چادری برپا کردند. آن گاه مقداری مشک را در یک کاسه‌ی بزرگ خرد کردند و امام و یارانش به نوبت دورن آن چادر می‌رفتند و موی بدنشان را می‌ستردند. در این هنگام، عبدالرحمان و بریر، بر در چادر به هم تنه می‌زدند و به یکدیگر فشار می‌آوردند که پس از امام، زودتر داخل چادر شوند. بریر با عبدالرحمان شوخی می‌کرد عبدالرحمان گفت: «تو را به خدا در گذر؛ این چه وقت شوخی کردن است!» گفت: «به خدا قسم! بستگانم می‌دانند که من هرگز اهل شوخی نبوده‌ام، چه در جوانی و چه در پیری، اما به خدا! از آنچه به دیدارش می‌رویم، مژده‌ی وصل می‌شنوم. به خدا سوگند! میان [صفحه ۱۶۵] ما و سیه‌چشمان بهشتی فاصله‌ای نیست، جز این که دشمنان با شمشیرهایشان به ما حمله کنند و من مشتاقم که با شمشیرهایشان هم اینک بر ما بتازند.» چون امام حسین علیه‌السلام کارش تمام شد، ما داخل شدیم و موی ستردیم. [۲۴۶].

سخنان حسین در روز عاشورا

نوه‌ی امام سجاد علیه‌السلام به نقل از آن حضرت گوید: حسین بن علی علیه‌السلام روز شهادتش برای یاران خویش سخنرانی کرد و پس از ستایش و سپاس خداوند فرمود: «ستایش مخصوص خداست که بهشت را برای پرهیزگاران و آتش و کیفر را برای کافران قرار داده است. به خدا قسم! ما در این مسیر طالب دنیا نبوده‌ایم تا در کسب خشنودی پروردگارمان دودل باشیم! پس شکبیا باشید، زیرا خدا با پرهیزگاران است و سرای دیگر برای شما بهتر است.» یاران گفتند: «ما جان‌فدای توایم.» و در هنگام پیکار، همه‌ی آنان پیش از سرورشان به میدان رفتند و جنگیدند و به شهادت رسیدند. حضرت نیز یک یک آنان را نام می‌برد و برایشان طلب آمرزش می‌کرد. [۲۴۷].

صبح عاشورا

سیدالشهدا در سپیده‌دم عاشورا یارانش را منظم کرد و نماز صبح را با ایشان گزارد. همراهان سی و دو سوار و چهل پیاده بودند. حضرت شب پیش دستور داده بود، تا پشت خیمه‌ها خندق حفر کنند و آن را از هیزم انباشته سازند، تا هنگام جنگ با دشمن، آن‌ها را آتش بزنند که از پشت مورد حمله قرار نگیرند؛ و این پیش‌بینی بسیار سودمند واقع شد. عمر سعد نیز در روز شنبه [۲۴۸] پس از نماز صبح با سپاهش به میدان آمد. در آن روز [صفحه ۱۶۶] فرمانده سپاه مردم مدینه، عبدالله بن زهیر بن سلیم ازدی؛ فرمانده سپاه مذحج و اسد، عبدالرحمان بن ابوسره‌ی جعفی؛ فرمانده سپاه ربیع و کنده، قیس بن اشعث بن قیس و فرمانده قبیله‌های تمیم و همدان، حر بن یزید ریاحی بود که همه در به شهادت رساندن حضرت امام حسین علیه‌السلام نقش داشتند به جز حر که به امام علیه‌السلام پیوست و با او به شهادت رسید. عمر سعد، عمرو بن حجاج زبیدی را بر جناح راست و شمر بن ذی‌الجوشن را بر جناح چپ لشکرش گماشت. فرماندهی سواره نظام را به عزرة بن قیس و پیاده نظام را به شبت بن ربیع و پرچم را به ذوید، غلام خودش داد. حسین علیه‌السلام نیز سپاه هفتاد و دو نفری یارانش را سازماندهی کرد. زهیر بن قین را بر جناح راست، حبیب بن مظاهر را بر جناح چپ گماشت و پرچم را به برادرش، عباس بن علی علیه‌السلام داد؛ و همراه آنان در مقابل چادرها استقرار یافتند.

دعای امام حسین در صبح عاشورا

ابومخنف به نقل از ابو‌خالد کاهلی گوید: بامدادان که سپاه عمر سعد به خیمه‌گاه حسین علیه‌السلام نزدیک شد، حضرت دست‌ها را

به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! تو در هر غم و اندوهی پشتوانه و دشواری‌ها امید منی و در گرفتاری‌ها اعتمادم به تو است. چه بسیار غم‌هایی که تاب از دل می‌برد و راهی برای زدودن آن نیست. غم‌هایی که دوستان در آن تنها می‌مانند؛ و شمات دشمنان را در پی می‌آورد. بارخدا! من آن [دشواری‌ها] را به تو واگذارده دل به تو سپرده‌ام. تویی که گره از کارم می‌گشایی و اندوه مرا می‌زدایی. هر آن نعمتی که دارم از تو است و خواسته‌هایم به تو بازمی‌گردد. [۲۴۹]. [صفحه ۱۶۷]

احتجاج امام

گویند که عمر سعد پس از خواندن نماز صبح روز شنبه - عاشورا - با سپاهش سوی حسین تاخت. آن حضرت نیز سپاه ۷۲ نفری‌اش، متشکل از ۳۲ سوار و چهل پیاده را سازماندهی کرد: زهیر بن قین را فرمانده جناح چپ کرد و پرچم را به عباس بن علی علیه‌السلام سپرد و خیمه‌گاه را پشت سرشان قرار داد. شب عاشورا، امام علیه‌السلام فرموده بود که هیزم گرد آورند و در پشت خیمه‌گاه خندقی کنده هیزم‌ها را درون آن بریزند. به این منظور که چون فردا سپاه عمر سعد یورش آورد آنها را آتش بزنند تا راه حمله‌ی دشمن از پشت خیمه‌گاه بسته شود. روز عاشورا، امام و یارانش خود را خوشبو ساختند [و آماده‌ی نبرد شدند] آتش نیز در پس خیمه‌گاهشان زبانه می‌کشید. ابومخنف به نقل از ضحاک مشرقی گوید: چون سپاه دشمن سوی ما آمد، چشمشان به خندق و آتش شعله‌ور افتاد. در این میان سواری غرق در سلاح سوی ما آمد و بی‌آن که سخنی بگوید، کنار خیمه‌گاه جولانی داد و نگاهی به چادرها افکند و چیزی جز هیزم‌های شعله‌ور ندید. سپس بازگشت و بلند فریاد زد: «ای حسین پیش از فرا رسیدن قیامت، [خود] سوی آتش شتافته‌ای!» امام فرمود: «این کیست؟ گویا شمر بن ذی‌الجوشن است!» گفتند: «آری خود اوست». فرمود: «ای پسر بزچران! تو، به جا گرفتن در آتش شایسته‌تری.» [۲۵۰]. مسلم بن عوسجه به امام علیه‌السلام عرض کرد: یابن رسول الله، جانم به فدایت اجازه می‌فرماید او را هدف تیر قرار دهم؟ زیرا در تیررس من است و تیر من به خطا نمی‌رود. این فاسق در شمار بزرگ‌ترین ستمگران است. امام علیه‌السلام فرمود: چنین ممکن که من دوست ندارم آغازگر جنگ باشم. [صفحه ۱۶۸] امام حسین علیه‌السلام اسبی به نام لاحق داشت که فرزندش علی را بر آن سوار می‌کردند [زیرا علی بن حسین در آن زمان بیمار بود و نمی‌توانست خود سوار شود]. چون دشمن نزدیک شد آن را طلب کرد و سوار شد. آنگاه با ندایی رسا که همه‌ی مردم شنیدند، فرمود: «ای مردم گوش‌هایتان را باز کنید و سخنانم را بشنوید. در حمله به من شتاب موزید تا چنان که شایسته است شما را موعظه کنم و سبب آمدنم را باز گویم. اگر پذیرفتید و گفتارم را تصدیق کردید، سعادت یافته‌اید و دلیلی هم برای حمله به من ندارید. اما اگر عذر مرا نپذیرفتید و به انصاف رفتار نکردید پس ساز و برگ خود و شریکانتان را گرد آورید، آنگاه همه‌ی جوانب کارتان را بنگرید، سپس سوی من گام پیش نهید و مرا مهلت دهید [۲۵۱]؛ ولی من الله است که این کتاب را نازل کرده است و او یاور و سرپرست شایستگان است.» [۲۵۲]. خواهران حضرت با شنیدن این سخنان فریاد برآوردند و گریه سر دادند. صدای گریه دختران نیز بلند شد. امام علیه‌السلام برادرش، عباس بن علی، و فرزندش، علی اکبر، را فرستاد و فرمود: «اینان را آرام کنید که به خدا، پس از این بسیار خواهند گریست.» پس از آرام شدن زنان و کودکان، حسین علیه‌السلام خدای را حمد و ثنا گفت و آن چنان که باید، پروردگار متعال را یاد کرد و بر محمد و خاندان او و بر ملائکه و پیامبران درود فرستاد و در این باره آنچنان رسا سخن گفت که خدا می‌داند و بس. [۲۵۳] آنگاه فرمود: «ای مردم! نسب مرا بشناسید و ببینید که من کیستم. آنگاه به خود آید و از خود بازخواست کنید که آیا سزاوار است مرا بکشید و حرمت مرا بشکنید؟ آیا من فرزند دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا پدرم جانشین و پسرعموی پیامبری نیست؟ آیا پدرم نخستین مؤمن به خدا و تصدیق کننده پیامبر در آنچه از سوی پروردگار شما آورده نیست؟ [۲۵۴] آیا حمزه، [صفحه ۱۶۹] سیدالشهدا، عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر شهید که در بهشت با دو بال پرواز می‌کند، عمویم نیست؟ آیا نشنیده‌اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی من و برادرم فرمود: «این دو سرور جوانان بهشتند.» [۲۵۵] اگر گفتارم را باور ندارید، بدانید که به خدا

سوگند، از روزی که دانسته‌ام خداوند دروغگویان را عذاب می‌کند، لب به دروغ نگشوده‌ام. اگر سختم را باور نمی‌کنید، کسانی میان شما هستند که اگر از آنها پرسید، آگاهتان خواهند کرد. از جابر بن عبدالله انصاری پرسید، از ابوسعید خدری یا سهل بن سعد ساعدی یا زید بن ارقم یا انس بن مالک پرسید تا به شما بگویند که این سخن را درباره‌ی من و برادرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌اند. آیا باز هم از ریختن خون من دست بر نمی‌دارید؟ در این هنگام شمر خطاب به امام علیه‌السلام گفت: «خدا را با تردید پرستد کسی که بداند تو چه می‌گویی!» حبيب بن مظاهر در مقام پاسخ برآمد و گفت: «به خدا سوگند، تو را می‌بینم که هفتاد بار خدا را با تردید می‌پرستی و من این گفتارت را که «نمی‌دانی او چه می‌گوید» تصدیق می‌کنم، آری خداوند قلب تو را تیره ساخته است.» سپس امام علیه‌السلام فرمود: «اگر این گفتارم را باور ندارید، آیا در این که من فرزند دختر پیامبر شما هستم نیز شک دارید؟ به خدا سوگند، در شرق و غرب عالم فرزند دختر پیامبری جز من نیست، نه از شما و نه از غیر شما. تنها پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله منم. به من بگویید که چرا در پی کشتن من برآمده‌اید؟ کسی را از شما کشته‌ام؟ مالتان را خورده‌ام؟ و یا به کسی از شما زخمی زده‌ام؟» جماعت ساکت ماندند و امام علیه‌السلام فرمود: «ای شبت ربعی، ای حجاز بن ابجر، ای قیس بن اشعث ای یزید بن حارث، آیا شما نبودید که به من نوشتید: میوه‌ها رسیده است، باغ‌ها سرسبزند و برکه‌ها پر آب، بیا که سپاهت آماده است.» گفتند: «ما این چیزها را ننوشته‌ایم.» فرمود: «سبحان الله، به خدا سوگند که نوشته‌اید!» و آن گاه فرمود: «ای [صفحه ۱۷۰] مردم اگر از آمدنم ناخرسندید، مرا واگذارید تا از شما دور شوم و به جایی امن پناه ببرم.» قیس بن اشعث گفت: «آیا به فرمان عموزادگان در نمی‌آیی؟ در حالی که جز آنچه تو خود می‌خواهی و دوست داری، برایت نمی‌خواهند؛ و هیچ بدی‌ای نیز از ایشان نمی‌بینی» فرمود: «تو برادر برادرت هستی [۲۵۶]، آیا می‌خواهی که بنی‌هاشم بیش از خون مسلم بن عقیل از تو بطلبند؟ نه به خدا سوگند، من دست ذلت به آنان نمی‌دهم و زیر بار بردگی‌شان نمی‌روم. ای بندگان خدا! «من از هر متکبری که به روز حساب ایمان ندارد، به پروردگار خود و پروردگار شما پناه برده‌ام.» [۲۵۷]. آنگاه مرکبش را خواباند و به عقبه بن سمعان فرمود تا پای حیوان را ببندد؛ و سپاه کفر به ایشان هجوم آورد.

خطابه زهیر و بروز درگیری

ابومخنف به نقل یکی از افراد سپاه دشمن به نام کثیر بن عبدالله شعبی گوید: چون سوی حسین هجوم بردیم، زهیر بن قین غرق در سلاح و سوار بر اسبی که دمی پر مو داشت: سوی ما آمد و گفت: ای مردم کوفه! من شما را از عذاب خداوند بیم می‌دهم. همانا از حقوق برادران مسلمان نسبت به یکدیگر نصیحت و خیرخواهی است و تا لحظه‌ای که شمشیر میان ما و شما نیفتاده است، با هم برادریم و بر یک دین و ملتیم؛ و بر ما حق نصیحت دارید، اما چون شمشیر در میان افتاد و رشته پیوند ما و شما بریده شد، ما یک امت و شما امتی دیگرید. بدانید که خداوند ما و شما را به فرزندان پیامبرش، محمد صلی الله علیه و آله، امتحان کرده است، تا ببیند که نسبت به آنان چگونه رفتار می‌کنیم؛ و اینک شما را به یاری آنان و جنگ با عیدالله زیاد سرکش فرامی‌خوانیم. شما از عیدالله و پدرش در طول دوران حکمرانی آنها جز بدی چیزی ندیده‌اید. اینان بودند که چشمان [صفحه ۱۷۱] شما را میل کشیدند، دست و پایتان را بریدند، شما را مثله کردند و بر نخل‌ها آویختند. بزرگان و قاریان قرآن شما، همانند حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و همگانش را کشتند. در این هنگام، جماعت او را به باد دشنام گرفتند و ضمن ستایش و دعای خیر برای عیدالله گفتند: به خدا سوگند، از اینجا نمی‌رویم تا این که اربابت و همراهانش را یا بکشیم و یا تسلیم عیدالله کنیم. زهیر گفت: ای بندگان خدا فرزندان فاطمه - رضوان الله علیها - از پسر سمیه به دوستی و یاری سزاوارترند؛ و اگر هم یاری‌اش نمی‌کنید به خدا پناه ببرید و دست به قتل او میازید. بیایید حسین بن علی را با عموزاده‌اش، یزید بن معاویه، به حال خود واگذارید، به جانم سوگند که یزید بدون کشتن حسین علیه‌السلام نیز از فرمانبرداری شما خشنود است. در این هنگام شمر تیری بر او انداخت و گفت: ساکت شو خدا

خفته‌ات کند پرگویی‌هایت ما را خسته کرد. زهیر گفت: پدر تو ایستاده بول می‌کرد، من کی با تو سخن گفتم، تو یک حیوانی، به خدا سوگند، گمان ندارم که تو دو آیه از کتاب خدا را بدانی. بدان که در قیامت به ننگ و کیفری دردناک گرفتار خواهی آمد. شمر گفت: خداوند همین ساعت تو و اربابت را خواهد کشت. گفت: مرا از مرگ می‌ترسانی؟ به خدا سوگند مرگ با حسین از جاودانگی با شما نزد من محبوب‌تر است. آنگاه رو به مردم کرد و گفت: ای مردم مبادا افرادی چنین جلف و فرومایه شما را از دیتان گمراه کنند. به خدا سوگند، مردمی که خون فرزندان و خاندان محمد را بریزند و یاوران و مدافعانشان را به قتل برسانند، به شفاعت آن حضرت نخواهند رسید. در این میان مردی او را صدا زد و گفت: ابو عبدالله می‌فرماید برگرد، همان طور که مؤمن آل فرعون قومش را نصیحت کرد [و به حالشان سودی نبخشید] تو نیز اینان را نصیحت کردی و اگر سودمند باشد همین اندازه کافی است. [صفحه ۱۷۲]

توبه حر

ابومخنف گوید: حر بن یزید پس از آن که دانست عمر سعد آهنگ جنگ دارد رو به او کرد و گفت: خدا تو را اصلاح کند، آیا سر جنگ با این مرد را داری؟ [۲۵۸] گفت: آری به خدا، پیکاری که ساده‌ترینش افتادن سرها و قطع دست‌هاست! گفت: آیا به هیچ کدم از پیشنهادهایی که داد راضی نیستید؟ گفت: به خدا سوگند، اگر کار با من بود، می‌پذیرفتم ولی چه کنم که امیرت رضایت نمی‌دهد! در این هنگام، حر همراه غلامش به نام قره بن قیس از مردم کناره گرفت؛ و رو به او کرد و گفت: ای قره، آیا امروز اسبت را آب داده‌ای؟ گفت: نه. گفت نمی‌خواهی که آبش بدهی؟ گفت: هم اینک می‌روم و آبش می‌دهم. غلام گوید: من از جایی که حر بود، دور شدم؛ و اگر می‌گفت که آهنگ پیوستن به حسین علیه‌السلام را دارد با او می‌رفتم. حر اندک اندک خود را به حسین علیه‌السلام نزدیک ساخت. یکی از بستگانش به نام مهاجر بن اوس به او گفت: پسر یزید، می‌خواهی چه کنی؟ آیا قصد حمله داری؟ وی که لرزه بر اندامش بود خاموش ماند. مهاجر گفت: ای پسر یزید، به خدا که رفتارت مشکوک است، به خدا، هرگز تو را چنین ندیده‌ام و اگر شجاع‌ترین مرد کوفه را از من سراغ بگیرند، تو را معرفی خواهم کرد. این چه رفتاری است که از تو می‌بینم؟ حر گفت: به خدا سوگند خود را میان بهشت و دوزخ مخیر می‌بینم؛ و به خدا سوگند که چیزی را جز بهشت بر نمی‌گزینم، گر چه پاره پاره و آتش زده شوم. سپس اسبش را هی زد و به حسین علیه‌السلام پیوست و گفت: جانم فدایت، ای فرزند پیامبر! من همان کسی‌ام که مانع بازگشت شما شدم و شما را به این راه کشاندم و در این مکان فرود آوردم. به خدای یگانه سوگند! هرگز گمان نمی‌کردم این مردم پیشنهادهایتان را نپذیرند؛ و شما را در چنین وضعیتی قرار دهند. با خودم گفتم، چه اشکالی دارد، برخی از دستورهای اینان را اجرا [صفحه ۱۷۳] می‌کنم تا نپندارند که از فرمانشان سر برتافته‌ام؛ و آنان نیز پیشنهادهای حسین را خواهند پذیرفت. به خدا، اگر گمان می‌کردم که از شما نمی‌پذیرند، سویی شما نمی‌آمدم. اینک آمده‌ام و از کرده پشیمانم؛ و به درگاه خداوند توبه می‌کنم و در راه شما از جان می‌گذرم، تا در رکابتان کشته شوم. آیا توبه‌ام پذیرفته است؟ فرمود: آری خداوند توبه‌ات را می‌پذیرد و گناهت را می‌بخشد، نامت چیست؟ گفت: حر بن یزید. فرمود: تو حری، چنان که مادر تو را حر نام نهاد. تو ان شاء الله در دنیا و آخرت آزاده‌ای، فرود آی. گفت: سوار بودم بیشتر به سود شماست تا پیاده شدن. لختی سواره می‌جنگم و البته فرجام کار من فرود آمدن است. فرمود: آن گونه که خود می‌دانی رفتار کن، خدایت رحمت کند. حر نزد همراهانش رفت و گفت: بیایید و یکی از پیشنهادهای حسین را بپذیرید تا خدا شما را از جنگ و پیکار با او معاف دارد. گفتند: امیر عمر سعد است، با او صحبت کن. حر همان گفته‌ها را برای عمر سعد باز گفت؛ و او پاسخ داد. بسیار راغب شده‌ام که چنین کنم ولی اگر راهی می‌داشت می‌پذیرفتم. آنگاه حر با صدای بلند فریاد زد: ای مردم کوفه مادر به عزایتان بنشیند! حسین را دعوت کردید و وانمود کردید که در رکاب او جانبازی می‌کنید؛ و اینک او را از همه سو محاصره کرده‌اید و اجازه نمی‌دهید تا به جایی امن از سرزمین پهناور خدا برود!

او هم اکنون اسیر دست شماس و قدرت تصمیم گیری را از او گرفته‌اید. آب فرات را بر روی او و زن و فرزندش بسته‌اید: آبی که یهود و مجوس و نصرانی در خوردن آزادند و خوکان و سگ‌های عراق در آن شنا می‌کنند، ولی زن و فرزند حسین در کنار آن در آستانه‌ی مرگند. با خاندان محمد بد رفتار کرده‌اید. من از خدا امید دارم که اگر از کار این روز و ساعتان دست برندارید، در آن روزی که همه تشنه‌اند به شما آبی نوبشان! حر پس از ادای این سخنان به وسیله‌ی نیروهای دشمن تیرباران شد؛ و باز گشت و در برابر حسین علیه‌السلام ایستاد. [صفحه ۱۷۴]

خطابه دیگر امام حسین

هنگامی که عمر سعد، سپاهش را برای جنگ با حسین علیه‌السلام آراست؛ و جناح‌های آن را منظم ساخت و پرچم‌ها را در جای خودش نصب کرد، حسین علیه‌السلام نیز یارانش را در جناح چپ و راست تعبیه فرمود و به آنهایی که در قلب سپاه جای داشتند فرمان پایداری داد. لشکر کوفه امام علیه‌السلام را از همه سو در محاصره قرار داد و بر گردش حلقه زد. در این هنگام حضرت نزد مردم آمد و از آنها خواست سکوت اختیار کنند، اما همچنان در حال گفت‌وگو بودند. سرانجام امام علیه‌السلام فرمود: وای بر شما! چرا خاموش نمی‌شوید و به سخنم گوش نمی‌سپارید؟ بدانید که من شما را سوی خوش‌بختی می‌برم، هر کس از من پیروی کند، هدایت می‌یابد و هر کس از فرمانم سر بیچند هلاک می‌گردد؛ اما همه‌ی شما از فرمان من سر برتافته‌اید و به گفتارم گوش نمی‌دهید، چون عطای حرام خورده‌اید و شکمتان از مال حرام پر شده است. خداوند نیز بر قلب‌هایتان پرده افکنده است. وای بر شما! چرا ساکت نمی‌شوید؟ چرا گوش فرامی‌دهید؟ یاران عمر سعد با شنیدن این سخنان به نکوهش یکدیگر پرداختند و گفتند: به سخنانش گوش دهید و سپس همه ساکت شدند. حسین علیه‌السلام آغاز به سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای گروه! به گرداب غم درافید و در کام مرگ فرو روید، آیا هنگام سرگردانی، با بی‌صبری نزد ما فریاد دادخواهی برمی‌آورید؛ و آنگاه که آماده و با تمام توان به فریادتان می‌رسیم، شمشیرهایی را که باید برای یاری ما بکشید، بر روی ما می‌کشید؟ آیا آتشی را که برای دشمنانتان افروخته‌ایم، بر سر خودمان می‌ریزید؟ آیا به نفع دشمن با دوستان خود به جنگ درمی‌آیید؟ مگر دشمن ما و شما، کدام پرچم عدل را میان شما برافراشته است؛ و در سایه حکومت‌شان به کدام آرزوی‌تان رسیده‌اید؟ جز این است که شکم‌هاتان را از حرام پر کرده‌اند؛ و به مال و توشه‌ی اندک دنیا شما را دل خوش ساخته‌اند؟ گناه ما چیست و کدام رأی ناپسند را داده‌ایم؟ ای وای بر شما، ما هنوز شمشیری نکشیده‌ایم؛ دل‌های ما آرام است و عزم ما بر جنگ [صفحه ۱۷۵] جزم نشده است، اما شما ابرو درهم کشیده چون مور و ملخ سوی ما سرازیر شده‌اید. رویتان زشت باد! شما از سرکشان امت و از حزب‌های منحرفید. شما کتاب خدا را پشت سر افکنده‌اید، شیطان در شما دمیده است و سر تا پا گناهید. کتاب خدا را تحریف کرده‌اید و سنت پیامبر را از یاد برده‌اید و فرزندان اولیای خدا را می‌کشید، و خاندان اوصیای پیامبر را سرکوب می‌کنید. دل‌هایتان با فرومایگان پیوند خورده است و مؤمنان را می‌آزارید؛ و برای پیشوایان استهزاگر که قرآن را پاره پاره کرده‌اند، نعره می‌زنید. آیا برای سرکوب ما از پسر حرب و یارانش پشتیبانی می‌کنید؟ آری! به خدا سوگند، سرشت شما با بی‌وفایی آمیخته است و خون بی‌وفایی در رگ‌هایتان جاری‌ست. اصل و فرع‌تان آن را به ارث برده‌اید و درخت خیانت در دل‌هایتان تناور شده است و سینه‌هاتان را پوشانده است. شما از شرورترین مردمان و جیره‌خوار غاصبانید. نفرین بر پیمان شکنانی که سوگندهای محکم وفاداری را می‌شکنند، در حالی که خدا را بر آن گواه قرار داده‌اند. به خدا سوگند که شما پیمان شکنید. [۲۵۹]. آگاه باشید! فرومایه‌ی فرزند فرومایه [۲۶۰]، ما را بر سر دو راهی کشتن و یا ذلیل کردن قرار داده است. اما پستی از ساحت وجود ما به دور است و خدا و رسول و نیاکان پاک ما و دامن‌های پاکیزه، خواری ما را نمی‌پسندند؛ و مردان گردن فراز و دل‌های شجاع، مرگ با عزت را بهتر از زندگی با ذلت می‌دانند. آگاه باشید! من با همین شمار اندک بی‌ساز و برگ با شما می‌جنگم. فان نهزم فهاونم قدما و ان نهزم فغیر

مهمینا [۲۶۱]. آگاه باشید من از پدرم و او از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است که شما از این پس به اندازه گردش اسب بر گرد آسیاب زنده نمی‌مانید. «پس در کارتان با شریکان‌تان همداستان شوید، تا [صفحه ۱۷۶] کار بر شما مشتبّه نشود، سپس درباره‌ی من تصمیم بگیرید و مهلتم مدهید» [۲۶۲]. «پس همه نیرنگ‌هایتان را به کار گیرید و مرا مهلت مدهید. در حقیقت من بر خدا، پروردگار خودم و پروردگار شما توکل کردم. هیچ جنبنده‌ای نیست، مگر این که او مهار هستی‌اش را در دست دارد. به راستی پروردگار من بر راهی راست است.» [۲۶۳]. بار خدایا، باران را از آنان بگیر و آنان را به سال‌هایی قحط و سخت، همانند سال‌های روزگار یوسف دچار کن؛ و غلام ثقیف [۲۶۴] را بر آنان چیره گردان، تا به آنها جامی تلخ بنوشاند و همه را از دم تیغ بگذراند و به جای هر کدام از ما یک تن از آنان را بکشد و انتقام من و دوستانم و اهل بیتم و اصحابم را از آنان بگیرد، زیرا اینان خیانت کردند و به ما دروغ گفتند و ما را رها کردند، پرورگار ما تویی، ما بر تو توکل می‌کنیم و سوی تا بازمی‌گردیم که بازگشت همه به سوی توست.» آنگاه ضحرت فرمود: عمر سعد کجاست؟ او را صدا بزنید تا نزد من بیاید. با آن که عمر از رو در رو شدن با امام کراحت داشت، ناچار به خدمت رسید. امام علیه‌السلام فرمود: ای عمر سعد، بدان تو به امید این که از سوی فرومایه فرزند فرومایه، به حکمرانی ری بررسی مرا می‌کشی، اما به خدا سوگند که لذت حکومت را نخواهی چشید. این امری است قطعی [و وعده‌ای خدایی است]، حال هر چه می‌خواهی بکن، ولی بدان که پس از من نه در دنیا و نه در آخرت روی خوشی را نخواهی دید. گویی با چشمانم می‌بینم که در یکی از روستاهای کوفه، کودکان سرت را در میان نهاده‌اند و با تیرهایشان آن را نشانه می‌روند. عمر سعد از این گفتار امام به خشم آمد. روی برگرداند و میان سپاهش فریاد زد: «منتظر چه هستید؟، یکباره حمله کنید که او لقمه‌ای بیش نیست.» [صفحه ۱۷۷] آنگاه فریاد زد: «ای ذوید، پرچم را نزدیک آر»؛ و او آورد. آنگاه تیری به چله کمان نهاد و سوی لشکر امام حسین علیه‌السلام پرتاب کرد و گفت: گواه باشید! نخستین کسی که تیر انداخت من بودم؛ و پس از او تیراندازی مردم نیز آغاز شد. آنگاه فریاد زد: آورنده هر سری هزار درهم جایزه دارد. [۲۶۵].

آغاز مبارزه طلبی

ابومخنف به نقل از ابوجناب (یحیی بن ابی حنی کلبی) گوید: میان ما مردی به نام عبدالله بن عمر از بنی‌علیم زندگی می‌کرد؛ و در کنار چاه جعد، متعلق به همدان، منزل کرده بود و زنی داشت از نمر بن قاسط به نام ام‌وهب، دختر عبد. او با دیدن اجتماع مردم در نخیله، موضوع را از آنان پرسید: گفتند: برای جنگ با حسین، فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله آماده می‌شوند. عبدالله با شنیدن این سخن گفت: «به خدا سوگند، من بسیار آرزومند جهاد با اهل شرک بوده‌ام؛ و امیدوارم ثواب جنگ با اینان که قصد جنگ با فرزند دختر پیامبرشان را دارند کمتر از پاداش جنگ با مشرکان نباشد.» سپس نزد همسرش رفت و آنچه را شنیده بود بازگفت و او را از قصد خویش آگاه ساخت. زن گفت: حق با توست، خداوند تو را به هدف‌های بلندت برساند، چنین کن و مرا نیز با خود ببر. عبدالله شبانه با همسرش بیرون آمد و به امام حسین علیه‌السلام پیوست. پس از آن که عمر سعد نخستین تیر را انداخت مردم نیز آغاز به تیراندازی کردند و جنگ درگرفت. در این میان یسار، غلام زیاد بن ابیه، و سالم، غلام عبیدالله زیاد، به میدان آمدند و مبارز طلبیدند. حبيب بن مظاهر و بریر بن خضیر برخاستند ولی امام علیه‌السلام فرمود: «بنشینید». آنگاه عبدالله بن عمیر برخاست و گفت: «یا ابا عبدالله - خدایت رحمت کند - اجازه بدهید، من به جنگ این دو بروم.» امام علیه‌السلام که او را مردی بلند بالا، چهارشانه، با بازوانی نیرومند دید فرمود، «من او را هم‌اورد مردان رزم می‌بینم»؛ و [صفحه ۱۷۸] فرمود: «اگر می‌خواهی برو». عبدالله به مصاف آن دو رفت. گفتند: «کیستی ای مرد؟»؛ و او نسب خویش را بازگفت. گفتند: «تو را نمی‌شناسیم. بگو حبيب بن مظاهر یا زهیر بن قین و یا بریر بن خضیر بیایند.» در این هنگام عبدالله بن یسار که پیش از سالم ایستاده بود گفت: «ای زنازاده، از مبارزه یک تن از مردم می‌گریزی؟ هر کس به جنگ تو بیاید از تو بهتر است.» سپس حمله کرد و او را چنان با شمشیر زد که در جا سرد شد. در

همان حالی که سرگرم ضربت زدن به یسار بود سالم شمشیر را حواله‌ی او کرد. یاران امام علیه‌السلام فریاد زدند: «مواظب باش!». اما او توجهی نکرد و همچنان سرگرم مبارزه بود. سالم با زدن یک ضربت، انگشتان دست چپ او را قطع کرد. عبدالله بی‌درنگ به سالم حمله‌ور شد و او را نیز به قتل رساند؛ و پس از کشتن آن دو این رجز را می‌خواند: ان تنکرون فانابن کلب حسبی بیتی فی علیم حسبی انی امرؤ ذو مرء و عصب و لست بالخوار عند النکبانی زعیم لک ام وهب بالطن فیهم مقدا و الضرب ضرب غلام مؤمن بالرب [۲۶۶]. ام‌وهب نیز تیر خیمه را برداشت و سوی شوهرش رفت و گفت: «پدر و مادرم فدایت در راه خاندان پاک محمد پیکار کن». عبدالله خواست او را نزد زنان بازگرداند، اما او جامه‌اش را گرفته بود و می‌گفت: «رهایت نمی‌کنم تا با تو کشته شوم». در این هنگام حسین علیه‌السلام فریاد زد: «خداوند به شما خانواده جزای خیر بدهد نزد زنان بازگردد و در کنارشان بنشین که خداوند جهاد را از زنان برداشته است». ام‌وهب (با شنیدن سخنان امام) بازگشت. [صفحه ۱۷۹]

بی ادبی یک سنگدل

ابومخنف [۲۶۷] «به نقل از عبدالجبار بن وائل حضرمی و او از برادرش مسروق بن وائل گوید: من پیشاپیش سپاهی که به جنگ حسین علیه‌السلام می‌رفت حرکت می‌کردم. با خود گفتم در جلو حرکت می‌کنم، شاید بتوانم سر حسین علیه‌السلام را برای عبدالله زیاد ببرم و نزد وی منزلتی بیابم. چون به حسین علیه‌السلام رسیدیم، یکی از لشکریان به نام ابن‌حوزه پیش رفت و گفت: «آیا حسین میان شماست.» حضرت سکوت کرد؛ و او سخنش را برای بار دوم و سوم تکرار کرد. بار سوم، امام علیه‌السلام فرمود: «بگوید حسین اینجاست، مقصودت را بگو.» گفت: «ای حسین تو را به آتش بشارت می‌دهم.» فرمود: «دروغ می‌گویی، زیرا من به پیشگاه پروردگاری می‌روم که بخشنده است و شفاعت نزد او پذیرفته می‌گردد»، تو کیستی؟ گفت: «ابن‌حوزه». در این هنگام امام حسین علیه‌السلام دست‌ها را به آسمان چنان بلند کرد که سفیدی زیر بغلش دیده شد و فرمود: «پروردگارا! او را در آتش بیفکن». ابن‌حوزه به خشم آمد و اسبش را سوی آن حضرت هی زد. میان آنان نهر آبی بود، در نتیجه ابن‌حوزه از پا به رکاب آویزان شد. اسب به جولان درآمد و او را به زیر افکند. یک پای او قطع شد و بقیه بدنش آویزان ماند. عبدالجبار گوید: مسروق که چنین دید برگشت و از سپاه بیرون رفت. چون سبب را پرسیدم گفت: «من از این خاندان چیزی دیدم که هرگز با آنان نخواهم جنگید.» [۲۶۸].

مبارزه بریر

ابومخنف گوید: یزید بن معقل، از بنی‌عمیره بن ربیع، پیش آمد و خطاب به بریر بن خضیر گفت: «ای بریر! دیدی خدا با تو چه کرد؟» گفت: «به خدا سوگند که با من نیک [صفحه ۱۸۰] رفتار کرد و تو را به شر گرفتار ساخت.» گفت: دروغ گفتی، در حالی که پیش از این، از تو دروغی نشنیده‌ام. آیا به یاد می‌آوری که من و تو میان قبیله بنی‌لوزان راه می‌رفتیم و تو می‌گفتی: عثمان بن عفان به خودش ستم کرد و معاویه بن ابی‌سفیان مردی گمراه و گمراه‌کننده بود؛ و پیشوای هدایت و حق علی بن ابی‌طالب است؟ گفت: آری! گواهی می‌دهم که این نظر و گفتار من است. گفت: بنابراین گواهی می‌دهم که تو از گمراهانی. بریر گفت: می‌خواهی دست از مبارزه بکشیم و مباحله کنیم و از خداوند بخواهیم که دروغگو را لعنت کند و راستگو دروغگو را بکشد؟ سپس کناری ایستادند و دست‌ها را سوی آسمان بلند کردند و دعا کردند که خداوند دروغگو را لعنت کند و راستگو، دروغگو را بکشد. آنگاه به یکدیگر حمله‌ور شدند. دو ضربت میان آن دو رد و بدل شد. یزید بن معقل ضربت سبکی به بریر زد که کارگر نیفتاد. اما بریر چنان ضربتی به او زد که کلاهخودش را شکافت و در مغزش جا گرفت و چنان زمین خورد که گویی از کوه افتاده است. شمشیر بریر چنان در سر او محکم شده بود که با زور آن را بیرون آورد. [۲۶۹]. به دنبال آن رضی بن منقذ عبدی به بریر حمله کرد. آن دو، ساعتی با هم گلاویز بودند تا این که بریر او را زمین زد و بر سینه‌اش نشست. رضی فریاد زد: «کجایند مردان

مبارزه و دفاع؟» عقیف بن زهیر گوید: دیدم که کعب بن جابر بن عمرو ازدی رفت تا به بریر حمله کند. گفتم: «این همان بریر بن خضیر قاری است که در مسجد به ما قرآن می‌آموخت.» اما او بی‌توجه به این سخن حمله کرد و با نیزه به پشت بریر زد. بریر که چنین دید، روی رضی بن منقذ زانو زد و صورتش را گاز گرفت و گوش او را کند. اما کعب بن جابر آنقدر با نیزه به بریر زد که از روی رضی کنار رفت؛ و سپس با ضربت شمشیر او را کشت. عقیف گوید: گویی عبدی را می‌بینم که از زمین برخاسته خاک از قبایش می‌تکاند و می‌گوید: ای برادر ازدی چنان احسانی به من کردی که هرگز فراموش نمی‌کنم! [صفحه ۱۸۱] یوسف بن یزید گوید: به عقیف بن زهیر گفتم: آیا تو خود این صحنه را دیدی؟ گفت: آری، با چشم خود دیدم و با گوش خود شنیدم.

مبارزه عمر بن قرظه انصاری

عمرو بن قرظه‌ی انصاری که در رکاب حسین علیه‌السلام می‌جنگید به میدان آمد و این رجز را می‌خواند: قد علمت کتیبة الأنصار أنى سألهمى حوزة الدمار ضرب غلام غیر نکس شاری دون حسین مهجتي و داری [۲۷۰]. ابومخنف به نقل از ثابت بن هبیره می‌گوید که عمرو بن قرظه انصاری در رکاب حسین علیه‌السلام کشته شد. برادرش، علی، که در سپاه عمر سعد بود، فریاد زد: ای حسین، ای دروغگوی پسر دروغگو، برادرم را گمراه کردی و او را فریفتی تا به قتل رسید؟ فرمود: خداوند برادرت را گمراه نکرد. بلکه او را هدایت کرد و تو را گمراه ساخت. گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا خود بمیرم؛ و به امام حمله کرد. اما نافع بن هلال مرادی با ضربت نیزه او را بر زمین زد؛ و یارانش او را گرفتند و از معرکه بیرون بردند. بعدها او مداوا شد و بهبود یافت.

مبارزه یزید بن سفیان تمیمی با حر

ابومخنف به نقل از نصر بن صالح، ابوزهیر عسی، گوید: هنگامی که حر به حسین علیه‌السلام پیوست، مردی از بنی تمیم به نام یزید بن سفیان گفت: به خدا سوگند، اگر هنگام بیرون رفتن حر او را می‌دیدم، با نیزه می‌زدم. این در حالی بود که مردم جولان می‌دادند و سرگرم پیکار بودند و حر به سپاه عمر سعد حمله می‌کرد و این شعر عنتره [صفحه ۱۸۲] را می‌خواند: ما زلت أرميهم بثغرة نحره و لبانه حتى تسربل بالدم [۲۷۱]. در این حال سر و گوش اسب حر زخمی بود و خونس فوران می‌کرد. حصین بن تمیم به یزید بن سفیان گفت: حر بن یزید که آرزوی دیدارش را داشتی این است. یزید خوشحال شد و پیش رفت و گفت: حر! آیا مبارزه می‌کنی؟ گفت: آری، من مرد مبارزه‌ام، و آنگاه با یک حمله‌ی برق‌آسا او را به قتل رساند.

مبارزه نافع بن هلال

هشام بن محمد کلبی به نقل از یحیی، پسر هانی بن عروه، گوید: نافع بن هلال در روز عاشورا می‌جنگید و می‌گفت: من نافع جملی‌ام و بر دین علی‌ام. مردی به نام مزاحم بن حرث، سوی او شتافت و گفت: من بر دین عثمانم. گفت: تو بر دین شیطانی؛ و بر او حمله کرد و او را کشت. در این هنگام عمر بن حجاج (زییدی) فریاد زد: ای نابخردها آیا می‌دانید با که می‌جنگید؟ شما با شجاعان کوفه می‌جنگید. با آنها جنگ تن به تن نکنید که آنها از جان خود گذشته‌اند. شمارشان اندک است و زمانی دراز نخواهند پایید. اگر آنان را سنگ‌باران کنید همه کشته خواهند شد. عمر سعد گفت: راست گفتی: نظر، نظر توست. آنگاه کس نزد مردم فرستاد و فرمان داد که از جنگ تن به تن بپرهیزند.

شهادت مسلم بن عوسجه

عمر بن حجاج هنگام نزدیک شدن به یاران حسین علیه‌السلام، می‌گفت: ای مردم کوفه، فرمانبردار باشید، از جماعت (مسلمانان)

جدا نشوید و در کشتن کسی که از دین خارج شده و با امام به مخالفت برخاسته است دو دل نباشید. [صفحه ۱۸۳] امام علیه‌السلام فرمود: ای عمر بن حجاج! آیا مردم را به جنگ من تشویق می‌کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفتیم و شما ثابت قدم ماندید؟ به خدا سوگند، آنگاه که جان شما گرفته شود و با چنین رفتاری بمیرید، معلوم می‌شود که چه کسی از دین بیرون رفته و سزاوار جاودانه سوختن در آتش است. عمرو و یارانش که در جناح چپ سپاه عمر سعد بودند، از سوی فرات به امام علیه‌السلام حمله کردند. سپاه امام ساعتی سرآسیمه شد؛ و نخستین کسی که به شهادت رسید، مسلم بن عوسجهٔ اسدی بود. [۲۷۲] عمرو بن حجاج و یارانش پس از فرو نشستن گرد و غبار دریافتند که مسلم بر زمین افتاده است، و بازگشتند. مسلم هنوز اندک رمقی در بدن داشت که امام علیه‌السلام نزد او رفت و فرمود: «خدا تو را رحمت کند، ای مسلم بن عوسجه!» و این آیه شریفه را تلاوت فرمود: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» [۲۷۳]. حبیب بن مظاهر نیز نزد مسلم رفت و گفت: به خاک افتادن تو بر من گران است، ای مسلم مژده باد تو را بهشت. مسلم با صدایی ضعیف گفت: خداوند به تو بشارت خیر دهد. حبیب گفت: اگر نمی‌دانستم که من نیز ساعتی دیگر به تو خواهم پیوست، دوست داشتم همه‌ی امورت را وصیت کنی تا آن چنان که شایسته پیوند خویشاوندی و دینی من و توست، آنها را به کار بندم. مسلم در حالی که با دست به امام علیه‌السلام اشاره می‌کرد گفت: خدا تو را بیامرزد، من تو را به وی سفارش می‌کنم. گفت: به خدای کعبه سوگند که وصیت تو را به کار می‌بندم. اندکی بعد بدن مسلم روی دستان یارانش سرد شد و کنیزکش فریاد واویلا سر داد. یاران عمر بن حجاج فریاد برآوردند: مسلم بن عوسجه‌ی اسدی را کشتیم. شبت بن ربیع با شنیدن این سخن به یکی از یارانش گفت: مادر به عزایتان بنشیند. آیا خود را به [صفحه ۱۸۴] دست خودتان می‌کشید؟ و به خاطر دیگران خوار می‌کنید و از کشتن کسی چون مسلم بن عوسجه شادمانید؟ به خدا سوگند چه بسار موضع‌گیری‌های بزرگوارانه‌ای که از او دیده‌ام. در واقع‌ی «سَلَقَ أَذْرَبَایجان» او را دیدم که پیش از حمله‌ی مسلمانان، شش تن از مشرکان را کشت، آیا چنین کسی به دست شما کشته می‌شود و شما شادی می‌کنید؟ قاتل مسلم بن عوسجه، مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمان بن ابی‌خشکاره بجلی بودند. شمر بن ذی‌الجوشن که فرمانده جناح چپ بود نیز به یاران امام علیه‌السلام حمله کرد، اما با ضرب نیزه‌ی آنان عقب نشست. آنگاه از همه سو به سپاه امام علیه‌السلام یورش آوردند. کلبی پس از به قتل رساندن دو مرد نخست [۲۷۴]، دو تن دیگر را هم کشت؛ و پس از پیکاری سخت از سوی هانی بن ثابت حضرمی و بکیر بن حی تیمی - از تیم الله بن ثعلبه - مورد حمله قرار گرفت و کشته شد. وی دومین شهید از یاران حسین علیه‌السلام بود. [۲۷۵]. همسر کلبی رفت و کنار سر شوهرش نشست؛ و گرد و غبارش را می‌زدود و می‌گفت: مبارک باد بر تو بهشت. در این هنگام شمر بن ذی‌الجوشن به یکی از غلامانش به نام رستم گفت: با تیر خیمه به سرش بکوب و او نیز چنین کرد و سر آن زن بینوا شکست و در دم جان سپرد. [۲۷۶]. یاران حسین حمله‌ای سخت را آغاز کردند، ۳۲ سوار سپاه آن حضرت به هر سو که روی می‌آوردند، صفوف سپاه کوفه می‌شکافت. عذره بن قیس، فرمانده سپاه کوفه که چنین دید، عبدالرحمان بن حصین را نزد عمر سعد فرستاد و پیغام داد: آیا نمی‌بینی که از سوی این گروه کوچک چه بر سر سپاه می‌آید؟ مردان تیرانداز را به کمک بفرست. عمر سعد به شبت بن ربیع رو کرد و گفت: به کمک اینان نمی‌روی؟ گفت: سبحان الله آیا به بزرگ مضر و عامه‌ی اهل کوفه دستور می‌دهی؟ آیا کسی جز من نیست که او را [صفحه ۱۸۵] بفرستی و به او بسنده کنی؟ [۲۷۷].

تیر باران

عمر سعد، حصین بن تمیم را فراخواند و زره‌پوشان و پانصد تیرانداز را با وی همراه ساخت. اینان رفتند و سپاه امام علیه‌السلام را از نزدیک تیرباران و اسب‌هایشان را پی کردند؛ و یاران امام علیه‌السلام پیاده ماندند. ابومخنف نقل می‌کند که ایوب بن مشرح خیوانی می‌گفت: به خدا سوگند، اسب حر بن یزید را من پی کردم. تیری به شکم حیوان زد و اندکی بعد لرزید و با سر به زمین خورد؛

اما حر بلافاصله از روی اسب بلند شد و چونان شیر ژبان، شمشیر به دست، این رجز را می‌خواند. ان تعقروا بی فانا ابن الحر اشجع من ذی لبد هزبر [۲۷۸]. ایوب گوید: دیگر ندیدم که کسی مانند او بجنگد یا حماسه بیافریند.

آتش زدن خیمه گاه

سپاه عمر سعد تا نیمروز با یاران امام علیه‌السلام به سختی پیکار کردند، ولی چون تنها از یک سو به آنان راه داشتند و چادرها یکجا و به هم نزدیک بود، بر آنها دست نیافتند. عمر سعد که چنین دید، گروهی را فرمان داد تا خیمه گاه را از چپ و راست خراب کنند و آن را به محاصره درآوردند. یاران امام علیه‌السلام در دسته‌های سه و چهار نفری به کسانی که سرگرم خرابی و غارت بودند حمله می‌کردند و آنان را با تیر از پای درمی‌آوردند. در این هنگام عمر سعد فرمان داد: خرابی و غارت بس است، خیمه گاه را آتش بزنید. [صفحه ۱۸۶] به دنبال آن لشکریانش آتش آوردند و خیمه گاه را سوزاندند. امام علیه‌السلام فرمود: بگذارید آتش برنند چون در آن صورت تنها از یک سو می‌توانند با شما بجنگند، و همین طور هم شد. شمر بن ذی‌الجوشن حمله کرد و نیزه‌اش را به خیمه‌ی امام حسین علیه‌السلام زد و با صدای بلند گفت: آتش بیاورید تا این خیمه را بر سر ساکنانش به آتش بکشیم. زنان با شنیدن این سخن فریاد برآوردند و از خیمه بیرون آمدند. در این هنگام امام حسین علیه‌السلام فریاد زد و گفت: ای پسر ذی‌الجوشن، می‌خواهی خیمه را بر سر خانواده‌ام آتش بزنی؟ خداوند تو را به آتش جهنم بسوزاند.

نکوهش شمر

ابومخنف به نقل از حمید بن مسلم گوید: به شمر گفتم: سبحان الله، این شایسته نیست که با عذاب خداوند [آتش] عذاب کنی و کودکان و زنان را بکشی. به خدا سوگند که امیر تو به کشتن مردان هم راضی است. گفت: تو که هستی؟ گفتم: نمی‌گویم. در این هنگام مردی که شمر نسبت به او از من فرمانبردارتر بود یعنی شبت بن ربیع آمد گفت: گفتاری زشت‌تر از گفتار تو و کرداری پلیدتر از کردار تو ندیده‌ام، آیا کارت به اینجا کشیده است که زنان و کودکان را می‌ترسانی؟ با شنیدن این سخن، شمر شرمند شد و آهنگ بازگشت کرد. از آن سو، زهیر بن قین با ده تن از یارانش حمله کردند و دار و دسته‌اش را از خیمه‌ها بیرون آوردند و شخصی به نام اباعزه ضبابی و دار و دسته‌اش را نیز کشتند.

محاصره خیمه گاه

انبوه سپاه کوفه یاران حسین علیه‌السلام را محاصره کردند. شمار اینان چنان اندک بود که اگر یک یا دو نفرشان به شهادت می‌رسیدند پیدا بود. اما سپاه عمر سعد به اندازه‌ای زیاد بود که کشته شدن افراد مشهود نبود. ابوثمامه صائدی که چنین دید گفت: جانم فدایت یا حسین! می‌بینم دشمن به شما [صفحه ۱۸۷] نزدیک شده است. به خدا سوگند، من باید پیش از شما کشته شوم. اما دوست دارم پروردگارم را در حالی دیدار کنم که نمازی را که اینک وقت آن نزدیک است خوانده باشم. امام علیه‌السلام سر را به آسمان بلند کرد و گفت: یادآور نماز شدی، خداوند تو را از نماز گزاران و ذکرگویان قرار دهد! آری وقت نماز است. سپس فرمود: از اینان بخواه دست از ما بردارند تا نماز بخوانیم. چون یاران امام از سپاه عبیدالله خواستار اجازه خواندن نماز شدند، حصین بن تمیم گفت: نمازتان پذیرفته نمی‌شود. حبیب بن مظاهر گفت: ای الاغ! آیا می‌پنداری که نماز اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفته نمی‌شود و از تو پذیرفته می‌شود؟! حصین به حبیب حمله کرد و او نیز حمله‌ور شد و با شمشیر ضربتی بر سر اسب حصین زد. وی از اسب به زیر افتاد ولی یارانش او را نجات دادند. حبیب در این حال می‌گفت: أقسم لو کنا لکم أعددًا أو شطرکم و لیتم أکتادایا شر قوم حسبا و آدا [۲۷۹]. رجزی که حبیب در این روز می‌خواند این بود: انا حبیب و ابی مظاهر فارس هیجاء و حرب

تسعرأنتم أعد عدۀ و أكثر و نحن أوفی منکم و أصبرو نحن أعلى حجۀ و أظهر حقا و أتقی منکم و أعذر [۲۸۰]. او پیکاری سخت و جانانه کرد تا این که مردی از بنی تمیم به نام بدیل بن صریم به وی حمله برد. حبیب با شمشیر بر سر او نواخت و او را کشت. در این هنگام یکی دیگر از بنی تمیم با ضربت نیزه حبیب را زمین زد. چون آهنگ برخاستن کرد، حصین بن تمیم با [صفحه ۱۸۸] شمشیر بر سرش زد. حبیب بر زمین افتاد و آن تمیمی بر سینه‌اش نشست و سرش را برید. حصین گفت: در کشتن او من با تو شریکم. گفت: به خدا، هیچ کس جز خودم او را نکشته است. گفت: بیا و سر راه بده تا بر گردن اسبم بیاویزم و مردم آن را ببینند و بدانند که من با تو شریک قتل او بوده‌ام، آنگاه آن را بگیر و نزد عیدالله ببر، چون از عطایی که برای سر او می‌دهد بی‌نیازم. او پذیرفت ولی افراد قبیله پادرمیانی کردند تا سر حبیب را به حصین داد. وی نیز سر را به گردن اسبش آویخت و سپس [به آن تمیمی] بازگرداند. [۲۸۱]. کشته شدن حبیب بن مظاهر بر امام حسین علیه‌السلام بسیار گران آمد و فرمود: «من و یاران باوفایم فدای حق می‌شویم و پاداشمان را از خدا می‌خواهیم».

شهادت حر

حر در روز عاشورا این رجز را می‌خواند: آلیت لا أقتل حتی أقتلا و لن أصاب اليوم الا مقبلاً أضربهم بالسيف ضرباً مقصلاً لا ناکلاً عنهم و لا مهلاً [۲۸۲]. و رجز دیگرش این بود: أضرب فی اعراضهم بالسيف عن خير من حل منی و الخیف [۲۸۳]. [صفحه ۱۸۹] در یک نوبت حر و زهیر بن قین به سختی پیکار کردند. هر گاه جان یکی به خطر می‌افتاد، دیگری حمله می‌کرد و او را نجات می‌داد. ساعتی را با این شیوه جنگیدند تا این که او باش سپاه دشمن حمله کردند و حر را به شهادت رساندند. [۲۸۴]. ابو ثمامه ی صائدی، از یاران امام علیه‌السلام، نیز پسرعمویش را که در سپاه دشمن بود کشت.

نماز خوف

امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا نماز خوف به جای آورد و پس از نیمروز بار دیگر جنگ آغاز شد. هنگام نماز، سپاه دشمن امام و یارانش را مورد حمله قرار دادند. سعید بن عبدالله حنفی پیش رفت و خود را هدف تیرهای دشمن قرار داد. تیر از چپ و راست می‌آمد، اما سعید آنقدر پایداری کرد تا به شهادت رسید.

شهادت زهیر بن قین

زهیر بن قین [در روز عاشورا] جانانه می‌جنگید و در حال رزم این رجز را می‌خواند: انا زهیر و انا ابن القین أذودهم بالسيف عن حسین [۲۸۵]. وی دست بر شانه حسین علیه‌السلام می‌زد و می‌گفت: أقدم هدیت هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبی و حسنا و المرتضی علیا و ذالجنحین الفتی الکمیا [۲۸۶]. و أسد الله الشهید الحیا سرانجام کثیر بن عبدالله و مهاجر بن اوس حمله کردند و او را به شهادت رساندند. [صفحه ۱۹۰]

شهادت بشیر بن عمرو حضرمی و عبدالله بن لادن

بشیر بن عمرو حضرمی در حال پیکار این رجز را می‌خواند: اليوم یا نفس ألاقی الرحمن و اليوم تجزین بکل احسان لا تجزعی فکل شیء [قد] فان و الصبر أحظی لك عند الدیان [۲۸۷]. و عبدالرحمان بن عبدالله کدن در هنگام مبارزه این رجز را می‌خواند: انی لمن ینکرنی ابن الکدن انی علی دین حسین و حسن [۲۸۸]. این دو آنقدر جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

شهادت نافع بن هلال

نافع بن هلال جملی، اسمش را روی پیکان زهرآلود تیرها می‌نوشت و هنگام تیراندازی به دشمن می‌گفت: «من جملی هستم، بر دین علی هستم.» وی پس از کشتن دوازده تن و مجروح ساختن شماری دیگر از سپاه کوفه مورد حمله قرار گرفت و بازوانش شکسته شد و به اسارت درآمد. شمر بن ذی‌الجوشن و یارانش کشان کشان او را نزد عمر سعد بردند. وی گفت: ای نافع، وای بر تو، این چه کاری بودی که با خود کردی؟ گفت: «خداوند از نیت من آگاه است!» و در حالی که خون بر محاسنش جاری بود می‌گفت: به خدا سوگند بجز مجروحان دوازده تن از شما را کشته‌ام؛ و در جنگ با شما هیچ کوتاه نیامده‌ام و اگر دست و بازویم سلامت می‌بود شما توان به اسارت گرفتن مرا نداشتید. شمر خطاب به عمر سعد گفت: خدا تو را اصلاح گرداند، او را بکش. گفت: تو او را آوردی اگر می‌خواهی تو او را بکش. همینکه شمر شمشیرش را کشید، نافع گفت: به خدا سوگند، اگر تو مسلمان بودی، بر تو گران می‌آمد که خدا را با خون ما دیدار کنی، [صفحه ۱۹۱] خدای را سپاس که مرگ ما را به دست شرورترین آفریدگانش قرار داد. اما شمر، نافع را کشت و آنگاه به سپاه امام علیه‌السلام حمله کرد و می‌گفت: خلوا عداة الله خلوا عن شمر یضربهم سیفه و لا یفرو هو لکم صاب و سم و مقر [۲۸۹].

شهادت عبدالله و عبدالرحمن غفاری پسران عزره

هنگامی یاران حسین علیه‌السلام متوجه حمله انبوه سپاه دشمن شدند و دریافتند که یارای دفاع از خود و آن حضرت را ندارند، برای کشته شدن در برابر آن حضرت از یکدیگر پیشی می‌گرفتند. از جمله عبدالله و عبدالرحمن، پسران عزره، خدمت رسیدند و عرضه داشتند: یا ابا عبدالله، سلام بر تو، دشمن حلقه محاصره را تنگ کرده است و ما دوست داریم که در راه دفاع از شما در برابر دیدگانتان به شهادت برسیم. امام علیه‌السلام فرمود: خوش آمدید، نزدیک شوید. آنان آمدند و در برابر چشمان آن حضرت سرگرم پیکار شدند. یکی از آن دو می‌گفت: قد علمت حقا بنو غفار و خندف بعد بنی نزار لنضربن معشر الفجار بکل غضب صارم تباریا قوم ذودوا عن بنی الاحرار بالمشرقی و القنا الخطار [۲۹۰].

مبارزه بدر بن مغفل و جیاد بن حارث

بدر بن مغفل بن جعونه بن عبدالله بن حیطط بن عتبۀ بن کداع جعفی [در روز عاشورا] آغاز به مبارزه کرد و این رجز را می‌خواند: [صفحه ۱۹۲] انا ابن جعفی و ابي الکداع و فی یمینی مرهف فراع و مارن ثعلبۀ لماع [۲۹۱]. وی آنقدر پیکار کرد تا شهید شد. از دیگر کسانی که همراه حسین علیه‌السلام جنگیدند و کشته شدند جیاد بن حارث سلمانی از قبیله مراد و سوار بن اُبی‌خمیر یکی از بنی‌فهم جابری از قبیله همدان بودند.

مبارزه حجاج بن مسروق و عبدالاعلی بن زید

از دیگر کسانی که در رکاب حسین علیه‌السلام جنگیدند، حجاج بن مسروق بن مالک بن کثیف بن عتبۀ بن کداع جعفی، مؤذن آن حضرت بود. وی هنگام مبارزه این رجز را می‌خواند. [۲۹۲]. اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم نلقى جدک النبیائم اُباک ذالعلی علیا و الحسن الخیر الرضا الولیاو ذالجناحین الفتی الکمیا و اُسدالله الشهید الحیا [۲۹۳]. سپس حمله کرد و جنگید تا کشته شد. شخص دیگری که در رکاب حسین علیه‌السلام به شهادت رسید، عبدالاعلی بن زید بن شجاع کلبی بود.

شهادت سیف بن حارث و مالک بن عبد بن سریع

سیف بن حارث و مالک بن عبد بن سریع، دو جوان - پسرعمو و برادر از یک مادر - بودند که با دیدگانی پر از اشک خدمت اباعبدالله رسیدند. امام علیه‌السلام پرسید: ای [صفحه ۱۹۳] برادرزاده‌ها! چرا گریه می‌کنید؟ امیدوارم ساعتی نگذرد که چشم‌هایتان روشن گردد. گفتند: خدا ما را فدایت کند، به خدا سوگند ما برای شما می‌گرییم نه برای خودمان، چون می‌بینم که در محاصره‌اید و ما توان دفاع نداریم. امام علیه‌السلام فرمود: «خداوند به خاطر این دوستی و همدلی با من، نیکوترین پاداش‌های پرهیزگاران را به شما بدهد.» آنگاه هر دو جوان رو به امام کردند و گفتند: «سلام بر تو ای فرزند رسول خدا» و امام علیه‌السلام پاسخ داد: «و سلام و درود خداوند بر شما دو تن باد.» آنگاه رفتند و پیکار کردند تا به شهادت رسیدند. [۲۹۴].

شهادت حنظله بن اسعد

«یا قوم انی أخاف علیکم مثل یوم الأحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی أخاف علیکم یوم التناد. یوم تولون مدبرین ما لکم من عاصم و من یضلل الله فماله من هاد.» [مؤمن (۴۰)، آیات ۳۱ - ۳۰]. حنظله آمد و در حضور امام علیه‌السلام ایستاد و خطاب به لشکر عمر سعد این آیه‌های شریفه را خواند: «... ای قوم من، من از [روزی] مثل روز دسته‌ها [ی مخالف خدا] بر شما می‌ترسم، نظیر سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود، و کسانی که پس از آنها [آمدند]. و خدا بر بندگان ستم نمی‌خواهد؛ وای قوم من، من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را [به یاری هم] ندا درمی‌دهند، بیم دارم. روزی که پشت کنان، باز می‌گردید، برای شما در برابر خدا هیچ حمایتگری نیست؛ و هر که را خدا گمراه کند، او را راهبری نیست.» [۲۹۵] ای مردم! حسین را مکشید «که شما را به عذابی [سخت] هلاک می‌کند، و هر که دروغ بزند نوید می‌گردد. [۲۹۶]. امام خطاب به او فرمود: ای پسر اسعد، خدایت رحمت کند. اینان پس از رد پیشنهادت و حمله به تو و یارانت، مستوجب عذاب گردیدند و پس از کشتن برادران [صفحه ۱۹۴] نیکوکار تو، تکلیف‌شان روشن است. گفت: جانم فدایت! راست گفتم، آیا اجازه می‌فرمایید که رهسپار آخرت شویم و به برادرانمان پیوندیم؟ فرمود: آری، رهسپار شو، سوی آنچه بهتر از دنیا و مال دنیاست و سوی سرزمینی که کهنه و فرسوده نمی‌شود. آنگاه حنظله گفت: سلام و درود خداوند بر تو و خاندانت باد! امیدوارم خداوند ما و شهادت را در بهشت یکجا گرد آورد. امام علیه‌السلام فرمود: آمین، آمین، سپس حنظله، به میدان رفت و پیکار کرد تا شهید شد.

شهادت شوذب و عابس

عباس بن ابی‌شیب شاکری همراه شوذب، غلام شاکر، حضور امام علیه‌السلام رسیدند؛ عباس رو به شوذب کرد و گفت: ای شوذب، می‌خواهی چه کنی؟ گفت: چه می‌کنم؟ همراه تو در رکاب پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌جنگم تا کشته شوم. گفت: گمان من نیز همین بود. اما نه، نخست نزد ابی‌عبدالله برو تا به تو نیز همانند دیگر یارانش اجازه میدان رفتن دهد، تا من نیز به تو اجازه دهم. زیرا در این ساعت هر کس دیگری هم با من می‌بود و من از او برتر می‌بودم، چنان که از تو هستم، بسیار شادمان می‌شدم که بیاید و از من اجازه میدان رفتن بگیرد. زیرا امروز، روزی است که در آن هر اندازه می‌توانیم باید ثواب بگیریم، که چون فردا رسد عملی در کار نیست، فقط حساب است. شوذب رفت و بر حسین علیه‌السلام سلام کرد؛ و آنگاه رهسپار میدان شد و جنگید تا کشته شد. آنگاه عباس بن ابی‌شیب شاکری نزد امام علیه‌السلام آمد و گفت: ای اباعبدالله به خدا سوگند، روی زمین هیچ خویش و بیگانه‌ای نزد من عزیزتر از تو نیست. اگر چیزی عزیزتر از جان و خون خویش داشتم که می‌توانستم بدان وسیله از ستم و کشته شدن برهانم، هر آینه چنین می‌کردم. آنگاه گفت: السلام علیک یا اباعبدالله، اینک خدای را گواه می‌گیرم که بر راه تو و راه پدرت هستم. [صفحه ۱۹۵] آنگاه با وجود ضربتی که از ناحیه پیشانی خورده بود، شمشیر کشید و به میدان رفت.

ربیع بن تمیم گوید: چون او را دیدم که می‌آید، وی را شناختم. من او را در جنگ‌ها دیده بودم، او از شجاع‌ترین مردم بود. گفتم: ای مردم این که می‌بینید، شیر شیران است. این پسر شیب است مبادا کسی از شما تنهایی به مبارزه‌اش برود. عابس فریاد زد: آیا مرد میدانی هست؟ عمر سعد گفت: سنگبارانش کنید. به دنبال آن باران سنگ از هر سوی باریدن گرفت. عابس که چنین دید. زره و کلاه‌خودش را افکند و به مردم حمله‌ور شد، به خدا سوگند دیدم که دویست تن در برابر وی گریختند. آنگاه سپاه عمر سعد، از همه سو محاصره‌اش کردند و او را به قتل رساندند. پس از آن من چند نفر را دیدم که این می‌گفت: من او را کشته‌ام و آن دیگری می‌گفت: من او را کشته‌ام. سپس نزد عمر سعد رفتند و او گفت: دعوا نکنید، هیچ کس به تنهایی او را نکشته است؛ و با این سخن، آنان را از یکدیگر جدا کرد.

مبارزه ابی شعثاء، عمر بن خالد، جابر بن حارث، سعد و مجمع پسران عبدالله

ابی شعثاء کندی از قبیله‌ی بنی‌بهدله بود. وی که تیراندازی ماهر بود، پیش روی امام حسین دو زانو نشست و صد تیر انداخت که جز پنج تایی آن به خطا نرفت. وی هنگام تیراندازی می‌گفت: «من از بنی‌بهدله‌ام، از قهرمانان عرجه‌ام»، و امام حسین علیه‌السلام می‌فرمود: «خداوندا، تیر او را به هدف بنشان و پاداش او را بهشت قرار ده.» چون تیراندازی‌اش پایان یافت، برخاست و گفت: «جز پنج تایی آنها به خطا نرفت، یقین دارم که پنج تن را کشته‌ام.» وی در زمره‌ی نخستین شهدا بود و در آن روز این رجز را می‌خواند: انا یزید و ابی مہاصر أشجع من لیث بغیل خادریا رب انی للحسین ناصر و لابن سعد تارک و هاجر [۲۹۷]. [صفحه ۱۹۶] وی از کسانی بود که همراه عمر سعد به جنگ امام حسین علیه‌السلام آمده بود، اما چون دید که شرایط آن حضرت را نپذیرفتند، نزد ایشان رفت و پیکار کرد تا کشته شد. اما عمر بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد، غلام عمر بن خالد و مجمع بن عبدالله عائدی از کسانی بودند که در ساعت‌های آغازین جنگ به میدان رفتند و شمشیر کشیدند و خود را به قلب دشمن زدند. دشمن آنان را به محاصره درآورد و نزدیک بود که ارتباط آنها را با یارانشان قطع کند. اما عباس بن علی علیه‌السلام حمله کرد و آنان را نجات داد. اینان زخمی باز گشتند ولی بار دیگر که دشمن را نزدیک دیدند، با شمشیر حمله بردند و آنقدر پیکار کردند تا همگی با هم و در یک جا کشته شدند.

فرار ضحاک مشرقی

ضحاک مشرقی گوید: چون همه‌ی یاران حسین علیه‌السلام کشته شدند و او و خاندانش تنها شدند و جز سدید بن عمرو بن ابی‌مطاع خثعمی و بشیر بن عمرو حضرمی کسی با وی نماند، نزد آن حضرت رفتم و گفتم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، به یاد دارید که من با شما شرط کرده‌ام تا هنگامی که رزمنده‌ای همراهت باشد، در رکاب شما بجنگم و آنگاه که رزمنده‌ای نبود، اجازه دارم که برگردم و شما پذیرفتید. امام حسین علیه‌السلام گفت: «راست می‌گویی، ولی آیا می‌توانی (از بین این سپاه) فرار کنی؟ اگر توانستی، آزادی!» چون پیش از آن، دیدم که اسب‌های یاران ما را یکی پس از دیگری پی می‌کنند، من اسبم را در یکی از چادرهای میانی اردوگاه جای دادم و پیاده می‌جنگیدم. آن روز من دو تن از سپاه دشمن را کشتم و دست یک تن را قطع کردم. امام علیه‌السلام بارها به من گفت: (امیدوارم) فلج نشوی و خداوند دست تو را قطع نکند، خداوند همان پاداشی را به تو دهد که به خاندان پیامبر می‌دهد! هنگامی که حسین علیه‌السلام به من اجازه داد، اسب را از چادر بیرون آوردم و بر آن سوار [صفحه ۱۹۷] شدم. آنگاه چنان ضربتی به او زدم که روی سم‌هایش بلند شد و به جمعیت زد. مردم راه را بر من گشودند و پانزده تن از آنها مرا دنبال کردند تا به «شفیه»، روستایی نزدیک ساحل فرات، رسیدم. چون به من رسیدند، روی برگرداندم. کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مشرح خیوانی و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و گفتند: این ضحاک بن عبدالله مشرقی، عموزاده ماست،

شما را به خدا سوگند، دست از او بردارید. سه تن از بنی تمیم که همراهشان بودند گفتند: «آری، ما خواهش برادران همکیش را می‌پذیریم و از خویشاوندشان دست برمی‌داریم.» وقتی تمیمی‌ها حرف خویشاوندانم را پذیرفتند، دیگران نیز دست برداشتند و خداوند مرا نجات داد.

مبارزه علی اکبر

علی اکبر در دروان خلافت عثمان به دنیا آمد. او نخستین کس از آل ابوطالب است که در روز عاشورا کشته شد. روزی معاویه بن ابوسفیان از همنشینان خویش پرسید: چه کسی به امر خلافت از همه سزاوارتر است؟ گفتند: تو. گفت: نه! سزاوارتر از همه، علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. جد او پیامبر است، شجاعت را از بنی هاشم، سخاوتمندی را از بنی امیه و غرور را از ثقیف ارث برده است (ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۸۱). آخرین فرد باقیمانده از یاران امام حسین علیه السلام عمر بن ابی مطاع خثعمی بود. وی نیز جنگید تا اینکه میان کشته‌ها افتاد و چون بر اثر زخم بی حال شده بود، دشمن پنداشت کشته شده است. نخستن کشته‌ای از فرزندان ابوطالب در روز عاشورا علی اکبر، فرزند حسین بن علی علیه السلام بود - مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است - وی در روز عاشورا به مردم حمله می‌کرد و این رجز را می‌خواند: انا علی بن حسین بن علی نحن و رب البیت اولى بالنبی تالله لا یحکم فینا ابن الدعی [۲۹۸]. پس از آن که چندین بار این کار از سوی علی اکبر علیه السلام تکرار شد، مره بن متقد بن [صفحه ۱۹۸] عبدی لثی نگاهی به وی افکند و گفت: اگر او بار دیگر از کنار من بگذرد و همان رفتار پیشین را انجام دهد، گناه همه عرب به گردن من باشد، اگر پدرش را به عزایش ننهانم؛ و همینکه علی اکبر با شمشیر به مردم حمله‌ور شد، مره حمله کرد و او را با ضربت نیزه بر زمین افکند. پس از آن جماعت او را در میان گرفته با شمشیر پاره پاره‌اش کردند. حمید بن مسلم گوید: من در آن روز با گوش خود شنیدم که حسین علیه السلام می‌گفت: خدا بکشد مردمی که تو را کشتند. پسر، چقدر اینان بر خداوند رحمان و شکستن حرمت رسول خدا جری شده‌اند؟ پس از تو خاک بر سر دنیا. گویا می‌بینم که بانویی مانند خورشید تابان از خیمه بیرون آمد و فریاد می‌زد: «ای برادرم، ای پسر برادرم.» سپس خود را بر نعش علی اکبر انداخت؛ و حسین علیه السلام آمد و دستش را گرفت و به خیمه بازگرداند. پرسیدم آن زن کیست؟ گفتند: زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست. پس از آن حسین همراه با جوانانش نزد علی رفت و فرمود: «برادران را بردارید.» جوان‌ها او را از قتلگاه بردند و درون خیمه‌ای که در برابر آن می‌جنگیدند گذاشتند.

شهادت کودکی خردسال، جعفر بن امام حسین

گرچه شهادت نوجوانی با ویژگی‌هایی که مؤلف محترم ذکر کرده‌اند در کتاب‌های تاریخ و مقاتل آمده است، اما در هیچ یک از آن کتاب‌ها نام جعفر بن امام حسین به چشم نمی‌خورد. ر. ک؛ مقتل الحسین، خوارزمی، تحقیق علامه شیخ محمد السماوی، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۳۶، البدایه و النهایه، ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۸۹. (مترجم). حمید بن مسلم گوید: پس از شهادت علی اکبر علیه السلام نوجوانی گوشواره به گوش سرآسیمه و وحشترده از خیمه‌گاه بیرون آمد. او از فرط وحشت به چپ و راست می‌نگریست و گوشواره‌ها تکان می‌خورد، در این هنگام هانی بن ثبیت حضرمی، حمله کرد و او را به شهادت رساند. ابوالهذیل سکونی درباره‌ی هانی بن ثبیت حضرمی می‌گوید: در دروان خالد بن عبدالله و در سنین پیری وی را دیدم که نشسته است و می‌گوید: من در شمار قاتلان حسین علیه السلام بودم. به خدا سوگند، ما ده نفر سوار ایستاده بودیم و اسبان ما از فرط تاخت و تاز خسته شده بودند که ناگاه جوانی از خاندان حسین علیه السلام بیرون آمد. او تیر خیمه‌ای را [صفحه ۱۹۹] در دست و دو گوشواره به گوش داشت که هرگاه سرش را می‌چرخاند، به تکان می‌افتادند. در این میان مردی از ما دوید و خود را به آن جوان رساند و با ضرب شمشیر او را از پای

در آورد. سکونی گوید: قاتل آن نوجوان خود همین هانی بن ثبیت بود که چون به خاطر این کار او را سرزنش می کردند، از خود به کنایه یاد می کرد. شهادت عبدالله و محمد فرزندان مسلم‌هنگامی که همه‌ی یاران حسین علیه السلام به شهادت رسیدند و جز اهل بیت آن حضرت شامل فرزندان علی، جعفر، عقیل و فرزندان خود ایشان، کسی نماند، گرد هم آمدند و یا یکدیگر خداحافظی کردند [و سپس راهی میدان شدند]. عبدالله بن مسلم بن عقیل نخستین کسی بود که به میدان رفت و این رجز را می خواند: الیوم ألقى مسلما و هو ابی و فتیة بادوا علی دین النبی لیسوا کقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب [۲۹۹]. از میان سپاه عمر سعد، عمرو بن صبیح صدائی تیری سوی عبدالله افکند. وی دستش را مقابل صورت گرفت و تیر دست و صورتش را به هم دوخت. دست عبدالله از حرکت افتاد و صدائی با یک تیر دیگر قلبش را درید. اما محمد بن مسلم بن عقیل، که مادرش کنیز بود، به دست ابومرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی به شهادت رسید.

شهادت جعفر بن عقیل

پس از عبدالله، جعفر بن عقیل میدان رفت و در هنگام حمله این رجز را می خواند: «أنا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب فنحن حقا سادة الذوائب فینا حسین اطیب الأطائب [۳۰۰]. [صفحه ۲۰۰] وی در میدان نبرد به وسیله‌ی عبدالله بن عزره خثعمی هدف تیر قرار گرفت و به شهادت رسید. [۳۰۱].

شهادت عبدالرحمن بن عقیل

پس از جعفر بن عقیل، برادرش عبدالرحمن به میدان رفت و این رجز را می خواند: أبی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی فینا حسین سید القرآن و سید الشباب فی الجنان [۳۰۲]. دو تن از سپاه کفر به نام‌های عثمان بن خالد بن اسیر جهنی و بشر بن سوط همدانی قابضی بر عبدالرحمن یورش آوردند و او را به شهادت رساندند. [۳۰۳].

شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر

پس از فرزندان عقیل، محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب عزم میدان کرد و این رجز را می خواند: «نشکوا الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عیان قد ترکوا معالم القرآن و اظهروا الکفر مع الطغیان» [۳۰۴]. محمد در میدان نبرد پیکاری سخت کرد و سرانجام به وسیله‌ی عامر بن نهشل تیمی [صفحه ۲۰۱]

شهادت عون بن عبدالله

امالی السید المرشد بالله، ج ۱، ص ۱۷۱؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰؛ الارشاد، ص ۲۲۳. آنگاه عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب به میدان رفت؛ و این رجز را می خواند: ان تنکرونی فأنا بن جعفر شهید صدق فی الجنان أزهی طیر فیها بجناح أخضر کفی بهذا شرفا فی معشر [۳۰۵]. وی آنقدر پیکار کرد تا به دست عبدالله بن قطبه به شهادت رسید.

شهادت عبدالله بن امام حسن

ر. ک. امالی، سید مرشد بالله، ج ۱، ص ۱۷. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۸. سپس عبدالله فرزند امام حسن علیه السلام بیرون آمد و این رجز را می خواند: ان تنکرونی فأنا بن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره أکیکم بالسیف کیل السندره [۳۰۶]. نقل دیگری حاکی است که وی هنگام آمدن به میدان این رجز را می خواند: ان

تکرونی فأنّا فرع الحسن سبط النبی المصطفی و المؤمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن [۳۰۷]. عبدالله پس از کشتن چهارده تن از سپاه دشمن به دست هانی بن ثبیت حضرمی به شهادت رسید؛ و خداوند روی هانی را در همین دنیا سیاه کرد.

شهادت قاسم

حمید بن مسلم گوید: جوانی ماه‌سیما، شمشیر به دست به جنگ ما آمد. پیراهن و بالاپوشی به تن داشت و از یاد نمی‌برم که بند کفش پای چپ او نیز پاره [صفحه ۲۰۲] بود. در این هنگام عمرو بن سعد بن نفیل اُزدی رو به من کرد و گفت: به خدا سوگند که باید به او حمله کنم. گفتم: سبحان الله! چرا این کار را می‌کنی؟ همان‌هایی که او را به محاصره درآورده‌اند، برای او بس است. گفت: به خدا که باید به او حمله کنم. آنگاه حمله کرد و تا شمشیرش را به فرق او نزد بازنگشت. جوان با صورت بر زمین افتاد و فریاد برآورد: عمو جانم! حسین چونان باز شکاری سر رسید و مانند شیر ژیان حمله برد و شمشیری به عمرو نواخت و دست او را از آرنج قطع کرد. عمرو فریادی برآورد و از قاسم کناره گرفت. سواران کوفه برای نجات وی هجوم بردند، اما او بر زمین افتاد و زیر سم اسب‌ها کشته شد. گرد و غبار به آسمان بلند شد و حسین علیه‌السلام بر سر جوان ایستاده بود؛ و او پاهایش را بر زمین می‌کشید. امام علیه‌السلام می‌گفت: نفرین بر مردمی که تو را کشتند. سر و کارشان در قیامت با جد و پدر تو خواهد بود. بر عمومیت گران است که او را بخوانی و تو را اجابت نکند و چون اجابت کند به حال تو سودمند نباشد. به خدا سوگند! این ندایی است که دشمنان بسیار و یاورانی اندک دارد. سپس در حالی که پاهای جوان بر زمین کشیده می‌شد، حسین سینه‌اش را به سینه او چسباند و او را به خیمه گاه برد. با خود گفتم: با وی چه می‌کند؟ دیدم که او را آورد و در کنار علی اکبر و دیگر کشتگان خاندانش نهاد. پرسیدم که این جوان که بود؟ گفتند: قاسم بن حسن بن علی بن ابی‌طالب.

شهادت ابی بکر بن علی

خوارزمی می‌گوید: سپس برادران حسین آهنگ میدان کردند تا در برابرش با دشمن بجنگند و نخستین آنها ابوبکر بن علی بود. او به میدان رفت و این رجز را خواند: شیخی علی ذوالفخار الأطول من هاشم الصدق الکریم المفضل هذا الحسین بن النبی المرسل نزود عمه بالحسام الفیصل [صفحه ۲۰۳] تفدیه نفسی من اخ مبعجل یا رب فامنحنی ثواب المجزل [۳۰۸]. در این هنگام زحر بن قیس نخعی حمله کرد و او را به قتل رساند؛ و گفته شده است که او بر اثر اصابت تیر عبدالله بن عقبه غنوی به شهادت رسید. [۳۰۹].

شهادت برادران ابوالفضل

عباس بن علی علیه‌السلام که اوضاع را چنین دید به برادران (پدری و مادری‌اش) یعنی عبدالله، جعفر و عثمان بن علی علیه‌السلام، که مادر همه‌ی آنها ام‌البنین است، رو کرد و گفت: جانم فدای شما، پیش بروید و از آقایتان حمایت کنید تا در راه او کشته شوید؛ و آنان چنین کردند. نخست عبدالله بن علی به میدان رفت و این رجز را می‌خواند: أنا بن ذی النجدۃ و الافضال ذاک علی الخیر ذوالفعال سیف رسول الله ذو النکال فی کل یوم ظاهر الاهیال [۳۱۰]. عبدالله، به دست هانی بن ثبیت حضرمی به شهادت رسید. [۳۱۱]. پس از وی، جعفر بن علی به جنگ دشمن رفت و این رجز را می‌خواند: انی أنا جعفر ذوالمعالی نجل علی الخیر ذوالنوال احمی حسینا بالقنا العسال و بالحسام الواضح الصقال [۳۱۲]. [صفحه ۲۰۴] وی نیز آنقدر جنگید تا شهید شد. [۳۱۳]. سپس عثمان بن علی به میدان رفت و این رجز را می‌خواند: انی أنا عثمان ذوالمفاخر شیخی علی ذوالفعال الطاهر صنو النبی ذی الرشاد السائر ما بین کل غائب و حاضر [۳۱۴]. آنگاه چندان پیکار کرد تا به شهادت رسید.

شهادت ابوالفضل

عباس بن علی علیه‌السلام مردی رشید و زیبا بود. بر اسبی فربه می‌نشست و پاهایش به زمین کشیده می‌شد. به او ماه بنی‌هاشم می‌گفتند. روزی که به شهادت رسید، پرچمدار حسین علیه‌السلام بود. کنیه‌اش ابوالفضل و بزرگ‌ترین فرزند ام‌البنین بود. از چهار برادری که از یک پدر و مادر بودند، عباس چهارمین برادری بود که کشته شد. [۳۱۵]. چنان که پیش از این گفتیم، عباس علیه‌السلام پس از دیدن تنهایی حسین علیه‌السلام از برادرانش خواست که در راه آن حضرت جانبازی کنند و آنان همگی به شهادت رسیدند. پس از کشته شدن برادران، خود عازم جنگ با سپاه عمر سعد گردید و در میدان نبرد این رجز را [صفحه ۲۰۵] می‌خواند: اقسمت بالله الأعز الأعظم و بالحجون صادقاً و زمزم و بالحطیم و الفنا المحرم لیخضبن الیوم جسمی من دمی دون الحسین ذی الفخار الاقدم امام اهل الفضل و التکریم [۳۱۶]. عباس با دیدن تشنگی برادرزادگان، در پی آب رفت. سپاه دشمن به او حمله کرد و او نیز یورش برد و آنان را پراکنده ساخت و در آن حال این رجز را می‌خواند: «لا- أُرهب الموت اذ الموت رقی حتی أوارى فی المصالیت لقی نفسی لنفس المصطفی الطهر و قانی أنا العباس أغدو بالسقاو لا اخاف الشر یوم الملقی [۳۱۷]. زید بن ورقای جنبی به کمک حکیم بن طفیل سنبلی در پس نخلی کمین کرد و با زدن یک ضربت دست راست ابوالفضل را قطع کرد. عباس پرچم را به دست چپ گرفت و بر آنان حمله کرد و این رجز را می‌خواند: یا نفس لا تخشی من الکفار و أبشری برحمۃ الجبارم النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری فأصلهم یا رب حر النار [۳۱۸]. اما آن ملعون با ضربت گرز، عباس را کشت. به گواهی تاریخ، عباس پیوسته در کنار امام حسین علیه‌السلام ایستاده بود، پیکار می‌کرد و هر [صفحه ۲۰۶] جا می‌رفت همراهش بود تا آن که به شهادت رسید. [۳۱۹]. نقل شده است که سپاه عمر سعد، امام حسین علیه‌السلام را مورد حمله قرار دادند و بر لشکریانش چیره شدند. در این هنگام تشنگی آن حضرت شدت یافته بود و همراه برادرش عباس عازم فرات شد. سپاه عمر سعد راهش را سد کردند. از آن میان مردی از بنی‌دارم گفت: وای بر شما راه حسین را به سوی آب ببندید و اجازه مدهید که از آن بنوشد. امام علیه‌السلام فرمود: «خدا یا تشنه‌اش گردان.» مرد دارمی به خشم آمد و چانه مبارکش را هدف تیر قرار داد. حسین علیه‌السلام تیر را بیرون کشید و دست‌ها را زیر دهان گرفت و مشت حضرت پر از خون شد. آنگاه خون‌ها را ریخت و فرمود: خداوندا از آنچه اینان نسبت به فرزند دختر پیامبرت روا می‌دارند به تو شکایت می‌کنم. سپس با همان عطش شدید به جایش بازگشت. مردم عباس را محاصره کردند و میان او و حسین فاصله انداختند. او نیز به تنهایی به پیکار پرداخت تا کشته شد - خدایش رحمت کند - [۳۲۰]. عباس شماری از سپاه دشمن را کشت و چون به شهادت رسید امام علیه‌السلام کنار نهر فرات بر بالین او آمد و فرمود: «هم اینک کرم شکست و راه چاره بر من بسته شد.» [۳۲۱]؛ و این شعر را انشا فرمود: تعدیتم یا شر قوم بفعلکم و خالفتم قول النبی محمدأما کان خیر الرسل و صاکم بنا أما نحن من نسل النبی المسدأما کانت الزهراء أُمی دونکم أما کان من خیر البریة أحمدلعتنم و اخذیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقد [۳۲۲]. [صفحه ۲۰۷]

شهادت علی اصغر

پس از آن که [سپاه عبیدالله] اندوه یاران و اهل بیت و فرزندان را بر دل حسین علیه‌السلام نشانند و جز خودش و زنان و کودکان و فرزند بیمارش کسی نماند، فریاد برآورد، «آیا کسی هست که از حرم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟ آیا هیچ یکتاپرستی هست که درباره‌ی ما از خدا بترسد؟ آیا یاری کننده‌ای هست که در یاری ما [رضای] خدا را بجوید؟ آیا هیچ کمک دهنده‌ای هست که به خاطر خداوند ما را یاری کند؟» به دنبال آن فریاد ناله و شیون زنان بلند شد. امام علیه‌السلام بر در خیمه رفت و فرمود: «کودک شیرخوارم، علی، را بیاورید تا با وی خداحافظی کنم.» کودک را آوردند و حسین علیه‌السلام او را به دامن گرفت. در این

هنگام حمله تیری انداخت که بر گلولی او نشست. امام علیه‌السلام خون گلولی علی را گرفت و سوی آسمان پاشید - و چیزی از آن به زمین نرسید - آنگاه فرمود: «پروردگارا شهادت این کودک آسان‌تر از قتل بچه‌ی شتر صالح نیست.» سپس از اسب فرود آمد و با شمشیر گوری کند و جنازه‌ی خونین کودکش را به خاک سپرد. [۳۲۳]. امام علیه‌السلام پس از خاکسپاری علی اصغر، این شعر را انشاد فرمودند: [۳۲۴]. ۱- کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلين [۳۲۵]. ۲- قتلوا قدما علیا و ابنه حسن الخیر کریم الطرفین [۳۲۶]. ۳- حنقا منهم و قالوا: أجمعوا نفتک الان جمیعا بالحسین [۳۲۷]. ۴- یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لأهل الحرمین [۳۲۸]. [صفحه ۲۰۸] ۵- ثم صاروا و تواصلوا کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدین [۳۲۹]. ۶- لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبدالله نسل الکافرین [۳۳۰]. ۷- و ابن سعد قد رمانی عنوةً بجنود کوکوف الهاطلین [۳۳۱]. ۸- لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین [۳۳۲]. ۹- بعلى الخیر من بعد النبى و النبى القرشى الوالدین [۳۳۳]. ۱۰- خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فأنا ابن الخیرتین [۳۳۴]. ۱۱- فضةً قد خلقت من ذهب فانا بن الفضة و ابن الذهبین [۳۳۵]. ۱۲- من له جد کجدی فی الوری أو کشیخی فأنا ابن القمرین [۳۳۶]. ۱۳- فاطم الزهراء أمی و ابی قاصم الکفر بیدر و حنین [۳۳۷]. ۱۴- عروة الدین علی المرتضی هادم الجیش مصلی القبلتین [۳۳۸]. ۱۵- و له فی يوم أحد وقعته شفت الغل بفض العسکرین [۳۳۹]. ۱۶- ثم بالأحزاب و الفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقین [۳۴۰]. ۱۷- فی سبیل الله ماذا صنعت أمه السوء معا بالعترتین [۳۴۱]. ۱۸- عتره البر التقی المصطفی و علی القرم يوم الجحفلین [۳۴۲]. ۱۹- عبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین [۳۴۳]. ۲۰- و قلی الاوثان لم یسجد لها مع قریش لا و لا طرفه عین [۳۴۴]. ۲۱- طعن الابطال لما برزوا يوم بدر و تبوک و حنین [۳۴۵] [۳۴۶]. [صفحه ۲۰۹] موفق بن احمد گوید: آنگاه حسین علیه‌السلام برخاست، بر اسب خویش سوار شد و در حالی که شمشیرش را کشیده و دست از جان شسته بود، در برابر مردم ایستاد و این اشعار را خواند: ۱- أنا بن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر [۳۴۷]. ۲- و جدی رسول الله اکرم من مضی و نحن سراج الله فی الارض نزه [۳۴۸]. ۳- و فاطمة أمی ابنه الطهر احمد و عمی یدعی ذالجناحین جعفر [۳۴۹]. ۴- و فینا کتاب الله أنزل صادعا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یدکر [۳۵۰]. ۵- و نحن امان الله فی الخلق کلهم نسر بهذا فی الانام و نجهر [۳۵۱]. ۶- و نحن ولاه الحوض نسقی محبنا بکأس و الحوض للسخی کوثر [۳۵۲]. ۷- فیسعد فینا فی القیام محبنا و مبغضنا يوم القیامة یخسر [۳۵۳] [۳۵۴]. [صفحه ۲۱۰]

پیکار سیدالشهداء

پس از آن که همه یاران و خاندان حسین علیه‌السلام به شهادت رسیدند، او خود عازم جنگ با سپاه عمر سعد گردید. آنگاه فرمود کهنه جامه‌ای آوردند و آن را زیر لباس پوشید تا پس از کشته شدن برهنه نماند. [۳۵۵]. فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به میدان رفت و کشتاری عظیم کرد. هر کس از سپاه دشمن که به وی نزدیک می‌شد به قتل می‌رسید. وقتی چنین دیدند میان او و خیمه گاه حایل شدند. امام علیه‌السلام فریاد زد: «وای بر شما! ای پیروان آل ابی سفیان، اگر دین ندارید و از روز رستخیز اندیشه نمی‌کنید، در دنیا آزاده باشید و اگر خود را عرب می‌دانید به [سیره] نیاکان خویش بازگردید.» شمر فریاد زد: «چه می‌گویی ای حسین؟» فرمود: «می‌گویم این منم که با شما می‌جنگم، با من بجنگید، به زنان بی گناه چه کار دارید؟ تا زنده هستم اراذل و اوباش را از تعرض به حرم من بازدارید.» شمر گفت: «ای پسر فاطمه، این هم قبول.» آنگاه به یارانش گفت: به حرم او کار نداشته باشید و تنها به خودش حمله کنید. به جان خودم سوگند که او هم‌اوردی بزرگوار است. به دنبال آن جماعت از هر سو به وی حمله‌ور شد. او حمله می‌کرد و آنها حمله می‌کردند. قصد حضرت این بود که خود را به فرات برساند و آب بنوشد. اما هر چه [صفحه ۲۱۱] اسب را سوی فرات می‌راند، [دشمنان] یورش می‌آوردند و او را دور می‌کردند. آنگاه مردی به نام ابوالحتوف جعفری پیشانی آن حضرت را با تیر نشانه رفت. حسین علیه‌السلام تیر را بیرون آورد و سوی دشمن افکند. خون بر صورت و محاسن حضرت جاری

شد و در آن حال فرمود: «پروردگارا تو شاهی که این بندگان گناهکار و سرکش تو با من چه می‌کنند. پروردگارا آنان را یکایک بشمر و به قتل برسان و روی زمین را از وجودشان پاک گردان و هرگز آنان را میامرز.» سپس چونان شیر ژیان حمله کرد. هر کس از سپاه دشمن که به وی نزدیک می‌شد، با شمشیر دو نیم می‌گشت و برخاک می‌افتاد. باران تیر از همه سو باریدن گرفت و او سینه و گردنش را سپر ساخته بود؛ و می‌فرمود: ای امت بد سیرت! پس از محمد با خاندانش بد رفتار کردید. بدانید که پس از من، از کشتن هیچ بنده‌ی نیکوکاری بیم نخواهید داشت؛ و من از پروردگارم امید دارم، که در برابر آسان گرفتن کشتن من، از جایی که خود ندانید از شما انتقام بگیرد. حصین بن مالک سکونی فریاد زد: ای پسر فاطمه! خداوند به چه وسیله از ما انتقام می‌گیرد؟ فرمود: «شما را به جان هم می‌اندازد، تا خون یکدیگر را بریزید و آنگاه عذابی دردناک را بر شما فرو می‌بارد.» امام علیه‌السلام آنقدر پیکار کرد که ۷۲ زخم برداشت؛ و چون بی‌رمق شده بود ایستاد تا دمی بیاساید، اما در همین حال سنگی آمد و بر پیشانی مبارکش خورد. جامه‌اش را بلند کرد تا خون از چهره پاک کند که ناگاه تیری سه پره و زهر آلوده بر قلب مبارکش نشست. در این هنگام فرمود: «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله»؛ و سر را سوی آسمان بلند کرد و گفت: «پروردگارا! تو شاهی که اینان مردی را می‌کشند که در روی زمین فرزند پیامبری جز او نیست.» سپس تیر را گرفت و از پشت بیرون آورد؛ و خون چونان ناودان سرازیر بود. حضرت دست روی زخم گذاشت و چون پراز خون شد به آسمان پاشید. بار دیگر دست روی زخم نهاد و چون پر شد صورت و محاسن را خون آلود کرد و فرمود: به خدا سوگند، با این صورت خونین جدم محمد را دیدار می‌کنم و می‌گویم: پروردگارا فان و فلان بودند که مرا کشتند. [صفحه ۲۱۲] امام حسین علیه‌السلام که از شدت پیکار بی‌رمق شده بود، در جای خود ایستاد. هیچ یک از سپاه دشمن دوست نداشت که خدا را با خون او دیدار کند، از این رو به ایشان نزدیک می‌شدند و باز می‌گشتند. تا این که مردی از قبیله کنده به نام مالک بن نسیر آمد و با شمشیر به سر آن حضرت زد؛ و شب کلاهی که بر سر امام علیه‌السلام بود پر از خون شد. فرمود: امیدوارم که با این دست نه بخوری و نه بیاشامی و خداوند تو را با ستمکاران محشور گرداند.» سپس شب کلاه را کناری انداخت و عرقچینی بر سر گذاشت و عمامه را روی آن بست و بی‌رمق افتاد. مرد کندی آمد و آن شب کلاه خز را برداشت. [۳۵۶].

شهادت کودک خردسال، عبدالله، فرزند امام حسن

پس از آن که امام علیه‌السلام بر زمین افتاد و چند رذل و اوباش دیگر حضرت را در میان گرفتند. نوجوانی از درون خیمه می‌خواست که نزد عمو برود اما زینب می‌کوشید تا او را بازدارد و حسین علیه‌السلام نیز فریاد زد: خواهرم او را نگهدار. اما جوان سرباز زد و از نزد زینب گریخت و به سرعت خود را کنار عمویش، حسین علیه‌السلام رساند. در این هنگام مردی به نام بحر بن کعب بن عبدالله - از قبیله بنی تمیم الله بن ثعلبه بن عکایه - با شمشیر به امام علیه‌السلام حمله کرد. جوان گفت: ای ناپاک زاده می‌خواهی عمویم را بکشی؟ آن ملعون شمشیر را بر او نواخت. جوان دستش را سپر کرد که (قطع و) به پوست آویزان شد و فریاد زد: مادر! حسین علیه‌السلام او را گرفت و به سینه چسباند و گفت: ای برادرزاده! بر آنچه بر سرت آمده صبر کن و آن را به حساب خداوند بگذار که خداوند تو را با پدران نیکوکار محشور می‌گرداند: به رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی‌طالب و حمزه و جعفر و حسن بن علی علیه‌السلام. [۳۵۷]. [صفحه ۲۱۳] در روایت ابومخنف آمده است که شمر بن ذی‌الجوشن با ده تن دیگر از اوباش کوفه سوی خیمه‌ای که بار و بنه و خانواده‌ی حسین علیه‌السلام در آن بود رفت. امام علیه‌السلام به طرف شمر رفت، اما اوباش میان او و خیمه گاه حایل شدند. حضرت فرمود: «وای بر شما اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی‌ترسید، در دنیایان آزاد و باسرف باشید. اراذل و اوباش را از خیمه و خانواده‌ام بازدارید!» شمر گفت: «ای پسر فاطمه! این حرف توست و پذیرفتم»؛ و نزد اوباش رفت، که از جمله آنها ابوالجنوب - عبدالرحمن جعفری - قشعم بن عمرو بن یزید جعفری، صالح بن وهب یزنی، انس

نخعی و خولی بن یزید اصبحی بودند و آنان را ترغیب کرد که به امام علیه‌السلام حمله کنند. ابوالجنوب غرق در سلاح بود. چون شمر بر وی گذشت گفت: به او حمله کن. گفت: چرا خودت حمله نمی‌کنی؟ گفت: این حرف را به من می‌زنی؟ گفت: تو چرا به من می‌گویی؟ و یکدیگر را به باد دشنام گرفتند. ابوالجنوب که مردی شجاع بود گفت: «به خدا سوگند، می‌خواهم این نیزه را در چشم تو فرو کنم و تکان بدهم.» شمر از او دور شد و گفت: اگر می‌توانستم به تو زبانی برسانم قطعا چنین می‌کردم! پس از آن شمر با چند تن دیگر از اوباش سوی حسین علیه‌السلام رفتند. امام علیه‌السلام به آنها حمله می‌کرد و آنها می‌گریختند، ولی سرانجام وی را به طور کامل در حلقه محاصره انداختند. حمید بن مسلم گوید: امام حسین علیه‌السلام در آن روز جبه‌ای خز به تن داشت، بر سرش عمامه بسته و با وسمه خضاب کرده بود. او پای پیاده همانند قهرمانی شجاع می‌جنگید، در برابر تیرها از خود دفاع می‌نمود و از آسیب گاه‌های دشمن برای ضربه زدن استفاده می‌کرد. پیش از آن که به شهادت برسد، به دشمن حمله می‌کرد و چنین می‌فرمود: «آیا بر کشتن من اصرار می‌ورزید؟ به خدا سوگند، پس از کشتن من کشتن همه بندگان پرهیزگار خداوند برای شما آسان خواهد بود. من از خدای خویش امیدوارم که در برابر آسان گرفتن قتل من، مرا گرامی بدارد و از جایی که فکرش را هم نمی‌کنید از شما انتقام بگیرد. به خدا سوگند، چنانچه مرا بکشید شما را به جان هم می‌اندازد تا خون یکدیگر را [صفحه ۲۱۴] بریزید؛ و به این اندازه هم راضی نخواهد شد تا آن که عذابی دردناک را نیز بر شما فروفرستد.» بعدها عبدالله بن عمار - از حاضران در کربلا - را به خاطر شرکت در قتل حسین علیه‌السلام سرزنش کردند و او در پاسخ گفت: من نسبت به بنی‌هاشم احسان کرده‌ام. گفتند: چه احسانی؟ گفت: با نیزه به حسین علیه‌السلام حمله‌ور شدم، اما چون به او رسیدم در حالی که می‌توانستم او را بزنم، چنین نکردم و بازگشتم و اندکی دورتر ایستادم و با خودم گفتم: من چرا باید حسین را بکشم، دیگران هستند که این کار را بکنند. در این هنگام، نیروهای پیاده از چپ و راست به وی حمله‌ور شدند؛ و آن حضرت با آنها مقابله کرد و فراریشان داد. این در حالی بود که پیراهنی از خز به تن داشت و عمامه بسته بود. بارقی گوید: به خدا سوگند من هیچ شکست خورده‌ای را ندیدم که فرزندان، یاران و خاندانش کشته شده باشند و مانند او آرام و استوار باشد. به خدا سوگند، هیچ کس را، نه پیش از او و نه پس از او، چنین شجاع و پیشگام ندیده‌ام. سربازان پیاده مانند گله بز که شیر به آنها حمله کرده باشد، از برابرش می‌گریختند. در همین حال عمر سعد سوی وی آمد. خواهرش، زینب دختر فاطمه، نیز از خیمه بیرون آمد و می‌گفت: «ای کاش آسمان بر سر زمین خراب می‌شد.» سپس نزد عمر سعد رفت و گفت: «ای عمر سعد، آیا ابو عبدالله را می‌کشند و تو نگاه می‌کنی؟» با شنیدن این سخن اشک عمر سعد جاری شد، و چهره از زینب برگرداند! [۳۵۸]. حسین بن عقبه مردای گوید: «حسین مدت زیادی از روز را روی زمین افتاده بود و اگر مردم می‌خواستند می‌توانستند او را بکشند، ولی آنها یکدیگر را جلو می‌انداختند و هر گروهی دوست داشت که گروه دیگر کار را تمام کند. ناگاه شمر فریاد زد: وای بر شما منتظر چه هستید؟ مادر به عزایتان بنشیند. بکشیدش! سپاه از همه سو به سیدالشهدا حمله‌ور شد، زرعه بن شریک تمیمی ضربتی به دست آن حضرت و ضربتی به گردن وی نواخت. سپس همه بازگشتند و آن حضرت برمی‌خاست و [صفحه ۲۱۵] با صورت زمین می‌خورد. در این حال انس بن عمرو نخعی با یک ضربت نیزه وی را نقش بر زمین کرد و به سر خولی بن یزید اصبحی فریاد زد: «سرش را ببر.» خولی خواست که چنین کند اما لرزه بر اندامش افتاد. سنان گفت: خداوند بازوانت را سست و دستانت را قطع کند. آنگاه خودش از اسب فرود آمد و سر مبارک حسین علیه‌السلام را جدا کرد و به خولی بن یزید داد. این در حالی بود که پیش از آن چندین ضربت شمشیر بر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد آمده بود. [۳۵۹]. امام صادق علیه‌السلام فرموده است: «هنگامی که حسین بن علی علیه‌السلام را با شمشیر زدند و رفتند که سرش را جدا کنند، منادی‌ای از سوی پروردگار عزیز و متعال از درون عرش ندا داد و گفت: «ای امت سرگردان که پس از پیامبران ستمگری پیشه کرده‌اید، خداوند توفیق درک عید قربان و فطر را از شما گرفت!» آنگاه فرمود: «به خدا سوگند که [امت اسلامی] موفق به درک عید نشد و هرگز هم نخواهد شد تا آن خونخواه حسین، قیام کند.» [۳۶۰]. نقل شده است که روز شهادت امام حسین علیه‌السلام،

زینب علیها السلام سرش را از خیمه بیرون آورد و با صدایی اندوهناک این شعر را خواند: ما ذا تقولون ان قال النبی لکم ما ذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم أساری و منهم ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم أن تخلفونی بشر فی ذوی رحم [۳۶۱].

آخرین شهید از یاران حسین

سوید بن عمرو بن ابی المطاع، از یاران حسین علیه السلام، از پا درآمد و بیهوش در میان [صفحه ۲۱۶] کشتگان افتاده بود. پس از آن اندکی به هوش آمد، شنید که می گویند: «حسین کشته شد.» او خنجر را که با خود داشت گرفت و ساعتی را با آنها مبارزه کرد. اما سرانجام به دست عروۀ بن بطار تغلبی کشته شد. وی آخرین شهید از یاران امام علیه السلام بود. [۳۶۲].

پیامبر بر سر کشته حسین می آید

اخبار چندی نقل شده است که روز شهادت امام حسین علیه السلام، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیده‌اند که بر سر کشته حسین و یارانش آمد و شیشه‌ای را از خون شهیدان پر کرد و با خود برد. سلمی گوید: نزد ام سلمه رفتم و دیدم که می‌گرید: گفتم: چرا گریانی؟ گفت: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را با سر و صورتی غبارآلود به خواب دیدم! گفتم: شما را چه شده است ای رسول خدا؟ فرمود: هم اینک حسین علیه السلام را دیدم که کشته شد. [۳۶۳]. از ابن عباس نیز روایت شده است که گفت: نیمروزی در خواب بودم، رسول خدا را به خواب دیدم، که سر و صورتش غبارآلود بود و شیشه‌ای پر از خون در دست داشت. گفتم: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت، این چیست؟ فرمود: این خون حسین و یاران اوست که امروز جمع کرده‌ام.» او می‌افزاید: ما روزها را حساب کردیم و دریافتم که حسین علیه السلام در همان روز کشته شده است. [۳۶۴].

غارت لباس حسین

پس از به شهادت رسیدن حسین علیه السلام، سپاه بنی‌امیه دست به غارت سلاح و لباس‌های شخصی وی زدند و پیکر پاکش را برهنه در بیابان انداختند. یکی از شمشیرهای ایشان را [صفحه ۲۱۷] فلافس نهشلی و شمشیر دیگر را جمیع بن خلف اودی برداشت. شلوارهایش را بحر بن کعب تمیمی برداشت و آن حضرت را برهنه کرد. قطیفه‌اش را قیس بن اشعث بن قیس کندی برداشت که از آن پس به او قیس قطیفه می‌گفتند. کفش‌هایش را اسود بن خالد اودی برداشت و عمامه‌اش را جابر بن یزید برد. شب کلاه خزش را مالک بن نسیر کندی برداشت. [۳۶۵] پیراهنش را اسحاق بن حیوه حضرمی برداشت که پس از آن به مرض پیسی دچار گشت. [۳۶۶].

کسانی که در قتل حسین دست داشته‌اند

مسعودی گوید: روزی که حسین کشته شد، ۳۳ زخم نیزه و ۳۴ ضربت شمشیر بر بدن داشت. [۳۶۷] زرعه بن شریک تمیمی ضربتی به شانه‌ی چپ وی زد و سنان بن انس نخعی با یک ضربت نیزه او را از اسب به زیر افکند، آنگاه پایین آمد و سرش را برید؛ و شاعر در این باره گوید: کدام مصیبت با مصیبت حسین برابری می‌کند، بامدادانی که دستان سنان بر وی آشکار شد! [۳۶۸]. طبری به نقل از حمید بن مسلم گوید: پس از کشته شدن حسین علیه السلام مردم به سنان بن انس گفتند: تو حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول را کشته‌ای که عظیم‌ترین عرب بود و آمده بود که بنی‌امیه را از حکومت برکنار کند. بیا و نزد امیرانت برو و پاداش خود را طلب کن چرا که اگر همه بیت‌المال‌شان را هم برای قتل حسین به تو بدهند کم است! سنان که مردی شجاع و شاعر ولی نابخرد

بود، بر اسب سوار شد و رفت تا بر در خیمه ابن سعد ایستاد و با صدای بلند فریاد زد: «اسبم را از طلا و نقره بار کن، که من پادشاه محبوب را کشته‌ام! کسی را کشتم که پدر و مادرش از همه بهتر بودند و اگر نسب او را بجویند از همه [صفحه ۲۱۸] والاتر است.» عمر سعد با شنیدن این شعر گفت: گواهی می‌دهم که تو دیوانه‌ای و هرگز سالم نخواهی شد. او را نزد من بیاورید. چون آوردند با چوبدستی او را عقب زد و گفت: «ای دیوانه، چرا این سخنان را بر زبان می‌رانی؟ به خدا سوگند که اگر ابن زیاد بشنود گردنت را می‌زند!» [۳۶۹]. ابوالفرج به نقل از حمید بن مسلم گوید: پس از آن که فرزندان، برادران، برادرزادگان و عموزادگان حسین علیه‌السلام کشته شدند، خود به جنگ پرداخت. در این هنگام هیچ یک از یارانش زنده نبودند. زرعۀ بن شریک ملعون حمله کرد و ضربتی به شانه‌ی راست آن حضرت زد که بر زمین افتاد. پس از آن ابوالجانب، زیاد بن عبدالرحمن جعفی؛ قشعم؛ صالح بن وهب یزنی و خولی بن یزید هر کدام با زدن ضربتی در قتل وی شرکت جستند؛ و سرانجام سنان بن انس نخعی پایین آمد و سرش را از بدن جدا کرد. گفته شده است کسی که سر امام حسین علیه‌السلام را برید شمر بن ذی‌الجوشن ضبابی ملعون بود؛ و خولی بن یزید آن سر مبارک را نزد عبیدالله برد. [۳۷۰]. شیخ صدوق گوید: دشمنان خدا، سنان بن انس ایادی و شمر بن ذی‌الجوشن، با شماری دیگر از مردان شامی رفتند تا نزد سر امام حسین علیه‌السلام ایستادند و یه یکدیگر می‌گفتند: منتظر چه هستید؟ او را راحت کنید. آنگاه سنان بن انس ملعون پیاده شد و محاسن حسین علیه‌السلام را گرفت و با شمشیر بر حلقوم وی می‌زد و می‌گفت: «به خدا سوگند، می‌دانم تو فرزند پیامبر خدایی و پدر و مادرت از همه بهترند، اما سرت را می‌برم.» [۳۷۱]. ابن سعد - در طبقات - به نقل یکی از بزرگان قبیله نخع گوید: روزی حجاج بن یوسف گفت: هر کس مصیبتی دارد برخیزد و بازگو کند. کسانی برخاستند و مصیبت‌شان را گفتند. آنگاه سنان بن انس برخاست و گفت: من قاتل حسینم. حجاج گفت: مصیبت نیکویی است. سپس سنان به خانه رفت و زبانش بند آمد و عقل او زایل گردید و همان [صفحه ۲۱۹] جایی که غذا می‌خورد خود را کثیف می‌کرد. [۳۷۲]. بیهقی گوید: روزی سنان بر حجاج بن یوسف وارد شد. گفت: آیا حسین بن علی را تو کشته‌ای؟ گفت: آری. گفت: بدان که شما هرگز در بهشت با یکدیگر جمع نخواهید شد. نوشته‌اند که او وسواسی شده بود و همانند کودکان با بول خود بازی می‌کرد. [۳۷۳]. بلاذری می‌نویسد: حسین علیه‌السلام در کربلا به دست سنان بن انس کشته شد؛ و خولی بن یزید سرش را برید و نزد ابن زیاد آورد. او نیز سر را همراه مخفر بن ثعلبه پیش یزید فرستاد. گویند که حجاج بن یوسف از سنان پرسید: با حسین چه کردی؟ گفت: او را با نیزه زدم و با شمشیر پاره پاره‌اش کردم. گفت: به خدا سوگند که در بهشت با یکدیگر جمع نخواهید شد. سپس گفت: پانصد درهم به او بدهید. اما همین که بیرون رفت گفت: ندهید. [۳۷۴]. طبرانی به نقل از اسلم منقری می‌نویسد: [روزی] بر حجاج وارد شدم. به دنبال من سنان بن انس - پیری گندمگون و خمیده با دماغی بلند و خالی در صورت - نیز آمد و نزد حجاج ایستاد. حجاج نگاهی به او کرد و گفت: تو بودی که حسین را کشتی؟ گفت: آری! گفت: با او چه کردی؟ گفت: او را با نیزه زدم و با شمشیر پاره پاره‌اش کردم. گفت: بدان که شما هرگز در یک سرای با هم جمع نخواهید شد. ابن جوزی، پس از نقل سخنی به همین مضمون گوید: از این بهتر سخنی از حجاج شنیده نشده است.

شمار زخم‌های امام حسین

شمار زخم‌هایی را که به وسیله‌ی شمشیر و نیزه سپاه گمراهی بر پیکر امام حسین علیه‌السلام وارد آمد بین ۷۸ تا ۳۲۰ زخم نقل کرده‌اند. امام صادق علیه‌السلام فرموده است: «بر پیکر (امام) [صفحه ۲۲۰] حسین علیه‌السلام جای ۳۲ زخم نیزه و ۴۴ ضربت شمشیر دیده شد. جبه‌ی سیه‌فامی که بر تن آن حضرت بود صد و چند جایش بر اثر ضرب شمشیر و نیزه و تیر پاره شده بود.» [۳۷۵] ۱۲۰ زخم هم گفته شده است. امام باقر علیه‌السلام فرموده است: «پس از شهادت حسین بن علی علیه‌السلام بر پیکرش جای سیصد و بیست و چند زخم نیزه یا ضربت شمشیر یا نوک پیکان دیده شد. همه‌ی این زخم‌ها در جلوی بدن ایشان بود، زیرا که به دشمن

پشت نمی کرد.» [۳۷۶].

غارت اموال

پس از کشته شدن سیدالشهدا و یارانش، سپاه عیدالله زیاد دست به غارت اموال آن حضرت گشودند و حتی از جامه و زیور زنان درنگذشتند. امام صادق علیه السلام فرموده است: «مردم بر سر جامه‌ها و زیور آلات و شتران رفتند و آنها را به غارت بردند. سپس سراغ بار و بنه امام علیه السلام رفتند و زنان برای سلامت جانسان جامه‌ها را می‌کنند و به غارتگران می‌دادند تا از شر آنها در امان بمانند. بیشتر لباس‌ها و زیور آلات و شتران را رحیل بن زهیر جعفی، جریر بن معسود حضرمی و أسید بن مالک حضرمی بردند. ابوالجنوب جعفی، شتری را گرفت و با آن آب می‌کشید و آن را حسین نام نهاد. [۳۷۷] چپاولگران با بی‌ادبی تمام دست بردند که روپوش‌ها را از دوش زنان بردارند، اما عمر سعد آنها را از این کار منع کرد؛ و آنان دست برداشتند. عبدالله بن حسن از قول مادرش فاطمه، دختر امام حسین علیه السلام چنین نقل می‌کند: «مردم به چادرهای ما ریختند. من دختر کوچکی بودم و بر پایم دو خلخال طلا بود. مردی دست دراز کرد و آن خلخال را از پایم می‌گشود و می‌گریست. گفتم: ای دشمن خدا، چرا می‌گری؟ گفت: چطور نگیرم؟ در حالی که من دختر رسول خدا را غارت می‌کنم. پس غارتم مکن. گفت: می‌ترسم دیگری بیاید و آنها را بگیرد. پس هر آنچه [صفحه ۲۲۱] در چادرها بود غارت کردند حتی روپوش‌ها را از دوش ما برمی‌داشتند!» [۳۷۸]. حمید بن مسلم گوید: به علی بن حسین، زین العابدین، رسیدم و دیدم که بیمار و در بستر افتاده است. در این هنگام شمر و ابوباش همراهش می‌گفتند: آیا او را نکشیم. من گفتم: سبحان الله آیا کودکان را هم می‌کشید؟ این کودک است؛ و به همین ترتیب در برابر هر کس که بر سر وی می‌آمد از او دفاع می‌کردم. تا آن که عمر سعد آمد و گفت: هیچ کس حق ورود بر خیمه‌های زنان و تعرض به این جوان بیمار را ندارد. هر کس از اموال آنها چیزی برده است باید بازگرداند. اما به خدا سوگند هیچ کس چیزی را برنگرداند. آنگاه علی بن حسین به من فرمود: «پاداش نیک بینی ای مرد، به خدا سوگند، خداوند با سخنان تو شری را از من دور کرد.» [۳۷۹]. در طبقات ابن سعد ذیل زندگینامه‌ی امام سجاد آمده است: علی بن حسین در کربلا با پدرش همراه بود و آن هنگام ۲۳ سال داشت. او بیمار و در بستر افتاده بود. پس از کشته شدن امام حسین علیه السلام شمر بن ذی الجوشن گفت: او را بکشید. اما یکی از همراهانش گفت: سبحان الله، نوجوانی بیمار را که ننگیده است، چرا باید کشت؟ به دنبال آن عمر سعد آمد و دستور داد کسی حق تعرض به زنان و آن بیمار را ندارد.

شمار شهیدان کربلا

امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «امام حسین علیه السلام هنگام شهادت ۵۸ سال داشت.» در واقعه کربلا، ۷۲ تن از یاران امام علیه السلام به شهادت رسیدند و ۸۸ تن از سپاه عمر سعد به جهنم فرستاده شدند. برخی از مورخان شمار شهیدان را ۸۷ تن نوشته‌اند. ابن سعد صاحب کتاب طبقات الکبری در پایان مقتل امام حسین علیه السلام نام برخی از شهیدان را نقل کرده است. او می‌نویسد: نام کسانی از بنی‌هاشم و فرزندان علی بن ابی‌طالب علیه السلام که در کربلا با حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، از این قرار است: ۱- حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ وی به دست سنان بن انس کشته شد و خولی بن [صفحه ۲۲۲] یزید اصبحی ملعون سرش را جدا کرد. ۲- عباس فرزند علی بن ابی‌طالب؛ وی به دست زید بن رقاد جنبی و حکیم سنسی از قبیله‌ی طی به شهادت رسید. ۳- جعفر بن علی بن ابی‌طالب؛ وی به دست هانی بن ثابت حضرمی کشته شد. ۴- عبدالله بن علی بن ابی‌طالب؛ وی نیز به دست هانی بن ثابت حضرمی کشته شد. ۵- عثمان بن علی بن ابی‌طالب؛ وی با تیر خولی بن یزید زخمی شد و سپس مردی از بنی‌أبان بن دارم، حمله کرد و سرش را برید. ۶- ابوبکر بن علی بن ابی‌طالب؛ گفته می‌شود که وی در جوی آبی کشته شد. ۷-

محمد بن علی بن ابی طالب [ملقب به الاصر]، مادرش کنیز بود و او را مردی از بنی دارم کشت. ۸- علی اکبر فرزند حسین علیه السلام؛ او را مره بن نعمان عبدی کشت. ۹- عبدالله فرزند حسین؛ وی را هانی بن ثبیت کشت. ۱۰ و ۱۱- جعفر بن حسین و ابوبکر بن حسین بن علی؛ این دو به دست عقبه غنوی کشته شدند. ۱۲- عبدالله بن حسن؛ وی به دست حرمله‌ی کاهلی؛ از بنی اسد، کشته شد. ۱۳- قاسم بن حسن؛ وی به دست عمر بن سعد ازدی کشته شد. ۱۴- عون بن عبدالله بن جعفر؛ وی را عبدالله بن قطبه طائی کشت. ۱۵- محمد بن عبدالله بن جعفر؛ او را عامر بن نهشل تمیمی کشت. ۱۶- مسلم بن عقیل بن ابی طالب؛ وی را عبیدالله بن زیاد در کوفه به ضجر کشت. ۱۷- جعفر بن عقیل؛ وی به دست بشر بن حوط همدانی کشته شد؛ و گفته شده است که قاتل او عروه بن عبدالله خثعمی بود. ۱۸- عبدالرحمن بن عقیل؛ وی به دست عثمان بن خالد بن أسیر جهنی و بشر بن حوط به شهادت رسید. ۱۹- عبدالله بن عقیل - مادرش کنیز بود - وی به دست عمرو بن صبح صدائی کشته شد. ۲۰- عبدالله بن عقیل (این غیر از آن عبدالله عقیل است) - مادرش کنیز بود - و به [صفحه ۲۲۳] دست عمرو بن صبح صدائی به قتل رسید. گفته می‌شود که قاتل او أسید بن مالک حضرمی بود. ۲۱- محمد بن ابی سعید بن عقیل؛ وی را لقیط جهنی کشت. ۲۲- مردی از خاندان ابی لهب که نامش معلوم نیست. ۲۳- مردی از آل ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب، موسوم به عبدالله که همان ابوالهیاج است. وی شاعر بود. از غیر بنی هاشم نیز کسانی با حسین علیه السلام کشته شدند. مثل سلیمان، غلام آن حضرت که به دست سلیمان بن عوف حضرمی کشته شد؛ منجح، غلام آن حضرت؛ عبدالله بن یقطر برادر شیری آن حضرت که در کوفه از بالای قصر پایین انداخته شد و او همان کسی است که درباره‌اش گفته شده است: «و آخر یهوی من طمار قتیل» [۳۸۰]. از دیگر قبایل عرب از هر قبیله‌ای یک، یا دو یا سه مرد در رکاب آن حضرت ایستادگی کردند و کشته شدند.

سرهای را نزد عبیدالله می‌برند

سپاهیان بنی امیه به منظور خوش خدمتی و به طمع دریافت جایزه، همه شهیدان کربلا را سر بریدند و آن سرهای پاک را نزد عبیدالله زیاد بردند. قبیله‌ی کنده به ریاست قیس بن اشعث با سیزده سر آمد. هوازن به ریاست شمر بن ذی الجوشن بیست سر آورد. تمیم با هفده سر آمد. بنی اسد با شش سر آمد. [صفحه ۲۲۴] مذحج با هفت سر آمد. دیگر افراد سپاه هفت سر آوردند که روی هم هفتاد سر می‌شود. بلاذری می‌نویسد: سرهای کشتگان را بریدند و نزد ابن زیاد بردند. مجموع آنها ۷۲ سر بود که شمر بن ذی الجوشن، قیس بن اشعث، عمرو بن حجاج زبیدی و عزرة بن قیس احمسی از بخیله نزد ابن زیاد بردند. همو در جای دیگر می‌نویسد: پس از کشته شدن حسین علیه السلام سرهای اهل بیت و یارانش را که در رکاب وی به شهادت رسیده بودند نزد ابن زیاد آوردند. قبیله کنده به ریاست قیس بن اشعث سیزده سر آورد. هوازن بیست سر آوردند و رئیس‌شان شمر بن ذی الجوشن بود. بنی تمیم هفده سر آوردند. بنی اسد شانزده سر آورد. مذحج هفت سر و افراد دیگر قبایل نیز نه سر آوردند.

زیارتنامه شهیدان

در اینجا شایسته است، پیش از نقل بقیه سرگذشت اهل بیت علیهم السلام زیارتنامه آن بزرگواران را که نام بیشترشان را در بردارد و در روز عاشورا خوانده می‌شود، بیاوریم. این کار از سویی موجب ادای حق بزرگ آنان در اسلام می‌گردد و از سوی دیگر تأییدگر مطالبی است که درباره‌ی زندگی شهدای کربلا- در این کتاب نوشته‌ایم. چون در زیارتنامه شهدا که هم اینک در صدد نقل آن هستیم، زیارت سیدالشهدا، به دلیل روشن بودن آن برای خواننده‌ی متن کتاب، نیامده است، متن زیارتی را که امام صادق علیه السلام بر سر قبر جدش، امیرمؤمنان علیه السلام، برای امام حسین علیه السلام می‌خواند در اینجا نقل می‌کنیم: السلام علیک یا ابن رسول الله؛ السلام علیک یا ابن امیرالمؤمنین السلام علیک یا ابن الصدیقه الطاهره سیده نساء العالمین؛ السلام علیک یا مولای [

صفحه ۲۲۵] یا أباعبدالله و رحمه الله و بركاته. أشهد أنك قد أقمت الصلاة و آتيت الزكاة و أمرت بالمعروف و نهيت عن المنكر، و تلوت الكتاب حق تلاوته و جاهدت في الله حق جهاده و صبرت على الأذى في جنبه محتسبا حتى أتاك اليقين. و أشهد أن الذين خالفوك و حاربوك و أن الذين خذلوك و الذين قتلوك ملعونون على لسان النبي الأمي و قد خاب من افترى. لعن الله الظالمين لكم من الأولين و الآخرين و ضاعف عليهم العذاب الأليم، أتيئك يا ابن رسول الله زائرا عارفا بحقك مواليا لأوليائك معاديا لأعدائك، مستبصرا بالهدى الذى أنت عليه، عارفا بضلالة من خالفك فاشفع لى عند ربك [۳۸۱]. اما زیارت موردنظر ما که دربردارنده نامهای شهیدان کربلاست و سید بن طاوس در کتاب «الأقبال» آن را نقل کرده است؛ و گویا از ناحیه مقدسه امام زمان (عج) و یا امام عسکری علیه السلام رسیده باشد، چنین است: ۱- السلام عليك يا أول قتيل من نسل خير سليل من سلالة إبراهيم الخليل، صلى الله عليك و على أبيك، اذ قال فيك: قتل الله قوما قتلوك يا بنى ما أجرأهم على الرحمان و على انتهاك حرمة الرسول، على الدنيا بعدك العفا، كأنى بك بين يديه مائلا- و للكافرين قائلا: [صفحة ۲۲۶] أنا على بن الحسين بن على نحن و بيت الله أولى بالنبي أطعنكم بالرمح حتى يثني أضربكم بالسيف أحمى عن أبى ضرب غلام هاشمى عربى والله لا يحكم فىنا ابن الدعى [فجاهدت أعداء الله] حتى قضيت نجبك و لقيت ربك أشهد أنك أولى بالله و برسوله؛ و أنك ابن رسوله و ابن حجته و أمينه، حكم الله على قاتلك مرة بن منقذ بن النعمان العبدى لعنه الله و أخزاه، و من شره فى قتلك و كانوا عليك ظهيرا، أصلاهم الله جهنم و ساءت مصيرا و جعلنا الله من ملائكتك و مرافقى جدك و أيك و عمك و أخيك و أمك المظلومة؛ و أبرأ الى الله من أعدائك أولى الجحود و السلام عليك و رحمه الله و بركاته. ۲- السلام على عبدالله بن الحسين الطفل الرضيع، المرمى الصغير. المتشطح دما المصعد دمه فى السماء المذبوح بالسهم فى حجر أبيه، لعن الله راميه حرمله ابن كاهل الأسدى و ذويه. ۳- السلام على عبدالله بن أمير المؤمنين مبلى البلاء و المنادى بالولاء فى [صفحة ۲۲۷] عرصه كربلاء المضروب مقبلا و مدبرا، لعن الله قاتله هانىء بن ثابت الحضرمى. ۴- السلام على أبى الفضل العباس ابن أمير المؤمنين المواسى أخاه بنفسه الآخذ لغده من أمسه، الفادى له، الواقى الساعى اليه بمائه المقطوعة يدها لعن الله قاتله زيد بن رقاد الجنبى و حكيم بن طفيل الطائى. ۵- السلام على جعفر بن أمير المؤمنين الصابر بنفسه محتسبا، و النائى عن الاوطان مغتربا، المستسلم للقتال، المستقدم للنزال، المكثور بالرجال، لعن الله قاتله هانىء بن ثابت الحضرمى. ۶- السلام على عثمان بن أمير المؤمنين، سمى عثمان بن مظعون. لعن الله راميه بالسهم خولى بن يزيد الأصبحى الأيادى الدارى. ۷- السلام على محمد بن أمير المؤمنين، قتيل الأبانى الدارى لعنه الله و ضاعف عليه العذاب الأليم و صلى الله عليك يا محمد و على أهل بيتك الصابرين. [۳۸۸]. [صفحة ۲۲۸] ۸- السلام على أبى بكر بن الحسن بن على الزكى المرمى بالسهم الردى لعن الله قاتله عبدالله عقبه الغنوى. ۹- السلام على عبدالله بن الحسن الزكى لعن الله قاتله و راميه حرمله ابن كاهل الأسدى. ۱۰- السلام على القاسم بن الحسن بن على المضروب هامته المسلوب لامته حين نادى الحسين عمه فجلى عليه عمه كالصقر و هو يفحص برجليه التراب و الحسين يقول: «بعدا لقوم قتلوك و من خصمهم يوم القيامة جدك و أبوك، عز والله على عمك أن تدعوه فلا يجيبك أو أن يجيبك - و أنت قتيل جديل - فلا ينفعك، هذا يوم والله كثر واتره و قل ناصره. جعلنى الله معكما يوم جمعكما و بؤأنى مبؤاكما، و لعن الله قاتلك عمر بن سعد بن نفيل الأزدى و أصلاه جحيما و أعد له عذابا أليما. [۳۹۱] ۱۱- السلام على عون بن عبدالله جعفر الطيار فى الجنان حليف الايمان و منازل الأقران الناصح للرحمن، التالى للمثانى و القرآن، لعن الله قاتله عبدالله بن قطبة النبهانى. [۳۹۲] ۱۲- السلام على محمد بن عبدالله بن جعفر الشاهد مكان أبيه، و التالى لأخيه و واقيه بيدنه. لعن الله قاتله عامر بن نهشل التيمى. [۳۹۳]. [صفحة ۲۲۹] ۱۳- السلام على جعفر بن عقيل لعن الله قاتله و راميه بشر بن حوط الهمدانى [۳۹۴] ۱۴- السلام على عبدالرحمن بن عقيل لعن الله قاتله و راميه عثمان بن خالد بن أسير الجهنى [۳۹۵] ۱۵- السلام على القاتل بن القاتل عبدالله بن مسلم بن عقيل و لعن الله قاتله و راميه عامر بن صعصعة. [۳۹۶] ۱۶- السلام على عبدالله بن عقيل و لعن الله قاتله و راميه عمرو بن صبيح الصيداوى. [۳۹۷] ۱۷- السلام على محمد بن أبى سعيد بن عقيل و لعن الله

قاتله لقیط بن یاسر الجهنی. [۳۹۸]. ۱۸- السلام علی سلیمان مولى الحسین بن أمیرالمؤمنین و لعن الله قاتله سلیمان بن عوف الحضرمی. [۳۹۹]. ۱۹- السلام علی قارب مولى الحسین بن علی. [صفحه ۲۳۰] ۲۰- السلام علی منجیح مولى الحسین بن علی ۲۱- السلام علی مسلم بن عوسجہ الأسدی. القاتل للحسین و قد أذن له فی الانصراف - أنحن نخلی عنک؟ و بم نعتذر عند الله من أداء حقک؟ لا والله حتی اکسر فی صدورهم رمحی هذا و أضربهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی و لا أفارقک و لو لم یکن معی سلاح أقاتلهم به لقدفتهم بالحجارة و لم أفارقک حتی أموت معک. و کنت أول من شری نفسه و أول شهید شهد الله و قضی نحبه ففزت و رب الکعبه. شکر الله استقدامک و مواساتک امامک اذ مشی الیک و أنت صریع فقال: یرحمک الله یا مسلم بن عوسجہ و قرأ «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» [احزاب (۲۳)، آیه ۳۲] لعن الله المشترکین فی قتلک عبدالله الضبابی و عبدالله بن [أبی] خشکاره البجلی و مسلم بن عبدالله الضبابی. [۴۰۰]. ۲۲- السلام علی سعد بن عبدالله الحنفی القاتل للحسین و قد أذن له فی الانصراف: لا والله لا نخلیک حتی یعلم الله أنا قد حفظنا غیبہ رسول الله صلی الله علیه و آله فیک، والله لو أعلم أنى أقتل ثم أحیا ثم أحرقت ثم أذرى و یفعل بى ذلک سبعین مره ما فارقتک حتی ألقى حمامی دونک و کیف أفعل ذالک و انما هی موتة أو قتله واحدة ثم هی بعدها الکرامه اللتی لا- انقضاء لها [صفحه ۲۳۱] أبدا. فقد لقیتم حمامک و اسیت امامک و لقیتم من الله الکرامه فی دار المقامه حشرنا الله معکم فی المستشهدین و رزقنا مرافقتکم فی أعلى علیین. [۴۰۱]. ۲۳- السلام علی بشیر بن عمرو الحضرمی شکر الله قولک للحسین - و قد أذن لك فی الانصراف - أکلتنی السباع حیا ان فارقتک و أسال عنک الرکبان و أخذ لك مع قلہ الاعوان، لا یكون هذا أبدا. [۴۰۲]. ۲۴- السلام علی بریر بن خضیر الهمدانی المشرقی المجدل بالمشرفی. [۴۰۳]. ۲۵- السلام علی عمر بن کعب الأنصارى. [۴۰۴]. ۲۶- السلام علی نعیم بن عجلان الأنصارى. [۴۰۵]. ۲۷- السلام علی زهیر بن القین البجلی القاتل للحسین - و قد أذن له فی الانصراف - لا والله لا یكون ذلک أبدا، أترک بن رسول الله أسیرا فی ید الأعداء و أنجوا لا أرانى الله ذلک الیوم. [۴۰۶]. ۲۸- السلام علی عمرو بن قرظہ الأنصارى. [۴۰۷]. [صفحه ۲۳۲] ۲۹- السلام علی حبیب بن مظاهر الأسدی. [۴۰۸]. ۳۰- السلام علی الحر بن یزید الریاحی. [۴۰۹]. ۳۱- السلام علی عبدالله بن عمیر الکلبی. [۴۱۰]. ۳۲- السلام علی نافع بن هلال بن نافع البجلی المرادی. [۴۱۱]. ۳۳- السلام علی أنس بن کاهل الأسدی. [۴۱۲]. ۳۴- السلام علی قیس بن مسهر الصیداوی. [۴۱۳]. ۳۵ و ۳۶- السلام علی عبدالله و عبدالرحمن بنی عروه بن حراق الغفاریین. [۴۱۴]. ۳۷- السلام علی جون بن حوی مولى أبی ذر الغفاری. [۴۱۵]. ۳۸- السلام علی شیب بن عبدالله النهشلی. [۴۱۶]. ۳۹- السلام علی الحجاج بن زید السعدی. [۴۱۷]. ۴۰ و ۴۱- السلام علی قاسط و کردوس ابنی ظهیر التغلبیین. [۴۱۸]. ۴۲- السلام علی کثانه بن عتیق. [۴۱۹]. [صفحه ۲۳۳] ۴۳- السلام علی ضرغامه بن مالک. [۴۲۰]. ۴۴- السلام علی حوی بن مالک الضبعی. [۴۲۱]. ۴۵- السلام علی عمرو بن ضبیعه. [۴۲۲]. ۴۶- السلام علی یزید بن ثیبط القیسى. [۴۲۳]. ۴۷ و ۴۸- السلام علی عبدالله و عیبدالله ابنی یزید بن ثیبط القیسى. [۴۲۴]. ۴۹- السلام علی عامر بن مسلم. [۴۲۵]. ۵۰- السلام علی قعب بن عمرو النمری. [۴۲۶]. ۵۱- السلام علی سالم مولى عامر بن مسلم. [۴۲۷]. ۵۲- السلام علی سیف بن مالک. [۴۲۸]. ۵۳- السلام علی زهیر بن بشر الخثعمی. [۴۲۹]. ۵۴- السلام علی زید بن معقل الجعفی. [۴۳۰]. ۵۵- السلام علی الحجاج بن مسروق الجعفی. [۴۳۱]. ۵۶ و ۵۷- السلام علی مسعود بن الحجاج و ابنه. [۴۳۲]. [صفحه ۲۳۴] ۵۸- السلام علی مجمع بن عبدالله العائذی. [۴۳۳]. ۵۹- السلام علی عمار بن حسان بن شریح الطائی. [۴۳۴]. ۶۰- السلام علی حباب بن الحارث السلمانى الأزدی. [۴۳۵]. ۶۱- السلام علی جندب بن حجر الخولانی. [۴۳۶]. ۶۲- السلام علی عمرو بن خالد الصیداوی. [۴۳۷]. ۶۳- السلام علی سعید مولاہ. [۴۳۸]. ۶۴- السلام علی یزید بن زیاد بن مهاصر الکندی. [۴۳۹]. ۶۵- السلام علی زاهر مولى عمرو بن الحمق الخزاعی. [۴۴۰]. ۶۶- السلام علی جبلة بن علی الشیبانی. [۴۴۱]. ۶۷- السلام علی سالم مولى بنی المدينه الکلبی. [۴۴۲]. ۶۸- السلام علی أسلم بن کثیر الأزدی الأعرج. [۴۴۳]. ۶۹- السلام علی زهیر بن سلیم الأزدی. [۴۴۴]. ۷۰- السلام علی قاسم بن حبیب الأزدی. [۴۴۵]. [صفحه ۲۳۵] ۷۱- السلام علی عمر بن جندب الحضرمی. [۴۴۶]. ۷۲- السلام علی أبی ثمامه عمرو بن عبدالله الصاعدی.

[۴۴۷]. ۷۳- السلام على حنظل بن اسعد الشامي. [۴۴۸]. ۷۴- السلام على عبدالرحمن بن عبدالله بن الكدن الأرحبي. [۴۴۹]. ۷۵- السلام على عمار بن أبي سلامة الهمداني [الدالاني]. [۴۵۰]. ۷۶- السلام على عابس بن أبي شبيب الشاكري. [۴۵۱]. ۷۷- السلام على شؤذب مولى شاكر. [۴۵۲]. ۷۸- السلام على سيف بن الحارث بن سريع. [۴۵۳]. ۷۹- السلام على مالك بن عبد بن سريع. [۴۵۴]. ۸۰- السلام على الجريح المأسور سوار بن أبي عمير الفهمي الهمداني. [۴۵۵]. ۸۱- السلام على المرتث معه عمرو بن عبدالله الجندعي. السلام عليكم يا خير انصار، السلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار بواكم الله مباء الأبرار، أشهد لقد كشف الله لكم الغطاء و مهد لكم الوطاء و [صفحه ۲۳۶] أجزل لكم العطاء و كنتم عن الحق غير بطاء و أنتم لنا فرطاء و نحن لكم خلطاء في دار البقاء و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته. [۴۵۶].

پدیده‌های غیر عادی هنگام شهادت امام حسین

بنا به نقل بسیاری از مورخان و محدثان شیعه و سنی، پس از شهادت امام حسین (ع) اوضاع جوی دگرگون شد و از آسمان خون بارید. بخاری به نقل از سلیم القاص گوید: روزهای - یا روز - قتل حسین بر ما خون بارید. [۴۵۷]. ابونعیم به نقل از نضره ازدی گوید: هنگام شهادت حسین (ع) آسمان خون بارید و چون شب را به صبح آوردم دیدم که کاسه و کوزه‌های ما پر از خون است. [۴۵۸]. آنگاه ابن حجر می‌نویسد که طبق برخی از روایات، در آن روز آسمان چنان سیاه شد که ستارگان پدیدار شدند و هر سنگی را که از زمین برمی‌داشتند در زیر آن خون تازه دیده می‌شد. از زهری نقل شده است که در سرزمین شام هر سنگی را از زمین برمی‌داشتند، زیر آن خون بود؛ و هر سنگریزه‌ای را که در بیت المقدس برمی‌داشتند زیرش خون تازه بود. همو به نقل از ابوقیس گوید: هنگامی که حسین (ع) به شهادت رسید، خورشید کسوف کرد، چنان که ستارگان نمودار شدند. [۴۵۹]. از ام سلمه نقل شده است: هنگامی که حسین (ع) به شهادت رسید، از آسمان بر ما خون بارید. همچنین از بانویی به نام ام سالم نقل شده است که هنگام شهادت امام حسین (ع) بر خانه‌ها و دیوارها از آسمان بارانی خون مانند بارید. همو گفت است که این [صفحه ۲۳۷] باران در خراسان و شام و کوفه هم باریده است. [۴۶۰]. ثعلبی در ذیل تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی «فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین» [۴۶۱] می‌نویسد: هنگامی که حسین (ع) به شهادت رسید آسمان بر او گریست و سرخی‌اش از آن گریه است. ابن عساکر به نقل از ابن سیرین گوید: پس از قتل یحیی بن زکریا، آسمان بر کسی جز حسین بن علی (ع) نگریست. بلاذری می‌گوید: هنگامی که حسین (ع) به شهادت رسید مدت دو یا سه ماه از نماز صبح تا طلوع خورشید بر دیوارها لکه‌های خون‌رنگ دیده می‌شد. زهری گوید: روزی عبدالملک مروان از من پرسید که نشان کشته شدن حسین چه بود؟ گفتم: هر سنگی را که در آن روز برمی‌داشتند، زیرش خون تازه بود. آنگاه عبدالملک گفت: «من و تو در این باره تنهائیم.» در روایت دیگری از قول زهری چنین آمده است: به قصد شرکت در جنگ به دمشق رفتم و در آنجا برای عرض سلام خدمت عبدالملک مروان رسیدم. دیدم که بر سریری فرش شده به بلندای قامت یک انسان نشسته است و مردم پایین آن در دو ردیف نشسته‌اند. سلام کردم و پس از آن که نشستم عبدالملک پرسید: ای پسر شهاب، آیا می‌دانی بامداد روزی که حسین بن علی کشته شد در بیت المقدس چه اتفاقی افتاد؟ گفتم: بلی، گفت: نزدیک بیا، من از عقب جمعیت رفتم تا پشت تخت او رسیدم. او چهره‌اش را برگرداند و سرش را سوی من خم کرد و گفت: چه اتفاقی افتاده بود؟ گفتم: هیچ سنگی را در بیت المقدس بر نمی‌داشتند، جز این که زیر آن خون تازه دیده می‌شد. گفت: هیچ کس جز من و تو این موضوع را نمی‌داند. مبدا کسی آن را از تو بشنود. و من تا هنگام [صفحه ۲۳۸] مرگ عبدالملک همچنان آن را پنهان نگاه می‌داشتم. [۴۶۲]. سفیان بن عیینه به نقل از مادر بزرگش می‌گوید: پس از کشته شدن حسین بن علی (ع) شتری متعلق به آن حضرت را که جامه بار داشت برای یزید بن معاویه می‌بردند. هنگامی که شتر را کشتند، دیدیم که گوشتش مثل حنظل تلخ است و لباس‌هایی که از خیمه‌گاه حسین (ع) غارت کرده بودند، خاکستر شده بود، و هیچ سنگی را بر نمی‌داشتیم مگر آن که زیرش

خون دیده می‌شد. سنان بن حکیم به نقل از پدرش گوید: مردم در روز شهادت حسین بن علی باری از ورس [۴۶۳] از خیمه گاه آن حضرت غارت کردند، هیچ زنی خود را با آن خوشبو نمی‌کرد، مگر این که به پیسی مبتلا می‌گشت! [صفحه ۲۳۹]

پس از شهادت امام حسین علیه السلام

اشاره

چون سپاه بنی‌امیه به خیمه گاه امام (ع) رسیدند، علی بن الحسین را بیمار و حسن بن الحسن [۴۶۴] را زخمی دیدند. نوجوانی به نام محمد بن عمرو بن حسن بن علی نیز در آنجا بود. همه‌ی آنان را با زنان و کودکان همراه کردند، و خداوند آنها را از کشته شدن رهانید. ابن‌سعد در طبقات گوید: از یاران حسین (ع) جز پنج تن جان سالم بدر نبردند. یکم: علی بن حسین اصغر که پدر نسل حسین تا به امروز است. وی بیمار و همراه زنان بود، دوم: حسن بن حسن بن علی - که فرزندی دارد - سوم: عمرو بن حسن بن علی - که بی‌فرزند بود. چهارم: قاسم بن عبدالله جعفر. پنجم: محمد بن عقیل اصغر. همه‌ی این پنج نفر به اسارت درآمدند و همراه زنان حسین (ع) نزد عبیدالله زیاد برده شدند. زنانی که به اسارت رفتند اینها بودند: زینب و فاطمه، دختران علی بن ابی‌طالب. فاطمه و سکینه دختران حسین بن علی، رباب، دختر انیف کلبیه، همسر حسین بن علی (ع)، وی مادر [صفحه ۲۴۰] سکینه و عبدالله شهید، فرزندان حسین بن علی است، ام‌محمد، دختر حسن بن علی و همسر علی بن حسین (ع) و شماری غلام و کنیز که همراه سر حسین و دیگر شهیدان کربلا نزد عبیدالله زیاد برده شدند. [۴۶۵]. بلاذری گوید: عقبه بن سمرعان، غلام رباب با امام حسین (ع) همراه بود. چون ابن‌سعد از او پرسید که چه کاره است؟ در پاسخ گفت که غلام است، و ابن‌سعد او را رها کرد. موقع بن‌ثامه‌ی اسدی نیز با آن حضرت بود و مجروح شده بود. گروهی از بنی‌اسد به وی امان دادند و او به آنها پیوست. چون عمر سعد وی را نزد ابن‌زیاد برد، حال خود را بازگفت و عبیدالله موقع بن‌ثامه را به زاره، در بحرین تبعید کرد. [۴۶۶]. دینوری گوید: از یاران حسین جز دو تن جان سالم به در نبردند. یکی از آن دو موقع بن‌ثامه‌ی اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن‌زیاد فرستاد و او را به ربنده تبعیدش کرد و دیگری غلامی متعلق به رباب مادر سکینه بود که پس از شهادت حسین (ع) او را گرفتند و چون خواستند گردنش را بزنند گفت: «من بنده‌ای بی‌اختیارم» و رهایش کردند.

ماجرای سر شریف امام

عمر سعد، سرهای شهیدان را نیز همراه زنان و کودکان به کوفه فرستاد و به حمید بن مسلم فرمان داد که نزد خانواده‌اش برود و خبر سلامتی و پیروزی او را به آنها برساند. نخستین اقدام سپاه بنی‌امیه این بود که پس از بریدن سر امام حسین (ع) به شراب خوردن و شادمانی پرداختند. در این حال قلمی آهین پدیدار شد و روی دیوار این بیت را با خون نوشت: [۴۶۷]. «أترجوا أمه قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب» [۴۶۸]. حمید بن مسلم گوید: خولی سر را برداشت و شبانه به قصر [عبیدالله] رفت. ولی چون [صفحه ۲۴۱] در بسته بود آن را به خانه برد و زیر تشت گذاشت. او دو زن داشت: یکی بنی‌اسدی و دیگری حضرمی به نام نوار (دختر مالک بن عقر). این شب نوبت زن حضرمی بود. نوار گوید: خولی پس از آن که سر را زیر تشت گذاشت به رختخواب رفت. گفتم: چه خبر؟ چه همراه داری؟ گفت: همه‌ی مال و منال روزگار را، این سر حسین است که در خانه‌ی توست. گفتم: وای بر تو! مردم طلا و نقره آورده‌اند و تو سر فرزند رسول خدا (ص) را آورده‌ای؟ به خدا سوگند که از این پس سر من و تو بر یک بالش نهاده نخواهد شد. پس، از رختخواب برخاستم و از خانه بیرون رفتم و خولی زن اسدی‌اش را صدا زد و نزد خود برد. من نشسته بودم و نگاه می‌کردم و می‌دیدم ستونی از نور از تشت به سوی آسمان می‌رفت و پرنده‌های سفیدی پیرامونش پر می‌زدند. [۴۶۹]

پس از آن که سر را به قصر بردند نیز کرامت‌هایی از آن مشاهده شد. یکی از دوستان عیبدالله زیاد گوید: همراه ابن‌زیاد وارد قصر شدم. ناگهان دیدم که آتشی از درون قصر زبانه کشید. عیبدالله آستین پیش چشم گرفت و از من خواست که موضوع را پوشیده بدارم. [۴۷۰]. دیگری نقل کرده است که چون سر امام حسین را به کاخ امارت بردند. و پیش ابن‌زیاد نهادند از دیوارهایش خون می‌جوشید. [۴۷۱]. حمید بن مسلم گوید: عمر سعد مرا فراخواند و فرمان داد نزد خانواده‌اش بروم و خبر پیروزی و سلامتی‌اش را برسانم. من پس از انجام مأموریت نزد ابن‌زیاد رفتم و دیدم که با مردم نشسته است. در همین حال گروهی میهمان برایش آمدند؛ و چون به آنان اجازه‌ی ورود داد من نیز همراه مردم وارد شدم و دیدم که سر امام حسین (ع) پیش او نهاده است و با چوبدستی بر لب و دندان‌ش می‌زند. ساعتی به این کار ادامه داد، و زید بن ارقم که چنین دید خطاب به او گفت: «چوبدستی را از روی آن لب‌ها بردار! به خدای یگانه سوگند که من رسول خدا (ص) را دیدم که لب روی این لب‌ها گذاشته بود و می‌مکید!» و [صفحه ۲۴۲] آنگاه صدای گریه پیرمرد بلند شد. ابن‌زیاد گفت: خداوند چشمانت را بگریاند، به خدا سوگند که پیر و خرفت شده‌ای و عقل از سرت پریده است و گرنه گردنت را می‌زدم. زید برخاست و بیرون رفت. پس از بیرون رفتن او از مرم شنیدم که می‌گفتند: «به خدا سوگند زید بن ارقم چیزی گفت که اگر ابن‌زیاد بشنود او را می‌کشد. پرسیدم چه گفت: گفتند: هنگامی که از کنار ما می‌گذشت، گفت: برده‌ای بر دیگر بردگان حکومت می‌کند و آنان را چون کالای خویش می‌داند. ای گروه عرب! شما از امروز به بعد برده‌اید. فرزند فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادید و او نیکانتان را می‌کشد و شرورهایتان را به بردگی می‌گیرد! آیا تن به ذلت داده‌اید! خاک بر سر آنان که تن به ذلت می‌دهند! [۴۷۲]. در روایتی دیگر آمده است که زید پس از متهم شدن به نابخردی به ابن‌زیاد گفت: حدیثی را می‌خوانم که از این هم برای تو ناخوشایندتر باشد. رسول خدا (ص) را دیدم که حسن را بر زانوی راست و حسین را بر زانوی چپ نشانده بود. آنگاه دست بر فرق سر آن دو نهاد و فرمود: «خداوند! این دو را به تو و مؤمنان نیکوکار می‌سپارم». آیا تو از امانت رسول خدا (ص) چگونه نگهداری کردی؟ شعبی گوید: قیس بن عباد نزد ابن‌زیاد بود و عیبدالله از او پرسید: نظر تو درباره‌ی من و حسین چیست؟ گفت: روز قیامت جد و پدر و مادرش می‌آیند و از او شفاعت می‌کنند و جد و پدر و مادر تو نیز از تو شفاعت می‌کنند. ابن‌زیاد به خشم آمد و او را از مجلس بیرون کرد. [۴۷۳]. سبط بن جوزی گوید: هنگامی که سر حسین را پیش ابن‌زیاد نهادند، کاهنش به او گفت: برخیز و پا روی دهان دشمنت بگذار. آن پلید بلند شد و چنین کرد. آنگاه رو به زید بن ارقم کرد و گفت: اوضاع را چگونه می‌بینی؟ گفت: من رسول خدا را دیدم که [صفحه ۲۴۳] دهانش را بر جایی که تو پایت را گذاردی نهاده بود. [۴۷۴]. عبدالله بن عمرو نوشته است: چون سر حسین (ع) را پیش ابن‌زیاد آوردند به حجامت کننده‌ای دستور داد تا گوشت و رگ زیر گلویش را بزداید. او چنین کرد و گوشت‌های زیر گلو و نخاع و گوشت‌های اطرافش را پاک کرد. در روایت دیگری آمده است که هیچ کس جرأت چنین کاری را به خود نمی‌داد تا آن که حجامتگری به نام طارق بن مبارک کوفی - نیای ابی‌یعلی، کاتب عیبدالله بن خاقان وزیر متوکل، برخاست و فرمان ابن‌زیاد را اجرا کرد. در این هنگام عمرو بن حرث مخزومی برخاست و گفت: وظیفه‌ات را درباره‌ی این سر انجام دادی، حال چیزهایی را که از آن جدا کردی به من بده. ابن‌زیاد گفت: آنها را چه می‌کنی؟ گفت: دفن می‌کنم. گفت: بگیر، عمرو آنها را گرفت و به خانه برد و غسل داد و درون پارچه‌ای از خز پیچید و در خانه‌اش دفن کرد. آن خانه امروز به نام خانه‌ی عمرو بن حرث در کوفه مشهور است. [۴۷۵].

اعتراض عبدالله بن عقیف

حمید بن مسلم گوید: هنگامی که عیبدالله وارد قصر شد و مردم نزد وی آمدند، ندای نماز جماعت داده شد و مردم در مسجد جامع گرد آمدند. ابن‌زیاد به منبر رفت و گفت: سپاس خدایی را که حق و اهل حق را نمایاند و امیرالمؤمنین یزید بن معاویه و طرفدارانش را یاری کرد و دروغگوی پسر دروغگو، حسین بن علی، و شیعیانش را کشت. هنوز سخن او به پایان نرسیده بود که

عبدالله بن عقیف ازدی، از شیعیان علی (ع) بر او حمله کرد. وی چشم چپش را در جنگ جمل همراه علی (ع) از دست داد و در جنگ صفین ضربتی به سر و ضربتی به گونه‌اش نواختند و چشم راستش را هم کور کردند. او پیوسته ملازم مسجد جامع بود و صبح تا شام در آنجا نماز می‌خواند و سپس به خانه می‌رفت. عبدالله با شنیدن سخنان ابن‌زیاد فریاد زد: ای پسر مرجانه، دروغگوی پسر دروغگو تو و پدرت هستی و آن کسی است که تو را امارت داد و پدر اوست. ای پسر مرجانه! آیا [صفحه ۲۴۴] فرزندان پیامبران را می‌کشید و مانند راستگوییان می‌گوئید! ابن‌زیاد گفت: او را نزد من بیاورید. جلادها حمله کردند و او را دستگیر ساختند. در این هنگام عبدالله شعار ازدیان را سر داد و گفت: یا مبرور! عبدالرحمن بن مخنف ازدی که در آنجا نشسته بود گفت: وای بر دیگران! خود و قبیله‌ات را هلاک کردی! در آن روز هفتصد تن از رزمندگان قبیله ازد در کوفه حضور داشتند. شماری از جوان‌های قبیله حمله بردند و عبدالله را از جنگ جلادها آزاد کردند و نزد خانواده‌اش بردند. عبدالله کس فرستاد تا او را آورند و سپس او را کشت و در سخبه [شوره زار] به دار آویخت. پس از آن که جوانان ازدی عبدالله را بیرون بردند، عبدالله رو به اشراف کرد و گفت: آیا رفتار اینان را دیدید؟ گفتند: بلی. آنگاه گفت: ای یمنی‌ها بروید و رئیس‌شان را نزد من بیاورید. عمرو بن حجاج اشاره کرد که ازدی‌های حاضر در مسجد بنشینند؛ و سپس همه‌ی آنها از جمله عبدالرحمن بن مخنف و دیگران به محاصره درآمدند. به دنبال آن میان قبیله ازد و یمنی‌ها جنگ شدیدی در گرفت. ابن‌زیاد یمنی‌ها را در کارشان سست دید و پیکی را نزد آنان فرستاد تا ببیند که چه خبر است! و او دید که جنگ سختی در گرفته است. از آن سو یمنی‌ها به عبدالله پیغام دادند که تو ما را به جنگ نبطی‌های جزیره یا جرمقی‌های موصل نفرستاده‌ای. ما را به جنگ ازدیان فرستاده‌ای که شیران بیشه‌اند. اینان تخم مرغی که بشود آنها را یکباره سر کشید و یا اسفندی که آنها را لگدمال کرد نیستند. از جمله ازدیانی که در این درگیری کشته شدند، عبدالله بن حوزه والبی و محمد بن حبیب بکری بودند. شمار زیادی از طرفین کشته شدند و سرانجام یمنی‌ها بر ازدی‌ها پیروز شدند. مهاجمان به سایبانی که متعلق به عبدالله بود هجوم آوردند. دخترش شمشیر پدر را به دست او داد و او در برابر دشمنانی که از هر سو به او حمله می‌کردند از خود دفاع می‌کرد. سرانجام او را دستگیر کرده نزد ابن‌زیاد بردند و ابن‌عقیف این شعر را می‌خواند: [صفحه ۲۴۵] اقسام لو یفسح لی عن بصری شق علیکم موردی و صدری [۴۷۶]. شخصی به نام سفیان بن یزید بن مغفل به دفاع از ابن‌عقیف برخاست؛ که خود او نیز دستگیر شد. ابن‌عقیف را کشتند و در شوره زار آویزان کردند. ابن‌زیاد خطاب به ابن‌مغفل گفت: تو را به خاطر پسرعمویت، سفیان بن عوف بخشیدیم که از تو بهتر است. شخصی به نام جندب بن عبدالله را نیز نزد ابن‌زیاد آوردند. عبدالله گفت: به خدا سوگند که با خون تو به خداوند تقرب می‌جویم. گفت: چنین نیست بلکه تو با ریختن خون من، از خداوند دوری می‌جویی. [۴۷۷].

سر مبارک امام حسین در کوچه‌های کوفه

عبدالله زیاد فرمان داد تا سر امام حسین (ع) را بر چوب نصب کردند و در خیابان‌ها و کوچه‌های کوفه چرخاندند. گفته‌اند نخستین سری که بر چوب نصب گردید، سر امام حسین (ع) بود. [۴۷۸]. روایت شده است هنگامی که سر شریف امام (ع) را در خیابان‌ها می‌گرداندند، این آیه شریف از آن شنیده می‌شد: «انهم فتیة آمنوا برهم و زدناهم هدی» [۴۷۹] (آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند و بر هدایتشان افزودیم). و هنگامی که آن را بر درختی آویختند این آیه از آن شنیده شد: «و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» [۴۸۰] (و ستمکاران به زودی خواهند دانست که به چه مکانی بازمی‌گردند). همچنین از آن سر مبارک این آیه شریفه شنیده شد: «ام حسب ان اصحاب [صفحه ۲۴۶] الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجا» [۴۸۱] و زید بن ارقم با شنیدن این آیه گفت: «داستان تو شگفت‌انگیزتر است ای فرزند رسول خدا!» در دمشق نیز شنیده شد که می‌گوید: «لا قوة الا بالله». در پایان این مراسم شوم و رفتار غیرانسانی، عبدالله سر مبارک امام حسین و یارانش را همراه زحر بن قیس نزد یزید بن معاویه

در شام فرستاد. ابوبرده بن عوف ازدی و طارق بن ابی‌ظیان نیز وی را همراهی می‌کردند. هنگامی که زحر بر یزید وارد شد، از وی پرسید چه خبر آورده‌ای و چه همراه داری؟ زحر در پاسخ گفت: پیروزی و یاری خداوند بر امیرالمؤمنین مبارک باد! حسین بن علی همراه هیجده تن از خاندان و شصت تن از یارانش بر ما وارد شد. ما رفتیم و از آنها خواستیم که یا تسلیم شوند و به فرمان امیر عیدالله زیاد گردن نهند یا پذیرای جنگ باشند. آنان پذیرای جنگ شدند و تن به تسلیم ندادند. ما نیز با طلوع خورشید بر آنان تاختیم و از هر سو در محاصره‌شان گرفتیم. چون شمشیر در میان آنها نهادیم از بیم به بیشه‌ها و شیارها پناه می‌بردند، و چنان که کبوتر از باز می‌گریزد [۴۸۲] هر یک به سویی می‌گریختند. [صفحه ۲۴۷] ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند به اندازه سر بریدن و پوست کندن شتری یا چرتی نیمروزی بیشتر طول نکشید که همه را به قتل رساندیم. اینک با پیکر برهنه و جامه خونین در صحرا افتاده‌اند. آفتاب بر بدن‌های غبارآلودشان می‌تابد و تازیانه‌ی باد، نشان را می‌نوازد، و عقابان و کرکسان به دیدارشان می‌آیند. در این هنگام اشک در چشمان یزید حلقه زد و گفت: «بدون کشتن حسین هم از [صفحه ۲۴۸] فرمانبرداری تان خشنود بودم. نفرین خدا بر پسر سمیه! به خدا سوگند که اگر خود به جنگ حسین رفته بودم از او درمی‌گذشتم. خدا حسین را رحمت کند.» یزید، زحر را هم نومید کرد و جایزه‌ای به او نداد. [۴۸۳]. دیگر اقدام عیدالله زیاد فرستادن پیکی برای دادن خبر پیروزی به مدینه بود. هشام بن محمد گوید: پس از آن که حسین بن علی (ع) را کشتند و سرش را برای ابن‌زیاد آوردند، وی عبدالملک بن ابی‌حارث سلمی را فراخواند و گفت: به مدینه برو و خبر کشته شدن حسین بن علی را به امیر مدینه مژده بده. امیر مدینه در این هنگام عمرو بن سعید بود. عبدالملک خواست که عذر بیاورد اما عیدالله که هیچ گاه خدمتی به او نمی‌کرد نپذیرفت و گفت: برو تا به مدینه برسی و نباید که خبر پیش از تو آنجا برسد. آنگاه مقداری دینار به او داد و گفت: درنگ مکن و اگر جمازهات از پای در آمد جمازه‌ای دیگر بخر. عبدالملک گوید: به مدینه رفتم. در آنجا مردی از قریش به من برخورد و گفت: چه [صفحه ۲۴۹] خبر؟ گفتم: خبر نزد امیر است. گفت: انا لله و انا الیه راجعون» حسین بن علی کشته شد! چون نزد عمرو بن سعید رسیدم گفت: حامل چه خبری هستی؟ گفتم: خبری که امیر را خشنود می‌کند، حسین بن علی کشته شد! گفت: برو و خبر قتل او را در شهر ندا بده، و من چنین کردم. به خدا سوگند که هرگز مانند شیون زنان بنی‌هاشم در خانه‌هاشان به خاطر قتل حسین نشنیده‌ام. آنگاه عمرو بن سعید با خنده این شعر را خواند: عجب نساء بنی‌زیاد عجب کعجیح نسوتنا غداً الارنب [۴۸۴]. آنگاه گفت: این شیونی است به جای شیون (قتل) عثمان بن عفان. سپس منبر رفت و مردم را از کشته شدن حسین (ع) آگاه ساخت. هنگامی که خبر کشته شدن دو تن از فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب را برای او آوردند، مردم و دوستانش می‌آمدند و به وی تسلیت می‌گفتند. در این میان یکی از غلامانش گفت: این (مصیبت) هم از حسین بن علی به ما رسید. عبدالله با کفش او را زد و گفت: ای پسر کثیف! آیا این سخن را درباره‌ی حسین می‌گویی؟ به خدا سوگند که اگر من هم در کربلا حاضر بودم از او جدا نمی‌شدم تا در رکابش کشته شوم. به خدا سوگند من دو فرزندم را به حسین بخشیدم و تحمل مصیبت‌شان بر من آسان است. آنان در راه برادر و پسرعمویم جانبازی کردند و به شهادت رسیدند. آنگاه رو به اهل مجلس خود کرد و گفت: خدای - عزوجل - را بر شهادت حسین (ع) سپاس می‌گویم. اگر دستان من به حسین (ع) کمکی نکرد فرزندانم او را یاری دادند. راوی گوید: چون خبر کشته شدن حسین به مردم مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی‌طالب همراه دیگر زنان بیرون آمد و در حالی که نقاب از چهره برگرفته بود و جامه‌اش را تکان می‌داد، و این شعر را می‌خواند: ما ذا تقولون ان قال النبی لکم ما ذا فعلتم و انتم الأمم؟ [صفحه ۲۵۰] بعترنی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم [۴۸۵].

کوچ عمر سعد و آمدن بنی‌اسد

بلاذری گوید: عمر سعد روز [عاشورا] و روز بعد آن را در کربلا- ماند. آنگاه به حمید بن بکیر احمری فرمان داد، و او فرمان

حرکت به کوفه را میان مردم اعلام کرد. او همچنین خواهران، دختران و کودکان و علی بن الحسین را که بیمار بود همراه خود برد. زنان هنگام گذشتن از کنار جنازه حسین (ع) سیلی به صورت می‌زدند و زینب، دختر علی (ع) فریاد می‌زد: یا محمد! یا محمد! درود فرشتگان آسمان بر تو باد. این حسین توست که با بدنی پاره پاره و خون‌آلود در بیابان افتاده است. یا محمد! دخترانت را به اسارت گرفته‌اند! فرزندان را کشته‌اند و باد بر پیکرهای پاکشان تازیانه می‌زند. [۴۸۶]. این سخن دوست و دشمن را به گریه آورد. هنگامی که چشم علی بن الحسین بر پیکر پدر و برادران و پسرعموهایش و دیگر شهیدان افتاد و دید که در زیر وزش باد به خاک و خون غلتیده‌اند و بر سنت اسلامی خاکسپاری نگردیده‌اند، دلش گرفت و بسیار بر وی گران آمد، و چنان ناراحت و پریشان شد که نزدیک بود جان از کالبدش جدا گردد و روحش دنیا را ترک گوید. زینب کبری، عقیله بنی‌هاشم، که حال او را چنین دید نزدیک رفت و گفت: ای یادگار جد و پدر و برادر من، چه شده است که می‌بینم با جان خویش بازی می‌کنی! گفت: ای عمه! چگونه جزع و فرع نکنم، در حالی که می‌بینم سرورم، برادرانم، عموهایم، پسرعموهایم و دیگر خویشاوندانم به خاک و خون غلتیده‌اند، جامه‌هایشان را غارت کرده‌اند و بی کفن و دفن رهایشان کرده‌اند و هیچ کس نزد آنان نمی‌ایستد و به آنها نزدیک نمی‌شود، گویی که اینان خاندانی از دیلم و خزر هستند. زینب گفت: ای برادرزاده! نباید از آنچه می‌بینی بی‌تاب شوی، زیرا به خدا سوگند [صفحه ۲۵۱] که این پیمانی بود از رسول خدا (ص) بر عهده پدر و برادر و عمویت. خداوند از گروهی که میان ساکنان آسمانها شناخته شده‌اند ولی فرعون‌های این امت آنان را نمی‌شناسند پیمان گرفته است که این اعضای پراکنده و پیکرهای خونین را گرد آورند و به خاک سپارند؛ و در این دشت بر قبر پدر تو پرچمی به پا می‌کنند که گذشت روزگار آن را کهنه نمی‌کند، و هر چه پیشوایان کفر و پیروان گمراهی در محو و نابودی آن بکوشند، نشانه‌اش آشکارتر و نفوذش بیشتر می‌گردد. پس از آن که سپاه عمر سعد پلید کربلا- را ترک گفت، گروهی از قبیله بنی‌اسد که در غاضریه و در نزدیکی قتلگاه سیدالشهدا و یارانش سکونت داشتند، آمدند و بر آن پیکرهای خونین نماز خواندند و در جایی که هم اینک، و برای همیشه روزگار، زیارتگاه مؤمنان است به خاک سپردند. سبط بن جوزی گوید: بنی‌اسد یک روز پس از کشته شدن حسین و یارانش، پیکرها را به خاک سپردند. [۴۸۷] زهیر بن قین از کسانی بود که همراه سیدالشهدا به شهادت رسید. همسرش کفنی را به غلام او به نام شجره داد و گفت: برو و آقایت را کفن کن. شجره رفت تا زهیر را کفن کند، اما هنگامی که سیدالشهداء را برهنه دید با خود گفت: نه به خدا! در حالی که حسین برهنه است من آقایم را کفن نمی‌کنم. سپس حسین (ع) را کفن کرد و برگشت و کفن دیگری گرفت و زهیر را کفن پوشاند. [۴۸۸]. امام حسین (ع) را در جای کنونی به خاک سپردند و برای دیگران، گودال بزرگی در پایین پای ایشان کردند و همه‌ی خاندان و یارانش را به خاک سپردند، بجز عباس بن علی که چون در راه غاضریه و دورتر از دیگران به شهادت رسیده بود، در همانجا دفن شد. [صفحه ۲۵۲]

خطبه زینب در کوفه

یعقوبی در پایان بیان فاجعه‌ی کربلا می‌نویسد: سپاه عمر سعد خیمه‌گاه حسین را غارت و خاندانش را دستگیر کردند و به کوفه بردند. چون اهل بیت به کوفه وارد شدند، زنان شهر بیرون آمدند و به گریه و زاری پرداختند. در این هنگام علی بن الحسین (ع) گفت: اگر اینان بر ما می‌گیرند پس چه کسی ما را کشته است؟ راوی گوید: در محرم سال ۶۱ هـ هنگامی که علی بن الحسین همراه زنان از کربلا بازمی‌گشت به کوفه رفتیم. آن حضرت که به کند و زنجیر بسته بود می‌گفت: اگر این زنان بر ما می‌گیرند، پس چه کسی ما را کشته است؟ همچنین زینب دختر علی (ع) را دیدم که با کمال حیا و عفت، بسیار شیوا رسا سخن می‌گفت چنان که گویی زبان علی از کام بیرون آمده بود. او نخست مردم را ساکت کرد و سپس چنین ایراد سخن کرد: الحمدلله و درود بر پدرم رسول الله صلی الله علیه و آله اما بعد، ای کوفیان، ای نیرنگ بازان، امیدوارم هرگز چشمانتان خشک نشود و ناله‌هاتان فرو ننشیند.

«مثل شما مثل زنی است که رشته محکم تافته‌اش را از هم گشود» [۴۸۹] شما سوگندهاتان را وسیله‌ی فریب قرار داده‌اید. آیا تاکنون از شما چیزی جز خودستایی و فریبکاری و سینه‌ی پر کینه دیده شده است؟ شما ظاهری بی‌روح و پژمرده دارید، در برابر دشمنان ناتوانید، بیعت‌ها را می‌شکنید و پیمان‌ها را تباه می‌کنید. بدانید که برای قیامت خود بد توشه‌ای فرستاده‌اید. شما به غضب خداوند گرفتار خواهید شد و در عذاب جهنم جاودانه خواهید بود. آیا می‌گیرید! آری، به خدا سوگند، این سزای شماست و باید بسیار بگریید و اندک بخنید. شما رسوایی را به جان خریده‌اید و این لکه‌ی ننگ هرگز از دامانتان پاک نخواهد گشت. شما فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و سرور جوانان بهشت و پناهگاه نیکان و غمخوار دردمندانتان و نشانه و راهنمای هدایت‌تان را کشتید. چه گناه زشتی مرتکب شدید! از رحمت خداوند دور و پیوسته ناکام باشید! [صفحه ۲۵۳] کوشش‌هایتان بیهوده و دست‌هایتان از درگاه خداوند کوتاه باد! شما غضب خداوند را بر خود خریدید و سرنوشت‌تان با خواری و ذلت رقم خورد. وای بر شما! آیا می‌دانید چه جگری از محمد پاره کردید و چه خونی از او ریختید و چه دخترانی را سوگوار کردید «هر آینه کاری زشت کرده‌اید. نزدیک است که آسمان‌ها از آن گشوده شود و زمین بشکافد و کوه‌ها فروافتد و درهم ریزد» [۴۹۰] [ننگ] این کار زشت و احمقانه شما زمین و آسمان را پر کرده است. آیا اگر از آسمان قطره‌ای باران به زمین نریزد در شگفت خواهید شد؟ گرچه عذاب قیامت از این نیز دردناکتر و رسواکننده‌تر است، پس تا وقت هست بجنید، زیرا خداوند را چیزی به شتاب وانی دارد و هرگاه بخواهد، خونخواهی می‌کند، و پروردگارتان در کمین است. راوی می‌گوید: پس از آن زینب خاموش گردید و مردم حیرت‌زده شدند و دست پشیمانی بر دهان نهادند. پیرمردی را دیدم که اشک از محاسنش جاری بود و این شعر را می‌خواند: کھؤلهم خیر الکھول و نسلهم اذا عد نسل لا یخیب و لا یخزی [۴۹۱] [۴۹۲].

خطبه ام کلثوم

سید بن طاووس گوید: ام کلثوم، دختر علی (ع) در آن روز در حالی که بلند بلند گریه می‌کرد، از پس پرده این خطبه را خواند: ای کوفیان! شرمتان باد! چرا حسین را رها کردید و کشتید؟ و زنانش را به اسارت گرفتید و سوگوار کردید؟ ای مرگ بر شما! از رحمت خدا به دور مانید! وای بر شما! آیا می‌دانید چه خطای بزرگی مرتکب شده‌اید؟ و چه گناهی را به دوش گرفته‌اید؟ و چه خون‌هایی را ریخته‌اید؟ و چه دخترانی را سوگوار کرده‌اید؟ و چه دخترانی را غارت کرده‌اید؟ و چه اموالی را به تاراج برده‌اید؟ [صفحه ۲۵۴] بهترین مردان پس از پیامبر را کشتید و قلب‌هایتان از رحم و شفقت تهی شد! آگاه باشید که حزب خداوند رستگاران و حزب شیطان زیانکار. آنگاه این شعر را خواند: قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرها یتوفدسفتکم دماءا حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمدا لا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخلصو انی لأبکی فی حیاتی علی اخی علی خیر من بعد النبی مولدبدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی ذائبا لیس تجمد [۴۹۳]. راوی می‌گوید صدای آه و ناله و نوحه‌سرای مردم بلند شده زنان موی پریشان کردند و خاک بر سرشان می‌ریختند. صورت‌هاشان را خراش می‌دادند و بر رخساره می‌زدند و فریاد آه و اوایلا سر می‌دادند. مردان نیز گریستند، چنانکه مانند آن روز، زنان و مردان را کسی گریان ندیده بود.

خطبه بانو فاطمه، دختر امام حسین

راوی گوید: پس از آن که فاطمه صغری همراه اسیران کربلا به کوفه وارد شد، این خطابه را ایراد کرد: خدای را سپاس می‌گویم به شمار سنگریزه‌های دشت و بیابان و به وزن آنچه میان خاک تا افلاک است. او را سپاس می‌گویم و به او ایمان می‌آورم و بر او توکل می‌کنم. اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله. و گواهی می‌دهم بر این که فرزندان پیامبر بی‌آن که مکرری اندیشیده یا خونی ریخته باشند، بر ساحل فرات کشته شده‌اند. خدایا به تو پناه می‌برم از اینکه بر تو دروغی بندم و یا

برخلاف آنچه بر پیامبرت فرو [صفحه ۲۵۵] فرستاده‌ای، سخنی بگویم. تو بر محمد وحی کردی که برای جانشین خود، علی بن ابی‌طالب، از مردم پیمان بگیرد. اما مردم حق او را پامال کردند و او را بدون گناه کشتند - همان طور که دیروز فرزندش را کشتند - در خانه‌ای از خانه‌های خداوند که در آن گروهی از مردم که به زبان مسلمانند حضور داشتند - خداوند هلاکشان کند. نه در دوران زندگی و نه هنگام مرگ هیچ ستمی را از او دفع نکردند، تا آن که او را نزد خود بردی، در حالی که مناقبی پسندیده داشت. نرم‌خو بود و فضایلش بر همه آشکار بود. راه و روش او بر همگان شناخته بود. در راه تو از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای و یا سرکوفت هیچ سرکوفت زنده‌ای نهراسید. پروردگارا! تو خود، در کودکی او را هدایت کردی و در بزرگی فضایلش را ستودی. او پیوسته مصلحت (دین) تو و پیامبرت را می‌خواست. تا آن که او را نزد خویش فراخواندی، در حالی که پارسا و از حرص و آز بری بود، راغب به آخرت بود، و در راه تو مجاهدت کرد. تو از او خشنود شدی و او را برگزیدی و به راه راست هدایتش کردی. اما بعد، ای مردم کوفه، ای اهل مکر و خودبینی و خیانت. ما خاندانی هستیم که خداوند ما را به شما مبتلا کرد و شما را به وسیله‌ی ما آزمایش فرمود. آنگاه آزمایش ما را نیکو قرار داد و دانش و فهم خویش را نزد ما به ودیعت نهاد. ما گنجینه دانش و ظرف فهم و حکمت اوییم، و در روی زمین، حجت بلاد و عباد اوییم. خداوند به کرامت خویش ما را کرامت بخشید و با پیامبرش محمد (ص) ما را بر بسیاری از مردم فضیلت روشن و آشکار داد. شما دیروز ما را تکذیب کردید و شمشیرهایتان به سبب کینه‌های پیشین خون ما اهل بیت را ریخت. چشم شما به این کار روشن و دل‌هایتان شاد گشت، با دروغی که بر خدا بستید و مکاری که اندیشیدید و خداوند بهترین مکرکنندگان است. نفس‌هایتان شما را به شادی به ریختن خون ما و غارت اموال ما واداشت، و آنچه بر ما نازل شد [از مصیبت‌های بزرگ و فاجعه‌های عظیم]، پیش از آن که تحقق یابد، در کتابی نوشته است و آن بر خدا آسان است. «تا به خاطر آنچه از دست دادید غم نخورید و به خاطر آنچه به دست آوردید خوشحال نشوید. همانا خداوند هیچ متکبر فخر فروشی را دوست ندارد.» [۴۹۴]. [صفحه ۲۵۶] وای بر شما! چشم انتظار لعنت خداوند باشید، گویی که بدبختی‌ها از آسمان بر شما فرو می‌ریزد «آنگاه شما را به عذاب هلاک می‌کند» و شما را به جان هم می‌اندازد، سپس به خاطر ستمی که بر ما روا داشتید، در آخرت گرفتار عذاب می‌گردید، آگاه باشید که خداوند ستمکاران را لعنت می‌کند. وای بر شما! آیا می‌دانید چه دستی را بر سر ما بلند کردید و چه شخصی به جنگ با ما برخاست و یا به تحریک چه کسی به جنگ ما آمده‌اید؟ دل‌هایتان سخت و جگرهایتان تیره گشته است. بر دل‌هایتان مهر زده شده است؛ و بر گوش و چشم‌تان مهر زده شده است و شیطان شما را فریفت و به شما دستور داد و بر چشم‌هاتان پرده افکند و شما هدایت نخواهید شد. ای کوفیان! وای بر شما! مگر از پیامبر خدا (ص) چه ستمی به شما رسیده است و چه خونی از او طلب دارید که این همه با برادرش علی بن ابی‌طالب، جد من، و پسرش و عترت پاکیزه و برگزیده‌اش عناد می‌ورزید و برخی از شما به آن افتخار می‌کنید. و می‌گویید: نحن قتلنا علیا و ابن علی بسیف هندیه و رماح و سینا نساء هم سبی ترک و نطحا هم ای نطاح [۴۹۵]. خاک و سنگریزه بر دهان گوینده این شعر باد! آیا به کشتن مردمی که خداوند آنان را پاک گردانیده و هرگونه پلیدی را از آنها دور ساخته است افتخار می‌کنید؟! پس هر چه می‌توانی خشم بگیر و چونان پدرت همانند سگ بر روی دو دست بنشین [در انتظار سرنوشت شوم خود باش]. بدانید برای هر کس آن چیزی است که خود کسب می‌کند و از پیش می‌فرستد. شما نسبت به ما حسد ورزیدید، وای بر شما به خاطر آنچه خداوند ما را بر شما فضیلت بخشیده است. فما ذنبنا ان جاش دهر بجورنا و بحرک ساج ما یواری الدعامصا [۴۹۶]. [صفحه ۲۵۷] این فضیلتی است که خداوند بر هر کس بخواهد می‌بخشد و خداوند دارای بخشش‌هایی بزرگ است و هر کس را که خدا نور نبخشد، بر او نوری نخواهد بود. با این سخنان فریاد گریه و زاری مردم بلند شد و گفتند: بس است ای دختر پاکان که قلب‌های ما را آتش زدی و دل‌های ما را کباب کردی؛ و آن حضرت ساکت شد.

هنگامی که سر امام حسین (ع) را همراه زنان، خواهران و کودکان نزد عیدالله زیاد آوردند، حضرت زینب (س) کهنه‌ترین لباسش را پوشید و در میان دیگر زنان به طور ناشناس وارد مجلس عیدالله گردید. ابن زیاد گفت: این زن کیست؟ زینب پاسخی نداد. عیدالله پرسش خود را سه بار تکرار کرد؛ و زینب همچنان ساکت بود. در این هنگام یکی از زنان عیدالله گفت: او زینب دختر علی بن ابی طالب است. گفت: خدای را سپاس که شما را رسوا کرد و دروغتان را برملا ساخت. زینب فرمود: خدای را سپاس که ما را به محمد (ص) کرامت بخشید و هرگونه پلیدی را از ما دور ساخت. چنان که تو می‌گویی نیست، بکله فاسق رسوا شد و ستمگر دروغگو درآمد. گفت: رفتار خداوند با خاندانت را چگونه می‌بینی؟ فرمود: خداوند پیکار را بر آنان مقدر کرد و آنان به آرامگاه‌هایشان رفتند و پروردگار، تو و آنان را در قیامت جمع و درباره‌ی شما قضاوت خواهد کرد. [۴۹۷]. ابن سعد در طبقات گوید: علی بن الحسین، زین العابدین (در روز عاشورا) بیمار در بستر افتاده بود. شمر ملعون گفت: او را بکشید. اما یکی از یارانش گفت: سبحان الله، آیا نوجوانی بیمار را که ننگیده است می‌کشی؟ در این هنگام عمر سعد آمد و گفت: به زنان و این بیمار تعرض نکنید. امام زین العابدین (ع) گوید: مردی از آنها مرا پنهان کرد و احترام و پرستاری نمود و هرگاه که از خیمه بیرون می‌رفت و برمی‌گشت می‌گریست. تا آنجا که با خود گفتم: اگر [صفحه ۲۵۸] یک آدم با وفا میان اینها باشد، همین مرد است. ناگاه منادی ابن زیاد ندا داد: هر کس علی بن الحسین را بیاورد، سیصد درهم پاداش دارد. [با شنیدن این سخن] آن مرد آمد و در حالی که اشک از چشمانش جاری بود دست‌هایم را به گردنم بست و می‌گفت: می‌ترسم! آنگاه مرا برد و در ازای سیصد درهم به آنان داد و من به چشم پول‌ها را می‌دیدم. پس از آن مرا نزد ابن زیاد بردند. پرسید: نامت چیست؟ گفتم: علی بن حسین. گفت: مگر خدا علی را نکشت؟ گفتم: او برادر بزرگ‌ترم بود که او نیز علی نام داشت و به دست مردم کشته شد. گفت: خدا او را کشت، نه مردم. گفتم: «الله یتوفی الانفس حین موتها» [۴۹۸]. ابن زیاد دستور داد که مرا بکشند. اما عمه‌ام زینب فریاد زد: ای ابن زیاد! همان خون‌هایی که از ما ریخته‌ای تو را بس است. تو را به خدا! اگر می‌خواهی او را بکشی اول مرا بکش. پس از آن بود که ابن زیاد دست برداشت. [۴۹۹]. در روایت دیگر آمده است که عیدالله پس از شنیدن سخن زینب مدتی به او نگریست و سپس رو به مردم کرد و گفت: شگفتا از رحم، به خدا سوگند گمان می‌کنم که دوست داشت او را قبل از برادرزاده‌اش بکشم. آنگاه فرمان داد زین العابدین را آزاد کنند تا با زنان برود.

شهادت ابراهیم و محمد

هنگام شهادت امام حسین (ع) در کربلا، دو جوان از اهل بیت به نام‌های ابراهیم و محمد، پسران جعفر طیار، که در زمره‌ی اسیران بودند، از سپاه عیدالله زیاد گریختند. این دو در راه به زنی برخوردند که آب برمی‌گرفت. چون زیبایی و خوبریوی آن دو را دید گفت: کیستید و از کجا می‌آیید؟ گفتند: ما فرزندان جعفر طیار هستیم و از سپاه عمر سعد گریخته‌ایم. آیا می‌توانی امشب ما را میهمان کنی؟ گفت: شوهرم در لشکر عیدالله است. اگر بیم آمدنش را نداشتم، شما را میهمان می‌کردم و از شما خوب پذیرایی می‌کردم. [صفحه ۲۵۹] گفتند: ما را به خانه ببر، امیدواریم که شوهرت امشب نیاید. زن آن دو نوجوان را به خانه برد و برایشان غذا آورد. گفتند: نیازی به غذا نداریم، ما را به مصلی ببر تا نافله بخوانیم. آنان را به مصلی برد و آن دو پس از به جای آوردن نافه به جای خوابشان رفتند. برادر کوچک‌تر به بزرگ‌تر گفت: برادر بیا و بوی خوشم را ببین! گمان می‌کنم این آخرین شب زندگی ما باشد. دو برادر دست به گردن هم انداختند و گریستند. در این حال، شوهر زن آمد و در زد. زن گفت: کیست؟ گفت: در را باز کن. زن برخاست و در را باز کرد. مرد وارد شد و سلاح و جامه‌اش را به کناری انداخت و غمناک نشست. زن پرسید: چرا غمگینی؟ گفت: چرا غمگین نباشم. دو جوان از لشکر عیدالله گریختند و او برای دستگیری‌شان ده هزار درهم جایزه تعیین کرده و مرا در پی آنها فرستاده است؛ و من هنوز آنها را نیافته‌ام. زن گفت: مرد! از خدا بترس! و محمد (ص) را دشمن خویش قرار مده.

گفت: دست بردار، به خدا سوگند من هیچ نسبتی میان آن‌ها و پیامبر نمی‌شناسم! غذا بیاور. زن (در همان نیمه شب) سفره را آورد و پیش او نهاد. همین که قصد خوردن کرد، زمزمه‌ی دو جوان را شنید. گفت: این چه زمزمه‌ای است؟ گفت: نمی‌دانم. گفت: چراغ را بیاور تا نگاه کنم. زن چراغ آورد. مرد وارد اتاق شد و آن دو جوان را دید و شناخت؛ و آنگاه با لگد آنان را زد و گفت: برخیزید، شما کیستید و از کجا آمده‌اید؟ گفتند ما از فرزندان جعفر طیار هستیم که در بهشت پرواز می‌کنند؛ و از سپاه ابن زیاد گریخته‌ایم. گفت: از مرگ گریختید ولی باز به دام مرگ افتادید. گفت: ای پیرمرد از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن و ملاحظه خویشاوندی ما را با رسول خدا بنما. اما او دو جوان را بلند کرد و شانهایشان را بست و غلام سیاهش را فراخواند و گفت: این دو را ببر و در ساحل فرات گردن بزن و تو به خاطر خدا آزادی! غلام شمشیر را گرفت و آنان را برد. در طول راه یکی از دو جوان گفت: ای سیاه! چقدر سیاهی تو به سیاهی بلال، غلام جد ما رسول خدا (ص) شبیه است. گفت: شما چه کاره‌ی رسول خدا هستید؟ گفتند: ما از فرزندان جعفر طیار، پسرعموی رسول خدا ایم. غلام سیاه شمشیر را انداخت و خود را به فرات افکند و به اربابش که به دنبال او می‌آمد گفت: ارباب می‌خواستی که مرا با آتش [صفحه ۲۶۰] بسوزانی و در روز قیامت محمد دشمن من باشد. گفت: نسبت به من سرپیچی کردی. گفت: خدا را اطاعت و از تو نافرمانی کنم، بهتر است از فرمانبرداری تو و نافرمانی خداوند. وقتی آن ناپاک وضع و حال غلام را دید فهمید که او فرار خواهد کرد. آنگاه پسرش را صدا زد و گفت: به ازای نصف جایزه، این دو جوان را ببر و گردن بزن. جوان شمشیر را گرفت و آنان را برد تا گردن بزند. گفتند: ای جوان اگر روز قیامت رسول خدا (ص) از تو بپرسد که اینها را به چه گناهی کشتی؟ چه پاسخی خواهی داد؟ گفت: [مگر] شما کیستید. گفتند: ما فرزندان جعفر طیار، پسرعموی رسول خدا (ص) هستیم. جوان با شنیدن این سخن خود را در آب افکند و خطاب به پدرش گفت: می‌خواهی مرا به آتش بسوزانی و [روز قیامت] محمد (ص) دشمن من باشد؟ پدر: از خدا بترس! و این دو جوان را رها کن. گفت: پسر من نافرمانی کردی! گفت: پدر! اگر به خاطر فرمانبرداری خداوند از تو نافرمانی کنم بهتر است تا اینکه از تو فرمان ببرم و خدا را نافرمانی کنم! پیرمرد که دید پسرش نیز مثل آن غلام از کشتن آنها سر باز زد، شمشیر را به دست گرفت و گفت: به خدا سوگند! این کار را هیچ کس جز خودم انجام نمی‌دهد. سپس دو جوان را جلو انداخت. آنان که از زندگی نومید شده بودند گفتند: ای پیرمرد، از خدا بترس! و اگر نیاز، تو را به کشتن ما وامی‌دارد، ما را به بازار ببر و ما اقرار می‌کنیم که بنده تو هستیم. ما را بفروش و بهای ما را بگیر. گفت: این قدر حرف نزند! من از روی نیاز شما را نمی‌کشم. بلکه به خاطر دشمنی با پدرتان و خاندان محمد می‌کشم! سپس شمشیر را کشید و برادر بزرگ‌تر را گردن زد و بدنش را در فرات افکند. برادر کوچک‌تر گفت: به خاطر خدا اجازه بده مدتی در خون برادرم بغلتم و آنگاه هر کار خواستی بکن. گفت: این کار چه سودی به حال تو دارد؟ گفت: این طور دوست دارم. مرد اجازه داد و ابراهیم مدتی را در خون برادرش غلتید. مرد گفت: برخیز اما او برنخاست، پس شمشیر را پس گردنش نهاد و سرش را برید و پیکرش را به فرات افکند. پیکر برادر اولی روی فرات در حال چرخش بود. همین که پیکر دومی را به [صفحه ۲۶۱] آب افکند جسد اولی آب را شکافت و خود را به او رساند و به آن چسبید، و هر دو در آب فرو رفتند. پیرمرد صدایی را شنید که از درون آب می‌گفت: پروردگارا تو می‌دانی و می‌بینی که این ستمکار با ما چه کرد: خداوندا! در روز قیامت حق ما را از او بگیر. سپس آن ناپاک شمشیرش را غلاف کرد، سرها را برداشت و بر اسب نشست و نزد عیدالله برد. وقتی چشم عیدالله به سرها افتاد، ریش او را گرفت و گفت: تو را به خدا سوگند، بگو بینم، این دو جوان به تو چه گفتند؟ گفت: گفتند که ای پیرمرد، از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن، گفت: وای بر تو پس چرا رحم نکردی؟ گفت: اگر رحم می‌کردم که آنها را نکشته بودم. عیدالله گفت: حال که تو به آنان رحم نکردی، من نیز به تو رحم نمی‌کنم! آنگاه غلامی سیاه به نام نادر را صدا زد و گفت: نادر، این پیرمرد را ببر و در همان جایی که دو جوان را کشته است، گردن بزن، دارایی‌اش هم مال تو، ده هزار درهم نیز به تو پاداش می‌دهم و آزادت می‌کنم. نادر شانهای او را بست و به جایی که دو جوان را کشته بود برد. پیرمرد گفت: ای نادر، آیا ناگزیر باید مرا بکشی؟ گفت: آری، گفت:

حاضری دو برابر جایزه عیدالله از من بگیری؟ گفت: نه. سپس او را گردن زد و لاشه‌اش را درون آب انداخت. اما آب آن را نپذیرفت و به ساحل افکند. سپس عیدالله دستور داد لاشه‌اش را آتش زدند. [۵۰۰].

اهل بیت در زندان

پس از آن که امام حسین (ع) را به شهادت رساندند و بار و بنه‌اش را همراه اسیران به کوفه آوردند، عیدالله اسیران را زندانی کرد. روزی نامه‌ای که به سنگ بسته بودند، [صفحه ۲۶۲] درون زندان افتاد و در آن چنین نوشته بود، قضیه شما را در روز فلان و فلان به یزید بن معاویه گزارش دادند و قاصد روزهای فلان و فلان در راه است و در فلان روز باز می‌گردد. اگر صدای تکبیر شنیدید بدانید که کشته می‌شوید و اگر نشنیدید، امید رهایی هست، ان شاءالله. دو روز پیش از آمدن «برید» [۵۰۱] از نزد یزید، باز سنگی که نامه‌ای به آن بسته بود به درون زندان افکنده شد و در نامه چنین آمده بود: وصیت‌های تان را بکنید که فلان روز برید می‌رسد. اما پس از آمدن برید صدای تکبیری شنیده نشد؛ و نامه‌ای از یزید رسید که اسیران را نزد او بفرستند. ابوخالد ذکران مبلغ ده هزار درهم به اهل بیت قرض داد تا خود را آماده ساختند. بلاذری گوید: ابن‌زیاد دستور داد تا زنجیر به گردن علی بن الحسین بستند و زنان و کودکان سیدالشهدا را آماده کرد و همراه مخفر بن ثعلبه [۵۰۲] - از عائذه‌ی قریش - و شمر بن ذی‌الجوشن حرکت داد. [۵۰۳].

تجمع در راه اسیران

امام سجاد (ع) می‌فرماید: پس از آن که برای بردن نزد یزید، ما را از کوفه بیرون آوردند، راه‌های کوفه پر از جمعیتی شد که همه می‌گریستند. پاسی از شب گذشت و بر اثر ازدحام جمعیت نمی‌توانستند که ما را حرکت دهند. گفتم: اینان ما را کشته‌اند و حالا هم بر ما می‌گیرند! حذیم بن شریک اسدی گوید: امام زین‌العابدین میان مردم آمد و از آنها خواست که ساکت شوند. پس از سکوت مردم، آن حضرت خدای را سپاس گفت و بر پیامبرش درود فرستاد و سپس فرمود: ای مردم هر کس مرا می‌شناسد می‌شناسد و هر کس نمی‌شناسد، من علی، فرزند حسین، هستم که او را بر ساحل فرات ظالمانه و بدون هیچ [صفحه ۲۶۳] گناهی کشتند. من فرزند کسی هستم که حرمت او را شکستند و مال و ثروتش را به غارت بردند و زن و فرزندش را اسیر کردند. من فرزند کسی هستم که مظلومانه کشته شد و همین یک افتخار ما را بس است. ای مردم شما را به خدا سوگند می‌دهم، بگوئید آیا می‌دانید که شما به پدرم نامه نوشتید و او را فریفتید و با او عهد و پیمان بستید او نیز در پاسخ دعوت شما آمد و آنگاه با او جنگیدید. ای مرگ بر شما، برای قیامت خود بد توشه‌ای از پیش فرستاده‌اید و شما مردمانی کژاندیشید. آنگاه که رسول خدا (ص) به شما بفرماید: شما که خاندانم را کشتید و حرمت مرا هتک کردید پس، از امت من نیستید، با کدام چشم به او خواهید نگریست؟ راوی گوید: همه صداها به گریه بلند شد و مردم به یکدیگر می‌گفتند: هلاک شدید و خود خبر ندارید! آنگاه امام سجاد (ع) چنین ادامه داد: خدای رحمت کند مردی را که نصیحت مرا بپذیرد و سفارش مرا درباره‌ی خدا و درباره‌ی رسول او و خاندانش به کار بندد، زیرا که رسول خدا (ص) برای ما اسوه حسنه است. سپس مردم دسته جمعی گفتند: ای فرزند رسول خدا (ص) ما همه مطیع و فرمانبرداریم و عهدتان را حفظ می‌کنیم، شما را حمایت می‌کنیم و به شما پشت نخواهیم کرد. خدایت رحمت کند، امرتان را بفرمایید که ما با هر کس با تو در جنگ باشد می‌جنگیم و با کسی که تسلیم شما باشد در صلحیم و هر کس را که بر ما و شما ستم کرد قصاص می‌کنیم. امام سجاد (ع) فرمود: هیهات! هیهات! ای مردمان فریبکار و حيله‌گر، دیگر به خواهش‌های دلتان نخواهید رسید. می‌خواهید با من نیز همان رفتاری را بکنید که پیش از این با پدرانم کردید. به پروردگار رکوع کنندگان در منی سوگند، که هنوز زخم‌ها بهبود نیافته است. دیروز پدرم همراه خاندانش کشته شد و هنوز داغ مرگ رسول خدا (ص) و جدم و پدرم و

فرزندانش را فراموش نکرده‌ام. استخوان فکم شکاف خورده است، هنوز کام من از آن واقعه تلخ است و اندوه آن درون سینه‌ام جاری است، و خواسته‌ی من این [صفحه ۲۶۴] است که «نه با ما باشید و نه علیه ما» و آن گاه این شعر را خواند: لا غرو ان قتل الحسین فشیخه قد کان خیرا من حسین و اکرمافلا تفرحوا یا اهل کوفه بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظماقتیل بشط النهر نفسی فداؤه جزاء الذی أُرده نار جهنما [۵۰۴].

فرستادن سرها به شام

هنگامی که ابن زیاد سر امام حسین (ع) را نزد یزید فرستاد، اسیران، شامل زنان و دخترکان رسول خدا (ص) را نیز با ریسمان بست و با سر و و روی باز بر شتران بی‌پالان سوار کرد و به شام فرستاد. [مأموران] به هر منزلی که می‌رسیدند، سر را از درون صندوق مخصوص بیرون می‌آوردند و بر نیزه می‌کردند و تمام طول شب را تا هنگام حرکت از آن پاسداری می‌کردند و سپس به صندوق بازمی‌گرداندند. درون یکی از منزلگاه‌هایی که فرود آمدند راهبی زندگی می‌کرد. آنان طبق عادتشان سر را بیرون آوردند و بر نیزه کردند و نگهبانان نیزه را به دیوار دیر تکیه دادند و به نگهبانی پرداختند. نیمه شب، راهب نوری را دید که از جای سر سوی آسمان می‌تابید. نزد جماعت رفت و گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما از اهل شام هستیم. گفت: این سر از کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب و پسر فاطمه دختر رسول خدا. گفت: پیغمبرتان؟ گفتند: بلی. گفت: عجب مردم بدی هستید. اگر مسیح فرزندی می‌داشت، او را در کاسه‌ی چشم‌مان جای می‌دادیم. آنگاه گفت: آیا می‌خواهید چیزی به شما بدهم؟ گفتند: چه چیزی؟ گفت: ده هزار دینار دارم، آن را بگیرید و امشب سر را به من بدهید و هنگام حرکت، آن را باز پس گیرید. [صفحه ۲۶۵] گفتند: زیان نمی‌بینیم. آنگاه سر را دادند و پول را گرفتند. راهب سر را برد و شستشو داد و خوشبو ساخت و بر زانو نهاد و شب را تا بامداد گریست. چون سپیده سر زد گفت: ای سر من تنها اختیار خودم را دارم و گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و جد تو محمد (ص)، رسول خداست و خدا را گواه می‌گیرم که من بنده و غلام توام. آنگاه دیر و آنچه را که در آن بود رها کرد و به خدمت اهل بیت درآمد. پس از آن مأموران سر را گرفتند و به راه افتادند. نزدیک دمشق با خود گفتند: بیایم دینارها را تقسیم کنیم، چون ممکن است یزید آنها را ببیند و از ما بستاند. اما همینکه کیسه‌ها را گشودند دیدند که دینارها تبدیل به سفال شد و در یک روی آنها نوشته است: «و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» [۵۰۵] و در روی دیگرش نوشته است: «و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون» [۵۰۶]. سپس آنها را در نهر «بردی» [نهر بزرگ دمشق] ریختند. [۵۰۷]. در روایت دیگری آمده است که چون سر حسین (ع) را آوردند و در جایی به نام «قنسرین» منزل کردند، راهبی از درون دیرش متوجه سر شد و دید که از دهانش نوری سوی آسمان می‌تابد. آنگاه ده هزار درهم به مأموران داد و سر را درون دیر برد و صدایی را شنید - ولی کسی را ندید - که می‌گفت: «خوشا به حال تو و خوشا به حال هر کس که حرمت او را بشناسد». راهب سرش را بلند کرد و گفت: «پروردگارا! به حق عیسی این سر را بفرمای تا با من سخن بگوید». ناگهان سر به صدا درآمد و گفت: ای راهب چه می‌خواهی؟ گفت: خودتان را معرفی کنید. گفت: من فرزند محمد مصطفایم، من فرزند علی مرتضایم، من فرزند فاطمه زهرایم، منم کشته شده‌ی در کربلا، منم مظلوم، منم تشنه! راهب صورت به صورت او گذاشت و گفت: تا نگوئی: «در قیامت از تو شفاعت می‌کنم»، صورتم را از روی صورت بر نمی‌دارم. سر به سخن آمد و گفت: به دین محمد در آی. گفت: شاهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله، آنگاه شفاعت وی را [صفحه ۲۶۶] پذیرفت. [۵۰۸]. خوارزمی به نقل از ابی لهیعه گوید: سر گرم طواف خانه‌ی خدا بودم که شنیدم مردی می‌گوید: خدایا مرا ببخش، گرچه امید به بخشش تو ندارم! گفتم: ای بنده‌ی خدا! از خدا بترس و این حرف را زن که اگر گناهان تو به اندازه قطره‌های باران و برگ درختان باشد و استغفار کنی خدای غفور و رحیم آنها را بر تو می‌بخشاید. گفت: بیا تا داستاتم را برایت نقل کنم. چون نزد او رفتم گفت: بدان، ما پنجاه نفر بودیم که پس از کشتن حسین، سرش را به ما دادند تا نزد یزید ببریم.

چون شب فرا می‌رسید در جایی اطراق می‌کردیم و سر را درون صندوق می‌نهادیم و تا بامداد بر گرد آن شراب می‌نوشیدیم. شبی همراهانم شراب نوشیدند و مست شدند، اما من نوشیدم. پس از آن که ظلمت شب همه جا را فراگرفت صدای رعد و برقی به گوشم رسید و درهای آسمان باز شد و به دنبال آن آدم، نوح، ابراهیم، اسحاق، اسماعیل و پیامبر ما محمد در حالی که جبرئیل و جمعی از ملائکه همراهی‌شان می‌کردند فرود آمدند. سپس جبرئیل نزدیک صندوق رفت، سر را بوسید و در آغوش گرفت و پس از او پیامبران نیز چنین کردند. آنگاه پیامبر (ص) بالای سر حسین (ع) گریست. پیامبران به وی تسلیت گفتند و جبرئیل گفت: ای محمد، خدای متعال به من فرموده است که درباره‌ی امت فرمانبردار تو باشم. حال اگر بفرمایی همان طور که با قوم لوط رفتار کردم، زمین را به لرزه درمی‌آورم و زیر و زبر می‌کنم. پیامبر (ص) فرمود: جبرئیل! نه، من و اینان در قیامت نزد خدای عزوجل حاضر می‌شویم و او خود میان ما داوری خواهد کرد. آنگاه برای سر نماز خواندند و سپس گروهی از فرشتگان آمدند و گفتند: خداوند متعال ما را فرموده تا این پنجاه تن را بکشیم. پیامبر (ص) فرمود: اختیارشان با شماست. آنگاه فرشتگان همه را به ضرب نیزه از پای درآوردند. یکی‌شان با نیزه قصد جان مرا کرد. من فریاد زدم یا رسول الله! الامان، الامان، و آن حضرت به من فرمود: برو، خدایت نبخشاید. چون بامداد فرارسید، همه خاکستر شده بودند. [۵۰۹]. [صفحه ۲۶۷]

در شام

دیلیم بن عمر گوید: هنگامی که اسیران آل محمد را به شام آوردند، من در آنجا بودم. آنها را جلوی در مسجد و در جای ایستادن اسیران نگه داشتند. علی بن الحسین نیز در میان آنها بود. در این هنگام پیرمردی شامی گفت: «سپاس خدای را که شما را کشت و نابود کرد و با کشتن شما شاخ فتنه را شکست»؛ و هر چه توانست به آنها ناسزا گفت. چون سخن او پایان یافت، امام سجاد (ع) فرمود: هنگامی که تو سخن می‌گفتی من مهر سکوت بر لب داشتم تا گفتارت به پایان رسید و هر آن کینه و دشمنی‌ای را که در دل داشتی آشکار کردی. اینک تو ساکت باش [تا من سخن بگویم]. گفت: حرفت را بزن. امام (ع) فرمود: آیا کتاب خدای عزوجل را خوانده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: آیا آیه‌ی شریفه‌ی «قل لا أسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی» [۵۱۰] را خوانده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: آن «قربی» (نزدیکان) ماییم. سپس فرمود: آیا در سوره‌ی بنی‌اسرائیل، برای ما حقی سوای دیگر مسلمانان می‌بینی؟ گفت: نه. فرمود: آیا آیه‌ی «و آت ذالقربی حقه» [۵۱۱] را خوانده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: ما همان کسانی هستیم که خدای عزوجل به پیامبرش فرموده است که حقشان را بدهد. مرد شامی گفت: به راستی اینان شما نیستند؟ فرمود: بلی، و فرمود: آیا آیه‌ی شریفه‌ی «و اعلموا ان ما غنمتم من شیء فان لله خمس و للرسول و لذی القربی» [۵۱۲] را خوانده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: «ذوی القربی» (خویشاوندان) ماییم. امام سجاد (ع) فرمود: آیا در سوره‌ی احزاب برای ما حقی سوای دیگر مسلمانان می‌بینی؟ گفت: نه. فرمود: آیا آیه‌ی «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [۵۱۳] را خوانده‌ای؟ در این هنگام مرد شامی دستانش را به آسمان بلند کرد و سه بار گفت: [صفحه ۲۶۸] پروردگارا من به پیشگاه تو توبه می‌کنم. پروردگارا من از دشمنی با آل محمد و دوستی با قاتلان خاندان محمد توبه می‌کنم. تا عمر داشته‌ام پیوسته قرآن خوانده‌ام ولی تا به امروز از آن هیچ ندانسته‌ام. سهل بن سعد ساعدی گوید: آهنگ رفتن به بیت المقدس کردم. در راه، چون به شام رسیدم، شهری دیدم پر از نه‌های آب، با درختان فراوان. بر در و دیوار شهر پرده‌های دیا آویخته بودند و شادمانی می‌کردند. زنان دف و طبل می‌زدند و بازی می‌کردند. با خود گفتم: شاید مردم شام عیدی دارند که ما نمی‌دانیم. گروهی را سرگرم گفت‌وگو دیدم. از آنان پرسیدم: آقایان! آیا در شام عید است و ما نمی‌دانیم؟ گفتند: پیرمرد، غریب می‌نمایی! گفتم: من سهل بن سعد ساعدی‌ام! رسول خدا را دیده‌ام و سینه‌ای پر از حدیث وی دارم. گفتند: در شکفتیم که چرا آسمان خون نمی‌بارد و زمین ساکنانش را فرو می‌بلعد؟ گفتم: چرا؟ گفتند: سر حسین، فرزند رسول خدا (ص) را از عراق به شام فرستاده‌اند و هم اینک می‌رسد. گفتم: شکفتا! سر حسین را هدیه می‌آورند و مردم شادی

می‌کنند؟ از کدام دروازه وارد می‌شوند؟ آنان به درواه موسوم به «ساعات» اشاره کردند. سوی دروازه حرکت کردم. آنجا بودم که دیدم بیرق‌ها یکی پس از دیگری می‌آیند. مردی را دیدم که سری را بر نیزه داشت که سیمایش بسیار به رسول خدا (ص) می‌مانست، و زنانی را دیدم که بر شتران برهنه سوارند. نزد یکی از آن زنان رفتم و گفتم: دخترکم شما کیستی؟ گفت: سکینه، دختر حسین. گفتم: آیا از من کاری ساخته است؟ من سهل بن سعد هستم که جدت را دیده‌ام و سخن او را شنیده‌ام. گفت: ای سهل، به آن کسی که سر را می‌برد بگو که آن را جلوتر از ما حرکت دهد تا مردم سرگرم نگاه آن شوند و به ما ننگرند که ما حرم رسول خداییم. من نزد کسی که سر را داشت رفتم و گفتم: می‌شود چهارصد دینار از من بگیری و نیازم را برآورده سازی؟ گفت: چه نیازی؟ گفتم: سر را پیشاپیش اهل حرم ببری. او چنین کرد و من نیز آنچه را وعده کرده بودم پرداختم. سپس سر را درون ظرفی نهادند و نزد یزید بردند من نیز با آنان وارد شدم. یزید بر تخت نشسته بود و تاجی از در و یاقوت بر سر داشت و بسیاری از بزرگان قریش بر گردش نشسته بودند. دارنده‌ی سر وارد شد و به [صفحه ۲۶۹] یزید نزدیک گردید و این شعر را خواند: او قدر کابی فضه او ذهباً فقد قتل لاسید المحجبا قتل از کی الناس اما و ابا و خیرهم اذ یذکرون النسبا [۵۱۴]. یزید گفت: هرگاه دانستی که او بهترین مردم است. چرا او را کشتی؟ گفت: به امید جایزه! یزید دستور داد او را گردن زدند. در روایت دیگری آمده است که پس از دیدن سر حسین، چشمان یزید پر اشک شد و گفت: بدون کشتن حسین نیز از فرمانبرداری شما خشنود بودم. آنگاه افزود: پایان سرکشی و نافرمانی همین است و سپس این شعر را خواند: من یدق الحرب یجد طعمها مرا و تترکه بجعجاع [۵۱۵]. در روایتی دیگر آمده است که محفز بن ثعلبه عائذی سر حسین (ع) را نزد یزید برد و گفت: یا امیرالمؤمنین سر نادان‌ترین و پست‌ترین مردمان را برایت آورده‌ام! یزید گفت: آن که مادر محفز زاییده احمق‌تر و پست‌تر است. ولی گویی این مرد آیه‌ی «توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء» [۵۱۶] را نخوانده است. آنگاه با چوب خیزران به لبان حسین (ع) اشاره کرد و گفت: یفلقن هاما من رجال اعزّه علینا و هم کانوا اعق و اظلما [۵۱۷]. در روایتی دیگر آمده است که چون بار و بنه و باقیمانده خانواده و زنان حسین (ع) را به ریسمان بسته نزد یزید آوردند امام سجاد (ع) گفت: ای یزید تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌پنداری اگر رسول خدا (ص) ما را چنین به ریسمان بسته ببیند چه خواهد کرد؟ آیا بر ما رحم نخواهد آورد؟ یزید از شنیدن این سخن ناراحت شد و دستور داد ریسمان‌ها را پاره کردند. سپس سکینه، دختر امام حسین رو به او کرد و گفت: آیا دختران رسول [صفحه ۲۷۰] خدا باید اسیر باشند؟ گفت: ای دختر برادر، به خدا سوگند که این کار بر من ناگوارتر است تا بر شما! به خدا سوگند که اگر میان ابن‌زیاد و حسین رابطه خویشاوندی می‌بود، او را نمی‌کشت. اما سمیه میان این دو جدایی افکنده است. من بدون کشتن حسین هم از فرمانبرداری عراقیان خشنود بودم. خداوند اباعبدالله را پیامرزد، ابن‌زیاد در کشتن او شتاب کرد. به خدا سوگند که اگر من با او همراه می‌بودم و جلوگیری از کشتن او تنها با از دست دادن بخشی از عمرم میسر می‌شد. از کشتن او جلوگیری می‌کردم؛ و دوست داشتم با او از در آشتی درآیم. سپس رو به علی بن الحسین کرد و گفت: پدرت با من قطع رحم کرد و علیه حکومت من به منازعه برخاست، در نتیجه خداوند نیز کیفر گناه و قطع رحم او را داد! در این میان مردی از شامیان برخاست و گفت: اسیرانشان بر ما حلال‌اند. امام سجاد (ع) فرمود: دروغ گفتی و فرومایگی کردی. این کار بر تو روا نیست، مگر این که از ملت ما بیرون روی و به دینی جز اسلام درآیی. یزید لختی سر به زیر افکند و سپس به مرد شامی گفت: بنشین. [۵۱۸]. نقل دیگری حاکی است که چون سر امام حسین را نزد یزید گذاشتند و آن سخن‌ها رد و بدل شد، زن وی به نام هند، دختر عبدالله کریز، لباس پوشید و آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا این سر حسین، فرزند فاطمه دختر رسول خداست؟ گفت: آری، بیا و بر فرزند رسول خدا و قریشی خالص و ناب شیون و زاری کن. ابن‌زیاد در کشتن وی شتاب کرد، خدایش بکشد. آنگاه بار عام داد؛ و سر را در برابرش نهاده بود و با چوب بر لبانش می‌زد. گفت: داستان ما و اینان چنان است که حصین بن حمام مری گفته است: ابی قومنا ان ینصفونا فانصفت قواضب فی ایماننا تقطر الدما یفلقن هاما من رجال احبه علینا و هم کانوا اعق و اظلما [۵۱۹]. [صفحه ۲۷۱] یکی از یاران

رسول خدا (ص) به نام ابوبرزه اسلمی که در آنجا حاضر بود گفت: بر لبان حسین چوب می‌زنی؟ بدان ای یزید، لبی را که تو چوب می‌زنی، بارها دیده‌ام که رسول خدا (ص) می‌بوسد. ای یزید! شفاعت کننده تو در قیامت، ابن زیاد است و شفیع این سر محمد! آنگاه برخاست و بیرون رفت. [۵۲۰]. روایتی دیگر حاکی است که یزید پس از شنیدن اعتراض این شعر را خواند: یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل کل ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل لیت اشیای بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل لاهلو و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لست من خندف ان لن انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل قد اخذنا من علی ثارنا و قتلنا الفارس اللیث البطل و قتلنا القرم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل [۵۲۱].

اعتراض خبر یهودی به یزید

نقل شده است خبری [۵۲۲] یهودی که در مجلس یزید حاضر بود گفت: یا امیرالمؤمنین، این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین گفت: حسین کیست؟ گفت: پسر علی بن ابی [صفحه ۲۷۲] طالب. گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر محمد! گفت: سبحان الله! این پسر دختر پیامبرتان است که به این زودی او را کشتید؟ شما با فرزندان پیامبر خود بسیار بد رفتار کرده‌اید. به خدا سوگند، اگر پیامبر ما، موسی بن عمران، فرزندی از خود به یادگار می‌گذاشت، گمان می‌کنم که پس از خدا او را می‌پرستیدیم. پیامبر شما هنوز دیروز از میان شما رفت که به فرزندش حمله بردید و او را کشتید؛ چه امت بدی هستید! به فرمان یزید او را تهدید به مرگ کردند. خبر برخاست و گفت: مرا بکشید یا زنده بگذارید، آزادید. اما من در تورات خوانده‌ام که هر کس پیامبرزاده‌ای را بکشد، تا زنده است مورد لعن و نفرین باشد و چون بمیرد، خدایش در آتش جای دهد. [۵۲۳].

گفت و گوی میان یزید و فرستاده قیصر روم

از امام زین العابدین نقل شده است که فرمود: هنگامی که سر حسین (ع) را نزد یزید آوردند، مجالس شرابخواری به پا می‌کردند و سر را پیش خود می‌گذاشتند و شراب می‌نوشید. روزی فرستاده پادشاه روم و از اشراف و بزرگان آن سرزمین که در مجلس حاضر بود گفت: ای پادشاه عرب این سر کیست؟ یزید گفت: تو را چه به این سر؟ گفت: آنگاه که بازگردم، پادشاه ما از هر چه دیده‌ام از من می‌پرسد و من دوست دارم که داستان این سر را برایش بازگویم تا او نیز در این خوشحالی و شادمانی با ما شریک گردد. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است. گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه زهرا. گفت: دختر چه کسی؟ گفت: دختر پیامبر خدا. مرد گفت: لعنت بر تو و بر دینی که تو داری. پست‌تر از دین تو دینی نیست! سپس گفت: ای یزید، من از نوادگان داوود و میان من و او، پدران بسیاری است. با وجود این مسیحیان مرا احترام می‌کنند و خاک پای مرا برای تبرک برمی‌دارند. برای این که من نوه داوودم. ولی شما فرزند دختر رسول خدا را می‌کشید؟ در حالی که میان او و پیامبر جز یک مادر فاصله نیست، این چه دینی است! [صفحه ۲۷۳] آنگاه گفت: ای یزید! آیا داستان کنیسه‌ی حافر را شنیده‌ای؟ گفت: بگو تا بشنویم! گفت: میان عمان و چین دریایی است به طول یک سال راه که هیچ نشانی از آبادی در آن دیده نمی‌شود، مگر یک شهر، میان آب، به طول و عرض هشتاد فرسخ. در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و از آنجا فور و یاقوت و عنبر می‌آورند و درختانشان عود است. این شهر در دست مسیحیان است و هیچ پادشاهی در آن ملکی ندارد. در این شهر کنیسه‌های فراوانی است که بزرگترینشان کنیسه حافر است. در محراب این کنیسه، ظرفی است طلایی و درون آن سمی نهاده است که گویند، سم چارپای حضرت عیسی است. گرد این ظرف با طلا و جواهر و دیبا و ابریشم تزیین شده است. همه ساله شمار بسیاری از مسیحیان به آنجا می‌روند و بر گردش طواف و آن را زیات می‌کنند و می‌بوسند و به برکت آن از خداوند حاجت می‌طلبند. این رفتار مسیحیان درباره‌ی سمی است که می‌پندارند از آن چارپای سواری حضرت عیسی است، و شما فرزند دختر پیامبرتان را می‌کشید. نفرین بر شما و بر دین شما! یزید گفت: این نصرانی

را بکشید. زیرا که چون به کشورش برگردد ما را رسوا می‌کند و از ما بد می‌گوید: جلادان آهنگ کشتن او کردند و مرد نصرانی که خود را در آستانه‌ی قتل دید گفت: ای یزید آیا قصد کشتن مرا داری؟ گفت: آری. گفت: بدان که من دیشب پیامبران را در خواب دیدم که به من می‌گفت: ای مرد نصرانی، تو اهل بهشتی. من از سخن او به شگفت آمدم تا این قضیه برایم پیش آمد. اینک گواهی می‌دهم که لا اله الا الله، محمد رسول الله، سپس آن سر شریف را در آغوش کشید، تا کشته شد. [۵۲۴]. به نقلی، پس از گفت‌وگوهایی که میان یزید و اهل بیت (ع) رد و بدل شد، یزید رو به شامیان کرد و گفت: نظرتان درباره‌ی اینان چیست؟ بی‌شرمی از آن میان گفت: از سگ بد بچه مگیر. اما نعمان بن بشیر انصاری که در مجلس حاضر بود گفت: بین که اگر رسول خدا اینان را در این حالت می‌دید چگونه رفتار می‌کرد، تو نیز چنان کن. یزید گفت: راست گفתי، آنان را آزاد بگذارید و برایشان سایبان بزنید. سپس به آنها [صفحه ۲۷۴] خوراک و پوشاک داد و برای آنها هدایای فراوانی فرستاد و گفت: اگر پسر مرجانه با آنها خویشاوند می‌بود، اینان را نمی‌کشت. سپس اهل بیت را راهی مدینه ساخت. [۵۲۵].

خطبه زینب در مجلس یزید

زینب کبری (س) پس از شنیدن اشعار کفرآمیز یزید، از جا برخاست و پس از ستایش خداوند و فرستادگان و درود بر پیامبر خدا (ص)، خطاب به پسر ابوسفیان چنین فرمود: خدای بزرگ به راستی فرماید: «ثم کان عاقبة الذین أساؤا السوآی ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزئون» [۵۲۶] ای یزید! آیا گمان برده‌ای که با بستن راه‌های زمین و تار کردن افق‌های آسمان بر ما و چونان اسیران ما را از این سو به آن سو بردن، ما در نزد خداوند خوار گشته‌ایم و تو عزیز؟ و این کار موجب منزلت تو در نزد خداوند می‌شود؟ آیا اینک که در دنیا را به کام و کارها را سامان یافته می‌بینی، باد به غبغب انداخته با خود پسندی تمام شادمانی می‌کنی؟ اگر امروز ملک و اقتدار ما به تو داده شده است، اندکی درنگ کن و این سخن خدای را از یاد مبر که می‌فرماید: و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی خبر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین» [۵۲۷]. ای پسر آزادشده، آیا این از عدل است که غلامان و کنیزان تو پرده‌نشین باشند و دختران رسول خدا را چونان اسیران در کوچه و بازار بگردانی؟ و آنان را با سر برهنه و چهره باز از این شهر به آن شهر بری تا مردم در آبخورها و منزلگاه‌ها به تماشایشان بنشینند، و دور و نزدیک و شریف و وضع دیده بر چهره‌هاشان اندازند و مردی که سرپرستی‌شان کند و یا حامی‌ای که حمایت‌شان کند نداشته باشند! آری، البته ما نمی‌توانیم از کسی که دندان در جگر نیکان فرومی‌برد و گوشت او با خون شهیدان [صفحه ۲۷۵] روییده است چشم یاری داشته باشیم! آن کس که بر ما اهل بیت نظر بغض آلود و کینه‌آمیز می‌افکند، چرا باید در دشمنی ما کوتاهی کند! آنگاه تو بی‌هیچ احساس گناهی و با کمال بی‌چشم و رویی با چوبدستی بر لبان ابی‌عبدالله بزنی و بگویی: لأهل و استهلوا فرحاً ثم قالوا: یا یزید لا تشل چرا نباید این را بگویی و پدرانت را فرانخوانی، که با ریختن خون اهل بیت محمد و ستارگان زمین از آل ابوطالب انتقام گرفتی و زخم‌هایتان التیام یافت. بدان که تو به زودی به آنها خواهی پیوست و آرزو خواهی کرد که ای کاش شل و لال می‌بودی و چنین سخن‌هایی را بر زبان نمی‌راندی. پروردگارا! حق ما را بستان و از کسانی که بر ما ستم کرده‌اند انتقام بگیر و بر آنان که خون ما را ریختند و حامیان ما را کشتند خشم خویش را فروبار. به خدا سوگند که با این کار تنها پوست خود را کنده و گوشت خود را خورده‌ای! تو با این خون‌هایی که از فرزندان رسول خدا (ص) ریخته‌ای و حرمتی که از آنان شکسته‌ای، نزد آن حضرت حاضر خواهی شد و روزی که خداوند آنان را گرد آورد و متحدشان سازد از تو انتقام خواهد گرفت و خداوند حق آنان را از تو خواهد ستاند. «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتا، بل أحياء عند ربهم یرزقون». [۵۲۸] تو را همین [تنبیه بس] که خداوند داور، محمد دشمن و جبرئیل گواه باشد. و آن که تو را تشویق کرد و زمام امور مسلمانان را بهتو سپرد، به زودی خواهد دانست که چه «بد جانشینانی برای ستمگرانند» [۵۲۹]؛ و «جایگاه چه کسی بدتر و سپاهش ناتوان‌تر است». [۵۳۰]. هر چند که گفت‌وگوی با تو بر مصایب من می‌افزاید، چون قدر

و منزلت را کوچک می‌بینم و تو را فروتر از آن که نکوهش و توبیخ کنم می‌پندارم، اما [چه کنم] که دیده‌ها اشکبار و سینه‌ها سوزان است. چه شگفت است کشته شدن نجیبان حزب خدا به دست رهاشدگان حزب شیطان! دست‌هایی [صفحه ۲۷۶] به خون ما آلوده است و دهان‌هایی برای خوردن گوشت ما به آب افتاده است؛ و بر آن بدن‌های پاک و مطهر گرگان و کفتارها گله گله می‌آیند و می‌روند. اگر ما را غنیمت انگاشته‌ای بدان که در آن روزی که به جزای عمل خود برسی ما را از دست رفته خواهی یافت و خود را زیانکار! و خداوند بر بندگان ستم روا نمی‌دارد. من از تو، به خدا شکایت و بر او تکیه می‌کنم. هر مکاری خواهی بیندیش و هر چه از دستت برمی‌آید کوتاهی مکن. به خدا سوگند که یاد ما را از خاطره‌ها نخواهی زدود و چراغ وحی ما را خاموش نخواهی کرد و به کینه کار ما پی نخواهی برد و از ننگ رفتار بدی که با ما کردی نخواهی رست؛ و از رسوایی آن رهایی نخواهی یافت. بدان که راه تو جز فریب نیست و چند روزی بیش نخواهی پایید و در آن روزی که منادی ندا دهد: «نفرین خداوند بر ستمکاران»، جمع تو پراکنده خواهد شد. سپاس خدایی را که بر رفتار پیشینیان ما مهر سعادت و رحمت زد و کار آیندگان ما را با شهادت و بخشایش به پایان برد. از خداوند می‌خواهم که پاداش آنان را کامل گرداند، بر اجرشان بیفزاید و سرمنزلشان را نیکو گرداند و پایان کار ما را شرافت قرار دهد که او رحیم و دوست دارنده است. بس است ما را خدا و او نیکو حمایتگری است، چه نیکو سروری و چه نیکو یآوری! [۵۳۱].

پیشنهاد کشتن امام سجاد

یکی از صحابیان پیامبر (ص) [۵۳۲] نزد یزید آمد و گفت: خداوند تو را بر دشمن خدا پسر دشمن پدرت مسلط کرد، این جوان - علی بن الحسین - را بکش و نسل اینان را برانداز، زیرا تا زنده باشند، روی خوشی و سعادت را نخواهی دید. این جوان آخرین کسی است که به پادشاهی تو چشم دارد. دیدی که علی و پسرش بر سر پدرت و خودت چه آوردند، دیدی که مسلم بن عقیل دیروز چه کرد؟ بیا و این خاندان را ریشه کن ساز. اگر تو این جوان را بکشی، نسل حسین، به ویژه، قطع می‌شود و گر نه مادامی که یکی از [صفحه ۲۷۷] آنها زنده باشد به خونخواهی بر خواهد خاست. اینان جماعتی مکارند و مردم به آنها تمایل دارند، به ویژه غوغائی‌ان عراق به عنوان فرزند رسول خدا و فرزند علی و فاطمه دورش را خواهند گرفت. او را بکش که بهتر از صاحب این سر نیست. یزید در پاسخ گفت: از جا تکان نمی‌خورم. تو مردی ناتوان و فرومایه‌ای. من اینان را وامی‌گذارم، هر کسی از آنها که سر بلند کرد، شمشیرهای آل ابوسفیان وی را از پای درمی‌آورد. ناقل این روایت [حمزه بن یزید] گوید: من صحابی‌ای را که این سخنان را به یزید گفت می‌شناسم ولی هرگز نام او را نخواهم گفت. [۵۳۳] ابی حمزه بن یزید حضرمی گوید: زنی را دیدم بسیار زیبا و خردمند به نام «ریا» که بنی‌امیه وی را بسیار احترام می‌کردند. به ویژه هشام بن عبدالملک او را فراوان اکرام می‌کرد، به طوری که نزد وی سواره می‌آمد و هر کس از بنی‌امیه که او را می‌دید احترام می‌کرد؛ و می‌گفتند که او دایه‌ی یزید است و در سن صد سالگی همان زیبایی و طراوت دوران جوانی را داراست. پس از انتقال خلافت از بنی‌امیه به بنی‌عباس، وی در منزل یکی از خویشاوندان ما پنهان شده بود. او که برای مدارای با ما از بنی‌امیه بدگویی می‌کرد، روزی گفت: یکی از بنی‌امیه نزد یزید آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین، خداوند تو را بر دشمنان خود و شما - یعنی حسین بن علی - پیروزی داد. حسین کشته شد و سرش را اینک نزد تو می‌آورند. چندی بعد سر حسین را آوردند و درون طشتی پیش او گذاشتند. یزید به غلامش دستور داد که پارچه را از روی آن سر بردارد. هنگامی که چشمش به سر افتاد، آستینش را پیش صورتش گرفت - گویی که بویی از آن استشمام کرد - و گفت: سپاس خدایی را که بی‌رنج ما را به گنج رساند. «کَلِمَا أَوْ قَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ» [۵۳۴] [هرگاه آتشی افروختند، خداوند آن را خاموش گردانید]. [صفحه ۲۷۸] ریا ادامه داد: من به آن سر نزدیک شدم و دیدم که به رنگ حناست. حمزه گوید: من از ریا پرسیدم که آیا این درست است که می‌گویند یزید با چوب بر لب و دندان‌ش زد؟ گفت: آری، به خدایی که جانش را گرفت و

می‌تواند او را ببخشد سوگند، دیدم که با چویدستی‌اش بر لبان حسین می‌زند و ابیاتی از شعر ابن زبیری را می‌خواند. [۵۳۵] باعونی به نقل از ابن عساکر گوید: چون سر حسین را نزد یزید گذاردند، به شعر ابن زبیری مثل زد و گفت: لیت اشیای بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلناه بیدر فاعتدل آنگاه مدت سه روز سر را در معرض دید عموم مردم دمشق قرار داد و سپس آن را در انبار اسلحه گذاشت. همو به نقل از تاریخ ابن قفطی می‌نویسد: چون اسیران را نزد یزید بن معاویه آوردند به دیدارشان رفت و دید که زنان و کودکان حسین و سرهای بر نیزه، به تپه‌ی عقاب مشرفند، همین که چشمش به آنها افتاد این شعر را سرود: لما بدت تلک الحمول و أشرفت تلک الرؤوس علی ربا جیرونعب الغراب فقلت: قل اولاً تقل قد اقتضیت من الرسول دیونی مراد وی از این اشعار این بود که او حسین را به انتقام کسانی که در جنگ بدر به وسیله‌ی خدا کشته شدند - مثل جد وی عتبّه و دیگر نیاکانش - کشته است؛ و دارنده‌ی چنین اعتقادی از اسلام بیرون است و هیچ شکی در کفرش نیست. [۵۳۶]. [صفحه ۲۷۹]

فرستادن سر مبارک حسین به مدینه

به دنبال وقایعی که در شام روی داد، یزید سر امام (ع) را نزد فرماندار خود در مدینه یعنی عمرو بن سعید بن عاص فرستاد. عمرو از این رفتار یزید دل‌نگران شد و گفت: ای کاش آن را نزد من نفرستاده بود. اما مروان حکم که در آنجا حضور داشت گفت: ساکت باش؛ و سپس سر را گرفت و در مقابلش نهاد و نوک بینی آن را گرفت و گفت: یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الأحمر فی الخدین کأنما بات بمجسّدین [۵۳۷]. [صفحه ۲۸۰] آنگاه گفت: به خدا سوگند، گویی روزگار عثمان را به چشم می‌بینم! عمرو بن سعید نیز پس از شنیدن صدای شیون از خانه‌های بنی‌هاشم گفت: عجت نساء بنی‌یزید عجة کعجیج نسوتنا غداة الارنب [۵۳۸]. آنگاه منبر رفت و پس از یادآوری ماجرای امام حسین (ع) گفت: به خدا سوگند، دوست داشتم که سر او بر پیکرش و روح او در کالبدش می‌بود و به عادت همیشگی ما و او، او ما را دشنام می‌داد و ما ستایشش می‌کردیم. او از ما می‌برید و ما با او رابطه برقرار می‌کردیم. در همین حال ابن ابی جیش از بنی‌اسد بن عبدالعزی برخاست و گفت: خداوند فاطمه (س) را بیامرزد. عمرو اندکی به خطبه ادامه داد و گفت: شگفتا از این [صفحه ۲۸۱] الخ! [۵۳۹] تو را به فاطمه چکار؟ گفت: مادرش خدیجه است [منظورش این بود که خدیجه از فرزندان اسد بن عبدالعزی است] گفت: آری به خدا سوگند! و او دختر محمد است، اگر تو او را به مادرش می‌شناسی، من او را به پدرش می‌شناسم. سپس عمرو بن سعید دستور داد سر امام (ع) را کفن کردند و در بقیع، کنار قبر مادرش، به خاک سپردند. [۵۴۰].

خطبه امام سجاد در شام

نقل است که یزید فرمان داد، منبری آماده کردند و خطیبی را فرستاد تا از حسین و پدرش نزد مردم بد بگوید. او رفت و پس از حمد و ثنای خداوند، آنچه توانست از حسین بد گفت و معاویه و یزید را ستود. در این هنگام علی بن الحسین، امام سجاد (ع) فریاد زد: وای بر تو ای گوینده، که با رضایت آفریده، خشم خداوند را بر خود خریدی، جای تو دوزخ است. سپس رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید! به من اجازه بده، بر این چوب‌ها بالا روم و سخنانی بر زبان آورم که خدا را خشنود سازد و مجلسیان از آن اجر و پاداش برند. یزید از دادن اجازه خودداری کرد، ولی مردم گفتند: یا امیرالمؤمنین اجازه بدهید به منبر رود تا ببینیم چه می‌گوید؟ گفت: اگر او منبر رود، تا من و همه‌ی آل‌ابوسفیان را رسوا نکند فروود نمی‌آید. گفتند: مگر این جوان چه اندازه چیز بلد است؟ گفت: او از خاندانی است که دانش با جانشان آمیخته است. ولی مردم آن قدر اصرار کردند تا این که یزید پذیرفت. آنگاه زین‌العابدین (ع) منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند چنان خطبه‌ای خواند که چشم‌ها از آن گریست و قلب‌ها به تپش افتاد؛ و

طی آن فرمود: ای مردم! شش چیز به ما عطا شده است و با هفت چیز بر دیگران فضیلت یافته‌ایم. آنچه به ما [صفحه ۲۸۲] عطا شده، دانش، بردباری، بخشندگی، فصاحت، شجاعت و محبت در دل‌های مؤمنان است، و هفت فضیلتی که خداوند به ما بخشیده این است که پیامبر برگزیده‌ی خدا، محمد مصطفی، از ماست. صدیق و راست گوی این امت [علی (ع)] از ماست؛ جعفر طیار از ماست؛ شیر خدا و شیر رسول او [حمزه] از ماست. سرور زنان جهان، زهرای بتول، از ماست؛ دو سبط این امت [حسن و حسین] و سرور جوانان بهشت، از مایند. هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و برای آنان که مرا نمی‌شناسند اصل و نسبم را معرفی می‌کنم: منم فرزند مکه و منا [۵۴۱] منم فرزند زمزم [۵۴۲] و صفا [۵۴۳]، منم فرزند کسی که زکات [به نقلی رکن] را در ردای خود حمل کرد. منم فرزند بهترین کسی که ازار و ردا بر تن کرد، منم فرزند بهترین کسی که با پای افزار و پای برهنه راه رفت، منم فرزند بهترین کسی که سعی [۵۴۴] و طواف [۵۴۵] کرد، منم فرزند کسی که حج گذارد و تلبیه [۵۴۶] گفت، منم فرزند کسی که با براق [۵۴۷] به آسمان رفت، منم فرزند کسی که از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سیر داده شد - منزله است آن که سیرش داد -، منم فرزند کسی که جبرئیل او را به سدره‌المنتهی رسانید. منم فرزند آن که نزدیک و نزدیک‌تر شد، به اندازه طول یک کمان و یا نزدیک‌تر، منم فرزند آن که نماز فرشتگان آسمان را امامت کرد. منم فرزند آن که رب جلیل هر چه خواست بر او وحی کرد. منم فرزند محمد مصطفی، منم فرزند علی مرتضی: آن که بر بینی مردم زد تا بگویند لا اله الا الله. منم فرزند آن که در برابر پیامبر با دو شمشیر و دو نیزه جنگید، و دوبار هجرت کرد؛ و دو بار بیعت نمود و در بدر و حنین جنگید و حتی یک چشم بر هم زدن به خداوند کفر نورزید. منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیامبران و از پا درآورنده‌ی مشرکان و رئیس مسلمانان و نور مجاهدان و زینت عبادت کنندگان و برترین به پا ایستادگان از آل یاسین و فرستاده‌ی پروردگار [صفحه ۲۸۳] عالمیان. و منم فرزند تأیید شده به وسیله‌ی جبرائیل و یاری شده به میکائیل، منم فرزند حمایت کننده از حریم مسلمانان و کشنده قاسطین [۵۴۸] و ناکشین [۵۴۹] و مارقین [۵۵۰] و پیکار کننده با دشمنان سرسخت، و برتر از همه‌ی قریش، و نخستین مؤمنی که دعوت خدا را پذیرفت و در ایمان به خدا از همه پیشی گرفت. درهم کوبنده سرکشان، نابود کننده مشرکان، تیری از تیرهای خداوند بر جان منافقان و زبان حکمت عبادت کنندگان یاور دین، ولی امر خدا، بوستان حکمت و گنجینه دانش پروردگار، باگذشت، بخشنده، گشاده‌رو، ابطحی، دوستدارنده، خشنود، پیشگام با همت، روزه‌دار، شکیب، پاکیزه شده، شب زنده‌دار، شجاع، گشاده دست، از میان برنده‌ی نسل‌ها و پراکنده سازنده‌ی احزاب [کافر]. آن که از همه قوی دل‌تر بود، آزاده‌تر بود، زبان‌آورتر بود، سرسخت‌تر بود. شیر ژیان، ابر بارنده که هرگاه در جنگ، نیزه‌ها نزدیک می‌شدند و اسب‌ها تاخت می‌آوردند، همه را به ضرب نیزه از پای درمی‌آورد، آنان را چونان آسیاب خرد می‌کرد و چون تندباد پراکنده می‌ساخت. شیر حجاز، صاحب اعجاز، قوچ عراق، و آن که به نص و استحقاق امام بود. مکی، مدنی، ابطحی، تهامی، خیفی، عقبی، بدری، احدی، شجری و مهاجری. میان اعراب سرورشان و در میان صحنه‌ی جنگ چون شیر ژیان، وارث مشعریان، پدر دو سبط: حسن و حسین. مظهر شگفتی‌ها، پراکنده سازنده سپاه‌ها، شهاب ثاقب، نور جانشین پیامبر، شیر پیروز خدا، مطلوب هر جوینده و پیروز پیروزمندان، این بود نشانه‌های جد من علی بن ابی‌طالب. منم فرزند فاطمه زهرا، منم فرزند سرور زنان، منم فرزند پاکیزه بتول، منم فرزند پاره تن رسول. راوی گوید: او همچنان برشمرد و من من گفت تا آن که فریاد گریه و شیون مردم بلند شد. یزید از ترس آن که مبادا آشوب بپا شود، سخن او را برید و به مؤذن فرمان گفتن اذان را داد. علی بن الحسین نیز ساکت شد. هنگامی که مؤذن گفت: الله اکبر، حضرت فرمود: بزرگی را تکبیر گفتی [صفحه ۲۸۴] که قابل سنجیدن نباشد و با حواس ظاهری درک نگردد. هیچ چیز از خداوند بزرگ‌تر نیست. چون مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا الله، او فرمود: مو، پوست، گوشت، خون، مغز و استخوانم به یکتایی خداوند گواهی می‌دهد. هنگامی که مؤذن گفت: اشهد ان محمدا رسول الله، امام سجاد از روی منبر رو به یزید کرد و گفت: ای یزید! آیا این محمد جد من است یا جد تو؟ اگر گمان ببری که جد توست، دروغ گفته‌ای و اگر بگویی که جد من است، پس چرا خاندانش را کشتی؟ راوی گوید: چون مؤذن از اذان و اقامه فراغت یافت، یزید پیش رفت و

نماز ظهر را خواند. [۵۵۱]. خوارزمی گوید: روزی علی بن الحسن در بازار دمشق راه می‌رفت. شخصی به نام منهال بن عمر ضبابی پیش آمد و گفت: یابن رسول الله روز چگونه بر شما می‌گذرد؟ فرمود: به خدا سوگند که روز ما مانند روز بنی اسرائیل در میان قوم فرعون می‌گذرد، که مردانشان را می‌کشتند و زانانشان را زنده نگه می‌داشتند. ای منهال، در حالی که عرب به عرب بودن محمد (ص) و قریش به قرشی بودن محمد بر دیگران فخر می‌فروشد، ما خاندان محمد در حالی زندگی می‌کنیم که مال ما غصب شده است؛ مورد ستم قرار گرفته‌ایم، ما را خرد کرده‌اند، ما را کشته‌اند و آواره کرده‌اند. انا لله و انا الیه راجعون از این زندگی‌ای که ما داریم، ای منهال! [۵۵۲].

بازگشت به مدینه

یزید بن معاویه که از بردن اهل بیت به شام طرفی نیست، روزی خطاب به امامسجاد (ع) گفت: اگر دوست داشته باشی که نزد ما بمانی با شما صله رحم می‌کنیم و حقتان را به جای می‌آوریم و اگر هم دوست داشته باشی تو را به شهر و دیار خودت باز می‌گردانیم. امام (ع) فرمود: ما را به شهر خودمان برگردان. سپس یزید خطاب به نعمان بشیر گفت: آنچه نیاز دارند برایشان فراهم ساز و مردی [صفحه ۲۸۵] امین و درستکار از اهل شام را با آنان همراه کن و گروهی سوار و کمک نیز بفرست تا آنان را به مدینه ببرند. آنگاه دستور داد زنان را همراه علی بن الحسین در منزلی جداگانه جای دادند و همه‌ی نیازمندی‌هایشان را فراهم کردند. پس از آن که اهل بیت به سرای یزید رفتند و همه‌ی زنان آل ابی سفیان به استقبال آمدند. در حالی که برای حسین (ع) گریه می‌کردند؛ و نوحه سرایی به مدت سه روز ادامه داشت. [۵۵۳]. یزید هر صبح و شام، علی بن الحسین را فرامی‌خواند و با او غذا می‌خورد. یکی از روزها عمرو بن الحسن که جوانی کم سن و سال بود نیز با آن حضرت رفت. پسر یزید به نام خالد نیز آنجا بود. یزید خطاب به عمرو بن الحسن گفت: آیا حاضری با این نوجوان کشتی بگیری؟ گفت: نه؟ ولی حاضر می‌کاردی به او و کاردی نیز به من بدهی تا با او بجنگم. یزید او را گرفت و در آغوش کشید و گفت: «این خوبی است که از اخزم می‌شناسم» و مار جز مار نزیاد. چون قصد بیرون آمدن از دمشق کردند، یزید، علی بن الحسین را نزد خود خواند و گفت: خداوند پسر مرجانه را لعنت کند. اگر من خود با حسین روبه‌رو می‌شدم هر چه را که پیشنهاد می‌کرد می‌پذیرفتم و با آنچه در توان داشتم حتی اگر به قیمت جان فرزندانم هم تمام می‌شد، از مرگ او جلوگیری می‌کردم. اما قضای الهی چنان رقم خورد که دیدی. [۵۵۴] با من مکاتبه کن، هر حاجتی که داشته باشی برآورده می‌سازم. آنگاه بر کاروان اسیران جامه پوشاند و سفارش‌های لازم را به فرستاده‌اش کرد. وی اهل بیت را شب‌ها حرکت می‌داد و آنان پیشاپیش او حرکت می‌کردند تا از چشمش دور نیفتند. هرگاه که فرود می‌آمدند، او و همراهانش از آنان کناره می‌گرفتند و سرگرم نگهبانی می‌شدند، تا اگر کسی از آنان می‌خواست برای وضو یا قضای حاجت فرود آید، خجالت نکشد. در طول راه به همین منوال با آنها رفتار می‌کرد و از احتیاجشان می‌پرسید [صفحه ۲۸۶] و با آنان مهربانی می‌کرد، تا آن که به مدینه وارد شدند. [چون به مدینه رسیدند] فاطمه دختر علی (ع) رو به خواهرش زینب کرد و گفت: خواهر عزیزم این مرد شامی در طول مدتی که با ما همراه بود نسبت به ما خوشرفتاری کرد. نمی‌خواهی انعامی به او بدهی؟ زینب گفت: برای انعام دادن چیزی جز زیورهایمان نداریم. فاطمه گفت: آیا همین زیورها را بدهیم؟ گفت: آری. فاطمه می‌گوید: من و خواهرم گردنبندها و دستبندها را باز کردیم و برای او فرستادیم و از او پوزش خواستیم و گفتیم: این پاداش حسن رفتار تو در مدت همراهی با ماست. مرد شامی گفت: اگر کاری که کرده‌ام برای دنیا می‌بود، به کمتر از زیورهای شما هم راضی بودم. اما به خدا سوگند من این کار را فقط برای خدا و به خاطر خویشاوندی شما با پیامبر انجام داده‌ام. بشیر بن حزم گوید: چون به مدینه نزدیک شدیم، علی بن الحسین (ع) با زنان همراهش در نزدیک شهر فرود آمد و چادر زد و به من گفت: ای بشیر، خدایت رحمت کند، پدرت شاعر بود، آیا تو هم شعر می‌سرایی؟ گفتم: بلی، ای فرزند رسول خدا، من نیز شاعرم. فرمود: به شهر برو و خبر شهادت

اباعبدالله را به مردم برسان. بشیر گوید: بر اسبم سوار شدم و رکاب کشیدم تا وارد مدینه شدم. چون به مسجد پیامبر (ص) رسیدم، صدایم را به گریه بلند کردم و این شعر را سرودم: یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرارالجسم منه بکربلاء مضر ج و الرأس منه علی القنات یدار [۵۵۵]. سپس گفتم: ای مردم، علی بن الحسین با عمه‌ها و خواهرانش در نزدیکی شهر منزل کرده و مرا فرستاده است تا شما را نزد او راهنمایی کنم. با شنیدن این خبر همه‌ی بانوان محبجه مدینه، با سر و روی باز از خانه‌ها بیرون آمدند؛ و در حالی که سلی به صورت می‌زدند و گونه می‌خراشیدند فریاد آه و واویلا سر می‌دادند. من هیچ روزی این اندازه زن و مرد را گریان ندیده بودم، و هیچ روزی برای مسلمانان به تلخی آن روز نگذشت. [صفحه ۲۸۷] شنیدم که کنیزکی برای حسین نوحه سرایی می‌کرد می‌گفت: نعا سیدی ناع نعا فأوجعا و أمرضنی ناع نعا فافجعافعینی جودا بالدموع و أسکبا وجودا بدمع بعد دمحکما معاعلی من دهی عرش الجلیل فرعزعا فأصبح هذا المجد و الدی اجدعاعلی ابن نبی الله و ابن وصیه و ان کان عنا شاحط الدار أشسعا [۵۵۶]. آنگاه گفت: ای پیک مرگ، اندوه ما را در ماتم ابو عبدالله تازه کردی و زخم‌هایی را که هنوز بهبود نیافته بود خراشیدی، خدایت رحمت کند، تو کیستی؟ گفتم: من بشیر بن جزم هستم و علی بن الحسین که اینک همراه خانواده ابی عبدالله در فلان جا فرود آمده مرا فرستاده است [تا به شما خبر بدهم]. بشیر گوید: مردم مرا رها کردند و با شتاب نزد امام سجاد و عمه‌ها و خواهرانش رفتند. من اسبم را هی زدم و چون به آنان رسیدم دیدم که بر اثر ازدحام جمعیت راه‌ها بسته است از اسب پیاده شدم و خود را به خیمه رساندم. امام سجاد در حالی که دستمالی در دست داشت و با آن اشکش را پاک می‌کرد بیرون آمد. یکی از خادمان نیز پس از وی بیرون آمد و کرسی‌ای گذاشت تا بر آن بنشیند. امام بی‌اختیار اشک می‌ریخت؛ و صدای شیون و زاری مردم بلند شد. زنان و کنیزان نوحه سر دادند و مردم از همه سو به او تسلیت می‌گفتند. جایگاه یکپارچه شیون شد. امام سجاد با دست اشاره کرد و از مردم خواست که آرام باشند. جمعیت بلافاصله ساکت شد و آن حضرت چنین فرمود: الحمد لله رب العالمین، الرحمن الرحیم، مالک یوم الدین، سپاس خدایی را که پروردگار همه‌ی عالمیان است، خدایی که دور است و در جوف آسمان‌ها جای دارد و نزدیک است و نجواها را می‌شنود. او را می‌ستایم بر فجایع بزرگ روزگار و دردناک‌ترین مصایب؛ مصایبی که اشک‌ها را جاری می‌سازد؛ سینه‌ها را تنگ می‌گرداند و بر آنها سنگینی می‌کند و جان مردم را می‌ستاند. [صفحه ۲۸۸] ای مردم خدای بزرگ ما را به صمایی بزرگ گرفتار ساخت و در اسلام شکافی بزرگ افتاد. ابی عبدالله و خاندانش کشته شدند و زن و فرزندش به اسارت رفتند و سرش را بر سر نیزه میان شهرها گرداندند. آیا کدام ماتمی به پای این ماتم می‌رسد؟ ای مردم! کدام یک از شما پس از کشته شدن حسین می‌تواند که شادمانی کند؟ یا کدامین چشمی می‌تواند که از ریختن اشک خودداری ورزد؟ آسمان‌های هفتگانه، امواج دریا، ستون‌های آسمان، جای جای این زمین پهناور، شاخه‌های درختان، ماهیان قعر دریا، فرشتگان مقرب خدا و همه‌ی اهل آسمان‌ها بر او گریستند. کدام قلبی است که در قتل او نشکند، یا کدام سینه‌ای است که در ماتم او ننالد یا کدام گوشی است که خبر این شکاف افتاده در اسلام را بشنود و کر نشود؟ ای مردم! ما را از شهرها راندند و در بیابان‌ها آواره کردند، چنان که گویی ما فرزندان ترک و کابلیم، بی‌آن که جرمی مرتکب شده باشیم و یا کاری زشت از ما سرزده باشد، و یا شکافی در اسلام افکنده باشیم. پیشینیان ما از چنین اموری به دور بوده‌اند و این چیزی جز یک بهتان نیست. به خدا سوگند، اگر پیامبر (ص) به جای این که مردم را به دوستی ما سفارش کند به جنگ با ما تشویق می‌کرد، رفتارشان زشت‌تر از این نبود. [۵۵۷] انا لله و انا الیه راجعون از این مصیبت بزرگ و دردناک و سنگین و تلخ. ما مزد و پاداش مصایبی را که دیده‌ایم از خداوند می‌خواهیم، «انه عزیز ذو انتقام» [۵۵۸]. راوی گوید: در این هنگام صعصعه بن صوهان [برای عرض تسلیت] به پا خاست، ولی با توجه به این که فلج و زمینگیر بود امام از او تشکر کرد و عذرش را پذیرفت. صعصعه نیز از پذیرفتن عذر و خوش گمانی امام (ع) سپاسگزاری کرد و بر امام حسین (ع) رحمت فرستاد. [صفحه ۲۸۹] از امام باقر (ع) روایت شده است که چون اهل بیت به مدینه رسیدند، زنی از دختران عبدالمطلب با موی پریشان بیرون آمد و در حالی که آستینش را روی سر نهاده بود این شعر را می‌خواند: ماذا تقولون ان قال

النبي لكم ماذا فعلتم و أنتم آخر الامم بعترتي و باهلی بعد مفتقدی منهم أساری و قتلی ضرچوا بدم ما كان هذا جزائی اذ نصحت لكم أن تخلفونی بسوء فی ذوی رحم [۵۵۹].

مکافات عمل

در پایان آن دسته از کیفرهایی را یادآور می‌شویم که خداوند بزرگ در همین دنیا و به انتقام خون امام حسین (ع) به قاتلان آن حضرت و نیز آنهایی که سیاهی لشکر دشمنان و قاتلانش شدند، داده است. یکی از موالی بنی‌سلامه گفته است: شبی بر سر کشتزارمان در نهرین سرگرم گفت‌وگو بودیم و از این بحث می‌کردیم که هیچ یک از کسانی که به قتل حسین کمک کردند از دنیا نرفتند مگر آن که به مصیبتی دچار شدند. مردی از قبیله طی که همراه ما بود گفت: من از کسانی‌ام که در قتل حسین شرکت داشته‌اند و جز خیر چیزی به من نرسیده است. در این هنگام چراغ خاموش شد و آن مرد طائی برخاست تا آن را اصلاح کند که آتش به انگشت سبابه‌اش آویزان شد. او به سوی فرات دوید و خود را درون آب افکند، ما نیز در پی او رفتیم و دیدیم که هرگاه در آب فرو می‌رفت آتش جدا می‌شد و روی آب می‌ماند، و هرگاه که بیرون می‌آمد به بدنش می‌چسبید تا سرانجام او را کشت. [۵۶۰]. سدی گفته است: برای فروش پارچه به کربلا-رفتم. پیرمردی از قبیله طی برای ما شام [صفحه ۲۹۰] تهیه کرد. سرگرم خوردن شام بودیم و سخن از شهادت امام حسین (ع) به میان آمد. گفتم: هر کس که در قتل حسین (ع) شرکت جست خداوند بدترین مرگ‌ها را نصیب او کرد. گفت: چقدر شما اهل عراق دروغ‌گویید. من از کسانی‌ام که در این کار شرکت داشتم. اندکی گذشت که آن مرد به چراغ نزدیک شد و خواست که قبیله‌اش را با دست بیرون آورد که آتش به دست او چسبید. چون خواست که آن را با آب دهان خاموش کند آتش به ریش او چسبید. او دوید و خود را در آب انداخت و دیدم که چون ذغال سیاه شده بود. [۵۶۱]. ابی‌رجاء گوید: یکی از همسایگان من پس از قتل حسین (ع) گفت: آیا دیدید خداوند با این فاسق فرزند فاسق چه کرد؟ بلافاصله خداوند دو نقطه‌ی سفید در چشمانش افکند و او را کور کرد. [۵۶۲]. یکی از کسانی که مانع آب خوردن امام حسین (ع) گردید، به مرض استسقا مبتلا گردید و هر چه آب می‌نوشید باز هم می‌گفت: تشنه‌ام؛ و این به سبب دعای امام (ع) بود که دوبار فرمود: خدایا او را تشنه گردان. یکی از کسانی که هنگام مرگ او را دیده است می‌گوید: در مقابلش یخ گذاشته بودند و او را باد می‌زدند و پشت سرش آتش‌دان قرار داشت، با وجود این از گرمای شکم و سرمای پشت می‌نالید و می‌گفت: آبم بدهید که از تشنگی مردم. وقتی کاسه بزرگی را که اگر پنج نفر می‌نوشید سیراب می‌شدند می‌آوردند، همه را سر می‌کشید و باز هم می‌گفت: آبم بدهید که تشنگی مرا کشت؛ و سرانجام شکم او مانند شکم شتر پاره شد. [۵۶۳]. ابی‌نضر حرمی گوید: مرد کوری را دیدم و چون از سبب کوری او پرسیدم گفت: من در سپاه عمر سعد شرکت داشتم و پس از آن که حسین (ع) کشته شد و خاندانش به اسارت رفتند، به شهر خودم باز گشتم. چون شب فرارسید، خوابیدم و در عالم خواب [صفحه ۲۹۱] پیامبر (ص) را دیدم که طشتی از خون مقابلش نهاده بود و میان آن طشت پری بود. یاران عمر سعد را یک به یک نزد آن حضرت می‌آوردند و او با آن پر بر چشمانشان می‌کشید. چون مرا نزد آن حضرت بردند گفتم: یا رسول الله، به خدا سوگند که من هیچ شمشیر و نیزه‌ای نزده‌ام و تیری نینداخته‌ام. فرمود: آیا سیاهی لشکر دشمنان ما نشدی و شمار آنها را زیاد نکردی؟ سپس دو انگشت سبابه و میانی‌اش را در خون فروبرد و به چشمان من اشاره کرد، چون از خواب بیدار شدم چشمانم را نابینا یافتم. [۵۶۴]. حسن بصری گوید: پیرمردی در مجلس ما شرکت می‌کرد که بوی قطران می‌داد. وقتی در این باره از او پرسیدم گفت: من با کسانی که آب را بر روی حسین بستند همراه بودم. در خواب دیدم که گویی قیامت پیا شده است و احساس تشنگی فراوانی به من دست داد و آب خواستم. در این هنگام پیامبر (ص)، علی، فاطمه، حسن و حسین را دیدم که در کنار حوض کوثر بودند. از رسول خدا آب طلبیدم و حضرت فرمود: آبش بدهید. اما هیچ کس به من آب نداد، بار دوم فرمود و باز هم کسی به من آب نداد. وقتی بار سوم سخنش را تکرار کرد،

گفتند: یا رسول الله او از کسانی است که آب را بر روی حسین بسته است. حضرت فرمود: به او قطران بنوشانید. وقتی بیدار شدم بولم به قطران تبدیل شده بود و غذایی که می‌خورم از آن بوی قطران به مشام می‌رسد. لب به هر نوشیدنی‌ای که می‌زنم در دهانم به قطران تبدیل می‌گردد. [۵۶۵]. عماره بن عمیر گوید: وقتی سر عیدالله زیاد و یارانش را به کوفه آوردند، آنها را در حیاط مسجد روی هم ریختند. چون در آنجا رفتم، شنیدم که مردم می‌گویند، آمد، آمد و در این هنگام ماری را دیدم که آمد و از همهی سرها گذشت تا این که وارد سوراخ بینی عیدالله شد. لحظه‌ی کوتاهی ماند و سپس بیرون آمد و رفت تا ناپدید شد. باز مردم گفتند: آمد! آمد! و مار این کار را دو یا سه بار تکرار کرد. ابن طفیل گوید: سر هفت تن از فرماندهان بنی‌امیه را بریدم؛ و روی سر عیدالله و حصین بن نمیر پارچه‌ای انداخته بودیم. وقتی آن را برداشتیم، دیدیم ماری درون کله‌ی [صفحه ۲۹۲] عیدالله رفته است و آن را می‌خورد. یزید بن ابی‌زیاد گوید: وقتی سر پسر مرجانه و یارانش را آوردند و پیش مختار انداختند، مار باریکی آمد و از همهی سرها گذشت تا به سر عیدالله رسید و پیوسته داخل کله‌اش می‌رفت و بیرون می‌آمد. [۵۶۶]. دسته‌ی دیگر از کسانی که جزای عملشان را در همین دنیا دیدند، آنهایی بودند که نسبت به قبر سیدالشهدا اسائه ادب کردند. اعمش گفته است: مردی بر قبر حسین پلیدی کرد و به جذام و پیری و دیوانگی مبتلا شد و فرزندانش نیز این بیماری‌ها را از او به ارث بردند.

دریغ خوردن برخی از اولیاء الله بر شهادت امام حسین

شهر بن حوشب گوید: نزد ام‌سلمه، همسر پیامبر (ص) بودیم که ناگهان فریاد را شنیدیم که آمد تا به ام‌سلمه رسید و گفت: حسین کشته شد. ام‌سلمه گفت: آری، کارشان را کردند. خداوند خانه‌هایشان - یا قبرهایشان - را پر از آتش کند سپس غش کرد و افتاد؛ و ما برخاستیم. همو گوید: چون خبر قتل حسین (ع) را برای ام‌سلمه آوردند، قاتلان آن حضرت را نفرین کرد و گفت: خدا لعنت کند اهل عراق را، حسین را کشتند. خدا آنان را بکشد، خدای لعنتشان کند که او را فریفتند و تنها گذاشتند. [۵۶۷]. منذر ثوری گوید: روزی نزد محمد حنفیه نشسته بودیم و سخن از حسین بن علی و کسانی که با او کشته شدند به میان آمد. محمد گفت: آنان هفده جوان را کشتند که همهی آنها از نسل فاطمه (س) بودند. [۵۶۸]. [صفحه ۲۹۳]

محکومیت قتل امام حسین نزد شماری از بزرگان

ابن ابی‌نعم گوید: نزد پسر عمر بودم که مردی آمد و درباره‌ی حکم خون پشه از او سؤال کرد. گفت: اهل کجایی؟ مرد پاسخ داد: اهل عراق، گفت: به این مرد نگاه کنید! در حالی که عراقی‌ها فرزند رسول الله را کشته‌اند، او از من درباره‌ی خون پشه سؤال می‌کند! از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: این دو [حسن و حسین] دسته گل‌های من از این دنیایند. [۵۶۹]. مغیره گوید: مرجانه رو به پسرش عیدالله کرد و گفت: ای پلید، فرزند رسول خدا را کشتی، هرگز روی بهشت را نخواهی دید. [۵۷۰]. منذر گوید: پس از آن که حسین (ع) کشته شد گروهی از بزرگان کوفه - که ابو‌برده نیز در میان آنها بود - گفتند: ما را نزد ربیع بن خثیم ببرید تا نظرش را بدانیم. چون نزد او رفتند، گفتند: حسین کشته شده است. گفت: به نظر شما اگر رسول خدا (ص) به کوفه وارد می‌شد و یکی از افراد خاندانش در آنجا می‌بود، به خانه‌ی چه کسی می‌رفت؟ آیا جز به خانه‌ی آنها جای دیگری می‌رفت؟ با این سخن کوفیان نظر او را دریافتند. [۵۷۱]. سفیان به نقل از پیرمردی گوید: هنگامی که حسین بن علی (ع) کشته شد، ربیع بن خثیم گفت: اینان کودکانی را کشتند که اگر پیامبر خدا (ص) آنان را می‌دید، بر دامانش می‌نشاند و می‌بوسید. [۵۷۲]. ابی‌بکر هذلی گوید: هنگامی که خبر شهادت امام حسین (ع) به حسن بصری رسید، آنقدر گریست که گونه‌هایش پر از اشک شد و گفت: خاک بر سر امتی که فرومایه زادگانش پیامبر زاده‌هایش را کشتند. [۵۷۳]. زهری گوید: وقتی خبر شهادت حسین (ع) به حسن بصری و ابن سیرین و دیگر [صفحه ۲۹۴] عالمان بصره رسید، جمع شدند و چند روز بر آن حضرت گریستند و حسن گفت: خاک بر سر

امتی که فرومایه زادگانش، پیامبر زادگانش را کشتند به خدا سوگند که سر حسین را به پیکرش بازمی گردانند و آنگاه جد و پدرش در روز قیامت از پسر مرجانه انتقام می گیرند. [۵۷۴]. عمرو بن بعجه گفته است: نخستین فرومایگی اعراب قتل حسین بن علی و داستان پسر خواندگی زیاد بود. [۵۷۵]. عمر بن عبدالعزیز گفته است: اگر در شمار قاتلان حسین بودم و مرا به بهشت دعوت می کردند، از خجالت این که مبادا چشمم به چشم رسول خدا بیفتد، داخل نمی شدم. [۵۷۶]. ابراهیم نخعی گفته است: اگر در میان قاتلان حسین می بودم و سپس گناهم بخشیده می شد و به بهشت وارد می شدم، از این که خداوند به پیامبرش بفرماید که به چه راهم نگاه کند، خجالت می کشیدم. [۵۷۷]. همچنین شماری از اهل کتاب نیز فاجعه‌ی شهادت امام حسین (ع) را محکوم کرده و زشت شمرده‌اند. رأس الجالوت گفته است [پیش از شهادت امام حسین (ع)] می شنیدم که پیامبر زاده‌ای در کربلا کشته می شود، من از رفتن به کربلا- هراس داشتم و هرگاه که به آن سرزمین وارد می شدم به تاخت می رفتم تا هر چه زودتر از آنجا بگذرم. اما پس از کشته شدن حسین با خاطر جمع حرکت می کنم. [۵۷۸]. ابی‌الاسود گوید: در دیداری که با رأس الجالوت داشتم به من گفت میان من و داود، هفتاد نسل واسطه است، با وجود این هرگاه یهودیان مرا می بینند احترام و حق شناسی می کنند و حرمت مرا بر خود واجب می شمارند. اما میان شما و پیامبر تنها یک نسل [صفحه ۲۹۵] فاصله است و شما فرزندش را کشتید. [۵۷۹]. رسول خدا (ص) فرموده است: جای قاتل حسین در تابوتی از آتش است و نیمی از عذاب اهل جهنم از آن اوست. دست و پایش را به زنجیرهای آتشین می بندند و با صورت به درون آتش می اندازند تا در قعر جهنم جای گیرد، و آنقدر بدبو است که اهل جهنم از شدت بوی بدش به خدا پناه می برند، قاتلان حسین در دوزخ جاودانه‌اند و عذاب دردناک می چشند. آنان گرفتار آتشی می شوند که یک دم فروکش نمی کند به آنان چرکاب می نوبانند. وای بر آنان از عذاب خدای عزوجل. [۵۸۰].

حکم لعن بر یزید

نویسنده محترم این موضوع را در پاورقی آورده است که به دلیل اهمیت آن، در ترجمه به متن انتقال یافت. سبط بن جوزی گوید: مشهور مجموع روایات درباره‌ی یزید این است که چون سر امام حسین را نزد وی آوردند، مردم شام را گرد آورد [و در پیش چشم آنها] با چوب خیزران بر لب و دندانش می زد و اشعار ابن زبیری را می خواند: لیت اشیای بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل قد قتلنا القرم من ساداتهم و عدلنا قتل بدر فاعتدل [او می گوید] در نسخه‌ای آمده است: و عدلناه بیدر فاعتدل قاضی ابویعلی به نقل از احمد بن حنبل در کتاب الوجهین و الروایتین چنین نقل کرده است: اگر درست باشد که یزید این اشعار را خواند است، فاسق گردیده است. [ابن جوزی] گوید: شعبی گفته است: یزید این ابیات را نیز به شعر زبیری افزود و گفت: لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل لست من خندق ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل [۵۸۱]. [صفحه ۲۹۶] و مجاهد گفته است که در این اشعار نفاق ورزیده است. اما در پاسخ به این گونه سخنان باید گفت که ترس از طاغوتیان اموی و دشمنان اهل بیت کسانی چون ابن حنبل و مجاهد را وادار کرده است که بگویند یزید فاسق یا منافق است؛ و گر نه هر کس که به زبان عرب و معنای واژه‌ی کفر آشنا باشد، از گفتار یزید و انشای شعر ابن زبیری برداشت خواهد کرد که این روشن‌ترین گفتاری است که بر کفر گوینده‌اش دلالت دارد. حتی چنان که ابن عبدربه [۵۸۲] نقل کرده است، خود یزید نیز اعتراف کرده است که گفتار او موجب کفر و ارتداد از دین است. او می گوید: وقتی که مسلم بن عقبه سرهای مردم مدینه را فرستاد و آنها را نزد یزید گذاشتند او به شعر ابن زبیری در جنگ احد مثل زد و گفت: لیت اشیای بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل لأهل و استهلوا فرحا و لقالوا لیزید: لا فشل در این میان یکی از صحابیان رسول خدا (ص) گفت: یا امیرالمؤمنین از اسلام مرتد شدی! گفت: آری، به پیشگاه خداوند استغفار می کنم. آن مرد صحابی در پاسخ گفت: به خدا سوگند که هرگز با تو در یک جا سکونت نخواهم گزید، و از نزدش رفت. آلوسی در ذیل تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی: (فهل عسیتم ان تولیتهم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا أرحامکم) [۵۸۳] گفته است که به وسیله‌ی این آیه‌ی

شریفه بر جواز لعن یزید - علیه ما علیه - استدلال کرده‌اند. برزنجی در کتاب «الاشاعه» و هیشمی در کتاب «الصواعق»، نقل کرده‌اند که چون فرزند امام احمد بن نام عبدالله از وی درباره‌ی لعن یزید سؤال کرد، او پاسخ داد، کسی را که خداوند لعنت کرده است، چرا نشود لعن کرد؟ عبدالله گفت: من کتاب خداوند را قرائت کرده‌ام ولی لعن یزید را در آن ندیده‌ام. امام گفت: خدای متعال [صفحه ۲۹۷] می‌فرماید: «فهل عسیتم ان تولیتهم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم أولئک الذین لعنهم الله» و کدام فساد و قطع رحمی به پای رفتار یزد می‌رسد؟ [آلوسی] گوید: این سخن مبنی بر جواز لعن گناهکاری معین از گروهی است که به وصف لعنت شده‌اند [نه به نام] و این نظر مورد اختلاف است: عموم بر این باورند که لعن شخص معین جایز نیست هر چند که فاسق یا ذمی باشد، زنده یا مرده باشد و مرگ او بر کفر معلوم نباشد؛ زیرا احتمال آن می‌رود که مسلمان از دنیا رفته باشد و یا بتوان حکم مسلمانی بر او جاری ساخت. به خلاف کسی که مرگ او بر کفر روشن است، مثل ابوجهل. شیخ الاسلام، سراج بلقینی با استدلال به حدیثی که در صحیحین آمده معتقد است که لعن گناهکار معین جایز است، حدیث چنین است: «اذا دعا الرجل امرأته الی فراشه فأبت ان تجيء فبات [عنها] غضبان لعنتها الملائكة حتی تصبح» [هرگاه مرد زنش را به رختخواب فراخواند و او خودداری ورزد، و مرد از او خشمگین بخواهد، فرشتگان تا به صبح آن زن را لعنت می‌کنند.] در روایت دیگری چنین آمده است: «اذا باتت المرأة مهاجرة فراش زوجها لعنتها الملائكة حتی تصبح» [هرگاه زن جدای از رختخواب شوهرش بخواهد، فرشتگان تا صبح او را لعنت می‌کنند] این احتمال که لعنت ملائکه خاص زن معینی نباشد بلکه مراد عموم زنان باشند مثل این که بگویند: «خداوند لعنت کند هر زنی را که از رختخواب همسرش دوری کند» بسیار بعید است، هر چند که فرزند بلقینی به نام جلال چنین بحثی را با پدرش کرده است. در کتاب الزواجر آمده است: چنانچه به خبر مسلم یعنی: «پیامبر خدا (ص) چارپایی [صفحه ۲۹۸] را دید که در صورتش جای داغی بود، پس فرمود: خداوند لعنت کند هر کس این کار را کرده است» استدلال کنیم، بسیار روشن تر خواهد بود. زیرا این روایت به لعن صریح شخصی معین اشاره دارد، مگر این که در اینجا هم کسی بگوید که مراد عموم کسانی است که چنین کارهایی انجام می‌دهند که فیه ما فیه. بنابراین، با اوصاف یاد شده، جای هیچ تأملی در لعن یزید نیست. برای لعن یزید لازم نیست که همه زندگانی پلیدش را مورد مطالعه قرار دهیم، بلکه مطالعه‌ی آنچه در دوران استیلای بر مکه و مدینه انجام داده است کفایت می‌کند. طبرانی نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود: خداوند، هر کس به مردم مدینه ستم کند و آنان را بترساند، او را بترسان، و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد، هیچ انفاق یا سربهایی از او پذیرفته نیست. مصیبت بزرگ رفتاری بود که یزید درباره‌ی اهل بیت روا داشت و به کشتن آن حضرت رضایت داد و از این کار خوشحال گردید و به اهل بیت آن حضرت توهین کرد. رفتاری که شاید جزئیاتش با هم تفاوت داشته باشد ولی بطور کل دربردارنده معنای فوق بود. در حدیث آمده است: شش تن را من - در روایتی خداوند - و همه پیامبران مستجاب الدعوة لعنت کرده‌اند: «تحریف کننده‌ی کتاب خدا - و در روایتی افزاینده بر کتاب خدا - تکذیب کننده قدر خداوند، آن کس که با زور بر مردم مسلط می‌شود تا خوارکردگان خدا را عزیز و عزیز کرده‌های خدا را خوار کند، حلال شمارنده خون عترت من و ترک کننده سنت من. برخی از عالمان مانند ابن جوزی و پیش از آن قاضی ابویعلی به قطعیت گفته‌اند که او کافر است و با صراحت تمام او را لعنت کرده‌اند. علامه‌ی تفتازانی گوید: ما درباره‌ی او و درباره‌ی بی‌ایمانی او هیچ شکی نداریم. خداوند او و اعوان و انصارش را لعنت کند. در تاریخ ابن‌الوردی آمده است: وقتی اسیران را از عراق نزد یزید آوردند، رفت و کودکان و زنان نسل علی و حسین را از نزدیک دید و دید که سرها بر نیزه‌هاست و بر تپه‌ی [صفحه ۲۹۹] جیرون مشرف شده‌اند و در همین هنگام کلاغی نیز قارقار کرد. یزید با شنیدن صدای کلاغ گفت: لما بدت تلک الحمول و اشرفت تلک الرؤوس علی شفا جیرونی نعب الغراب فقلت: قل او لا- تقل فقد اقتضیت من الرسول دیونی مقصودش از این اشعار این بود که او حسین و یارانش را به تلافی کسانی که پیامبر در جنگ بدر کشت مثل جدش عتبه و دایی‌اش پسر عتبه و دیگران، کشته است. این خود کفر آشکار است که اگر نقل آن از یزید درست باشد، به پیامبر کافر شده است. همچنین است مثل زدن او به شعر عبدالله بن

زبیری پیش از اسلامش: لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل... اما غزالی - خدا از او بگذرد - به حرمت لعن او فتوا داده است. سفارینی از حنابله در دنباله گفتار پیشین برزنجی و هیشمی به نقل از احمد گفته است: آنچه از احمد محفوظ است خلاف آن چیزی است که این دو نقل کرده‌اند. متن گفتار احمد در کتاب «الفروع» چنین است: «از اصحاب ما کسانی حجاج را از اسلام بیرون دانسته‌اند و این حکم متوجه یزید و امثال او هم می‌شود.» اما نص احمد خلاف این است و اختصاص دادن به لعنت جایز نیست، به خلاف ابی‌الحسین و ابن جوزی و دیگران. ابن تیمیه گفته است: «ظاهر سخن احمد، کراهت لعن را می‌رساند.» و نظریه برگزیده ما همان سخن ابن جوزی و ابوالحسین قاضی و کسانی است که با آن دو موافقت. این بود کلام سفارینی. ابوبکر بن عربی مالکی، بهتانی بزرگ‌تر زده ادعا کرده است که حسین به شمشیر جدش کشته شده است. بسیاری از جاهلان نیز با این نظر او موافقت. «کبرت کلمة تخرج من افواههم ان يقولون الا کذبا» [۵۸۴]. ابن جوزی در کتاب «السر المصون» گوید: از اعتقادات عوامی که بیشتر در میان اهل [صفحه ۳۰۰] سنت رایج است این است که می‌گویند: یزید بر صواب بود و حسین (ع) با خروج بر او راه خطا پیمود. در حالی که اگر اینان کتاب‌های تاریخی را ببینند درخواهند یافت که چگونه برای یزید بیعت گرفته شد و مردم بدان مجبور شدند و در این راستا هر خطایی را مرتکب شدند. گذشته از این، بر فرض این که درستی بیعت را بپذیریم، کارهایی از او سرزد که همه موجب فسخ عقد بیعت می‌شود. و جز افراد نادان و عامی به این امر گرایش ندارند و گمان می‌کنند با این کار رافضیان را به خشم می‌آورند. آن چه روشن است این که مردم درباره یزید اختلاف نظر دارند. برخی گفته‌اند: به سبب رفتاری که نسبت به اهل بیت کرد گناهکار است، اما لعن او جایز نیست. برخی گفته‌اند: او کافر و ملعون است. برخی گفته‌اند: معصیتی از او سرزده است و لعن او جایز نیست، که ابن جوزی درباره اینان گفته است: این افراد را باید در زمره یاران یزید به شمار آورد! آلوسی گوید: به پندار من آن پلید رسالت پیامبر (ص) را باور نداشت و مجموعه آنچه نسبت به اهل حرم خدای متعال و اهل حرم پیامبرش در زندگی و پس از مرگ انجام داد، و دیگر گناهانی که از او سرزده است، بر عدم تصدیق رسالت، دلالتی کمتر از انداختن ورقی از قرآن کریم در کثافت ندارد! من تردید ندارم که کار او بر همه عالمان بزرگ اسلام در آن روزگار روشن بود، اما آنان مغلوب بودند و چاره‌ای جز این نداشتند که منتظر بمانند و ببینند که از خداوند چه می‌رسد. اگر بپذیریم که آن ناپاک مسلمان بود، باید بگوییم او مسلمانی بود که همه گناهان بزرگ را، که زبان از وصف آن عاجز است، مرتکب شد و من معتقدم که لعن او به اسم جایز است و هر چند تصور نمی‌شود که فاسقی مثل او وجود داشته باشد. ظاهر این است که او توبه نکرده است و احتمال توبه‌ی او از احتمال ایمانش ضعیف‌تر است. [صفحه ۳۰۱] کسانی مثل ابن‌زید، ابن‌سعد و دیگر کسانی که به کارشان راضی بودند مادامی که چشمی بر ابا عبدالله بگرید، به اینان ملحقند. چه خوب گفته است شاعر معاصر فاضل، عبدالباقی آفندی عمری موصلی که چون درباره لعن یزید از او پرسیدند گفت: یزید علی لعنی عریض جنبه فأغدو به طول المدی العن اللعنا [۵۸۵]. کسانی هم که از لعن صریح او بیم دارند می‌توانند این طور بگویند «خداوند لعنت کند هر کس را که به قتل حسین رضایت داد و به ناحق خاندان پیامبر را آزد و حقشان را غضب کرد». به این ترتیب هر چند شخص یزید را به طور معین لعنت نکرده است، ولی به طریق اولی و نفس الامر او نیز شامل این عموم می‌گردد. در جایز بودن لعن به این الفاظ و امثال آن هیچ کس مخالفت ندارد، مگر ابن عربی و موافقان او که طبق ظاهر آن چه از اینان نقل می‌شود، لعن کسانی را که به قتل حسین (ع) رضایت داده‌اند جایز نمی‌دانند، و این گمراهی‌ای است که بر گمراهی یزید هم برتری دارد!

پاورقی

[۱] شوری (۴۰)، آیه‌ی ۲۳.

[۲] مسند ابن حنبل، ۱۲۰/۳ اصول کافی، کلینی، محمد بن یعقوب، ۱۹۶/۲؛ بحار الانوار، مجلسی، محمد باقر ۵۶/۳۹.

[۳] از بزرگانی که به ویژه تألیف خود را «مقتل الحسین» نام نهاده‌اند، به دانشوران زیر می‌توان اشاره کرد: اصیغ بن نباته مجاشعی، از یاران امام علی (ع) (وفات: ۶۴ ق) به نظر می‌رسد که وی نخستین عالمی باشد که تاریخ واقعه‌ی کربلا را تدوین کرده و آن را مقتل الحسین نامیده است؛ جابر بن یزید جعفی از یاران امام باقر (ع) (وفات: ۱۲۸ ق)؛ عمار الدهنی (وفات: ۱۳۳ ق) که طبری در ذیل حواث سال ۶۱ ق تاریخش، مقتل الحسین وی را گنجانده است، ابومخنف لوط بن یحیی ازدی (وفات: ۱۷۰ ق)؛ هشام بن محمد کلبی (متوفای ۲۰۵ ق)؛ معمر بن مثنی (متوفای ۲۰۷ یا ۲۱۱ ق)؛ نصر بن مزاحم منقری (متوفای ۲۱۲ ق)؛ علی بن محمد مدائنی (متوفای ۲۲۴) و اقدی (متوفای ۲۷۰)؛ ابن ابی‌الدنیا (متوفای ۲۷۴ ق)؛ ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی (متوفای ۲۸۳)؛ محمد بن زکریا غلابی (متوفای ۲۹۸)؛ حافظ بغوی (متوفای ۳۱۷)؛ ابواحمد عبدالعزیز بن یحیی جلودی (متوفای ۳۳۲)؛ زیاد شستری (متوفای ۲۹۰ ق)؛ شیخ صدوق محمد بن علی بن حسین فقیه (متوفای ۳۸۱)؛ ابوجعفر محمد بن احمد بن یحیی اشعری قمی، نویسنده‌ی کتاب «نوادرا الحکمه»؛ محمد بن علی بن فضل بن تمام بن مسکین از فرزندان شهریار اصغر و معاصران شیخ صدوق؛ ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن یوسف کاتب؛ سلمه بن خطاب براوستانی ازدورقانی؛ ابوزید، عروه بن زید خیوانی همدانی؛ شیخ الطائفه محمد بن محمد بن حسن طوسی (متوفای ۴۶۰). برای آگاهی بیش‌تر در این زمینه ر. ک: الذریعه ذیل عنوان مقتل.

[۴] البته منابع دیگری نیز در اختیار داریم که از آن‌ها نیز گهگاه برای استدلال و یا تأیید مطالب استفاده شده است و عبارتند از: «مقتل الامام الحسین (ع)» به روایت عمار دهنی (متوفای ۱۳۳ ق) از حضرت امام باقر (ع)، «مقتل الامام الحسین (ع)»، تألیف شیخ صدوق، محمد بن علی بن حسین فقیه؛ «مقتل الحسین» تألیف معلم الامه - محمد بن محمد بن نعمان عکبری - که در ضمن شرح حال امام حسین (ع) در کتاب «الارشاد» وی آمده است؛ و بسیار نزدیک به گزارش‌های تاریخ طبری و اخبار الطوال دینوری و أنساب الاشراف بلاذری می‌باشد. با وجود این، منابع یاد شده را در سلسله‌ی منابع اصلی خود قرار نداده‌ایم. زیرا هدف ما ثبت این واقعه‌ی مصیبت‌بار از راه‌های دیگر است و نه از طریق دانشوران و عالمان شیعه. «مقتل الحسین» ابن عساکر (وفات: ۵۷۱ ق) که در ضمن شرح حال امام حسین (ع) در کتاب «تاریخ دمشق» وی آمده و خود آن را مقتل ننمیده، بلکه در معنا مقتل است. «مقتل الامام الحسین» از ابن عدیم (متوفای ۶۰۶ ق) نیز در کتاب «بغیة الطالب» ج ۱، ص ۵۷۰ آمده است. او نیز گزارش‌هایش را مقتل ننمیده است ولی در معنا مقتل است. همچنین «مقتل الحسین»، تألیف اخطاب خوارزم، موفق بن احمد بن ابی‌سعید، اسحاق بن مؤید مکی حنفی (۵۸۶ - ۴۸۴ ق) که در دو مجلد به چاپ رسیده است، و ما در تألیف این کتاب از آن استفاده کرده ایم.

[۵] مسند ابویعلی موصلی، احمد بن علی ۴۷۲، ۴۶۹/۱۳؛ مسنداحمد بن حنبل، ۱۰۷/۴؛ دلائل النبوة، احمد بن حسین بیهقی، ۱۶۶، ۱۶۵/۱ شرح السنه، بغوی، حسین بن مسعود ۱۹۴/۱۳؛ صحیح مسلم، مسلم بن حجاج نیشابوری، ۱۷۸۲/۴.

[۶] الطبقات الکبری، ابن سعد، محمد، ۲۰/۱؛ بیهقی، ۱۶۵/۱؛ مسلم، ۱۷۸۲/۴.

[۷] الذریة الطاهرة، دولابی، محمد بن احمد، ۱۶۹؛ الفضائل، ابن حنبل، ۱۳۲، تحقیق سید عزیز طباطبایی، کتاب السنه، عمرو ابن ابی‌عاصم، ۶۱۸؛ بیهقی، ۱۷۶/۱.

[۸] مناقب الامام علی بن ابی‌طالب، ابن مغازلی، علی، ۳۰۱.

[۹] المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد طبرانی، ۶۵/۳؛ ترجمه الامام الحسین (ع)، ابن عساکر، علی ۱۱۰؛ ترجمه الامام الحسن (ع)، ابن عساکر، علی ۹۳؛ سبل الهدی و الرشاده، محمد بن یوسف صالحی شامی، ۱۸۷/۷؛ معجم الشیوخ محمد بن جمیع صیداوی، ۲۶۶.

[۱۰] المعجم الکبیر، ۵۰/۳.

[۱۱] الطرائف، سید بن طاووس، ۹۱؛ فرائد السمطین، ابراهیم بن محمد جوینی، ۹۱/۲؛ ابن عساکر، ۱۳۵، ۱۱۲؛ کفایه الطالب، گنجی محمد بن یوسف، ۴۱۹؛ طبرانی، ۶۷/۳؛ ثمرات الأسفار، امینی، ۳۲/۲، خطی؛ مناقب آل ابی‌طالب، ابن شهر آشوب، ۲۷/۴؛ ذخائر

- العقبی، احمد بن عبدالله طبری، ۱۳۰؛ کنز العمال، متقی هندی، علی بن حسام ۱۱۸/۱۲؛ تذکره الخواص، ابن جوزی، یوسف، ۲۳۴؛ تهذیب تاریخ دمشق الکبیر، ابن عساکر، علی بن حسین، ۳۲۰/۴.
- [۱۲] المستدرک، حاکم نیشابوری، ۱۴۸/۳؛ کتاب السنه، ابن ابی عاصم، ص ۶۲۸.
- [۱۳] الاحسان، ابن حبان علی بن بلبان فارسی، ۶۱/۸؛ موارد الظمان، هیشمی، علی بن ابی بکر، ۵۵۵؛ المستدرک، حاکم، ۱۵۰/۳، الفضائل، احمد بن حنبل، ۱۷۶.
- [۱۴] الدر المنثور، جلال الدین سیوطی، ۷/۶.
- [۱۵] مناقب امیرالمؤمنین علی (ع)، محمد بن سلیمان کوفی، ۱۲۰/۲؛ مجمع احیاء الثقافه الاسلامیه، قم، اول ۱۴۱۲ ق.
- [۱۶] ترجمه الامام الحسن (ع)، ۹۳؛ ترجمه الامام الحسین (ع) ۱۱۰.
- [۱۷] الجامع الصحیح، (سنن ترمذی) محمد بن عیسی بن سورۃ، ۶۵۸/۵، دار احیاء التراث العربی، بیروت؛ ابویعلی موصلی، ۲۷۴/۷.
- [۱۸] کشف الاستار، هیشمی، علی بن ابی بکر، ۲۲۶/۳، موسسه الرساله، بیروت، اول ۱۴۰۴ ق.
- [۱۹] ترجمه الامام الحسن (ع)، ابن عساکر، ۹۵.
- [۲۰] مسند، ابن حنبل، ۱۷۲/۴؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ۳/ ۲۱.
- [۲۱] مسند، ابن حنبل، ۱۷۲/۴.
- [۲۲] سنن، ابن ماجه قزوینی، ۵۱/۱، تحقیق: محمد فواد الباکی؛ مسند، ابویعلی، ۷۸/۱۱.
- [۲۳] خصائص الامام امیرالمؤمنین علی (ع)، احمد بن شعیب نسائی، ۲۵۷، تحقیق: محمدباقر محمودی؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۸۴ - ۷۲.
- [۲۴] همانجا؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ۳۰ - ۲۴/۳.
- [۲۵] المعجم الکبیر، طبرانی، ۴۰/۳؛ مجمع الزوائد، علی بن ابی بکر هیشمی، ۱۸۰/۹؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ۱۶۶/۳.
- [۲۶] ثمرات الاسفار، علامه امینی، ۱/ ۳۴.
- [۲۷] همان، ۳۵/۱.
- [۲۸] کتاب السنه، ابن ابی عاصم، ۱۴۹؛ المعجم الاوسط، الطبرانی، ۳۹۸/۲؛ فرائد السمطین، حموی، ۲۷۶/۲؛ ترمذی، المناقب، ۳۱۶ - ۳۱۸/۸؛ المستدرک، حاکم، ۹۰/۴، ۵۲۵/۲، ۳۶/۱؛ الاحسان، ابن حبان، ۵۲؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ۲۰۵/۷، ۱۷۶/۱.
- [۲۹] المعجم الاوسط، طبرانی، ۱۶۲/۱؛ المعجم الکبیر، همو، ۱۲۶/۳، مجمع الزوائد، هیشمی، ۱۶۸/۹.
- [۳۰] ابن زیاد به خاطر نقل این حدیث و امثال آن، صحابی بزرگوار و عالیقدر، زید بن ارقم را مورد بازخواست قرار داد. چنان که خود زید گوید: عیدالله دنبالم فرستاد. چون نزدش رفتم گفت: این احادیث چیست که از قول پیامبر (ص) نقل می کنی؟ ما آن ها را در کتاب خدا نمی یابیم! تو روایت می کنی که پیامبر (ص) حوضی دارد. گفتم: او خود آن احادیث را به ما گفته و آن حضور را به ما وعده داده است. گفت: دروغ می گویی و پیری مغزت را تهی کرده است. گفتم: «اما گوش هایم از خود حضرت شنیده اند و سینه ام در خود جای داده است. فرمود: هرکس دانسته بر من دروغ ببندد باید جایگاه خود را برای جای گرفتن در آتش آماده کند و من بر او دروغ نبسته ام». درباره ی اصل حدیث و ماجرای مواخذه ی زید. ر. ک: (المعجم الکبیر، ۲۰۳/۵؛ مسند، ابن حنبل، ۳۶۷/۴؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ۱۴۴/۱).
- [۳۱] منتخب، کنز العمال، ابن النجار، (در حاشیه ی مسند احمد بن حنبل)، ۱۲۷/ ۱.
- [۳۲] شرف النبی (ص)، ابوسعید خرقوشی، ۲۷۳، ترجمه ی محمود راوندی، انتشارات بابک، ۱۳۶۱ ش؛ شواهد التنزیل، حسکانی، عیدالله بن عبدالله، ۹۳/۲.

[۳۳] همان.

[۳۴] مقتل الحسین، خوارزمی، ۱۶۵ - ۱۶۴ / ۱.

[۳۵] آل عمران (۳)، آیه‌ی ۱۰۶.

[۳۶] آل عمران (۳)، آیات ۱۰۷ - ۱۰۶؛ تفسیر القمی، علی بن ابراهیم، ۱۰۹/۱؛ اللهوف، سید بن طاووس، ۱۷؛ خصال، صدوق، محمد بن علی، ۴۶۰ - ۴۵۷/۲؛ بحار الانوار، مجلسی، محمدباقر، ۳۴۱/۳۷، ۱۴/۸.

[۳۷] کتاب السنه، ابن ابی عاصم، ۳۴۶: تاریخ دمشق، ۲۷/۵۹؛ المعجم الكبير، ۹۴۰۸۲/۳؛ المسند ابویعلی الموصلی، ۱۴۰/۱۲؛ سیر اعلام النبلاء، ذهبی، محمد بن احمد، ۳۸/۳.

[۳۸] المعجم الكبير، ۹۴۰۸۲/۳؛ مجمع الزوائد، ۱۷۲/۹؛ الدر المنثور، سیوطی، ۷/۶.

[۳۹] عبقات الانوار، میرحامد حسین، ۹۱۹/۶؛ مناقب علی علیه السلام، محمد بن سلیمان، ۱۵۰/۲؛ فرائد السمطين، ۲۶۴/۲.

[۴۰] امالی الخمیسیه، المرشد بالله، ۱۵۳/۱.

[۴۱] الفضائل، ابن حنبل، ۵۳۶/۱، ۶۰؛ مسند، ۳۷۱/۴؛ المعجم الكبير، ۱۸۶/۵.

[۴۲] المستدرک، حاکم نیشابوری، ۱۴۹/۳؛ المعرفه و التاريخ، یعقوب بن سفیان، ۵۳۸/۱؛ الفضائل، ابن حنبل، ۱۸۹؛ ترتیب الأمالی، المرشد بالله، ۱۵۲/۱.

[۴۳] نهج السعاده، ۳۷۲/۸.

[۴۴] المعجم الأوسط، طبرانی، ۴۴۳/۲؛ مناقب علی علیه السلام، محمد بن سلیمان، ۱۶۵/۲؛ تیسیر المطالب، السید ابوطالب، ۱۲۶.

[۴۵] الشافی، سید حمزه، ۱۱۶/۲.

[۴۶] المعجم الصغير، طبرانی، ۳/۲؛ المعجم الكبير، ۲۸۴/۵، ۳۱ - ۳۰/۳؛ المعجم الاوسط، ۴۰۷/۳؛ معجم الشيوخ، ابن جمیع صیداوی، ۳۸۰؛ بغیة الطلب، ابن العدیم، ۱۵۷۶/۶، تحقیق: سهیل زکار؛ ترجمه الامام الحسین (ع) ۹۸ - ۹۷؛ السنن، ابن ماجه، ۵۲/۱؛ الجامع الصحيح، (سنن ترمذی)، ۶۹۹/۵؛ کتاب الکنی و الأسماء، دولابی، ۱۶۰/۲.

[۴۷] المعجم الصغير، طبرانی، ۴۰۷/۳.

[۴۸] احزاب (۳۳)، آیه‌ی ۳۳.

[۴۹] شواهد التنزیل، حسانی، ۴۴/۲؛ مسند، ابن حنبل، ۴۴۲/۲؛ ترجمه الامام الحسن (ع) ابن عساکر، ۹۷؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ۱۴۹/۳؛ البدايه و النهايه، ابن کثیر، ۲۰۵/۸، مکتبه المعارف، بیروت، دوم، ۱۳۹۴ ق؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، احمد بن علی، ۱۳۶/۷؛ مناقب علی علیه السلام، ابن مغازلی، ۶۳؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، محمد بن احمد، ۹۹/۴.

[۵۰] آل عمران (۳)، آیات ۵۹ - ۶۰.

[۵۱] همان، آیه‌ی ۶۱.

[۵۲] دلائل النبوة، ابونعیم اصفهانی، ۲۹۷؛ فرائد السمطين، ۳۲/۲؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ۹۸/۱۲؛ الفضائل، ابن حنبل، ۷۶۷/۲؛ مناقب، علی علیه السلام، ابن مغازلی، ۲۶۳؛ الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، ۲۶۶/۱۲.

[۵۳] احزاب (۳۳)، آیه‌ی ۵۶.

[۵۴] کتاب المعرفه و التاريخ، یعقوب بن سفیان، ۵۳۹، ۳۰۱/۱؛ تاریخ جرجان، حمزه بن یوسف، ۱۸۸، المعجم الكبير، طبرانی، ۲۴۹/۵؛ مسند، ابن حنبل، ۱۶۲/۳، سنن، نسائی، ۴۸/۳؛ التاريخ الكبير، بخاری، ۳۸۳ (۱)؛ ۲؛ قطف الازهار المتناثرة فی الأخبار المتواترة، سیوطی، ۱۰۳ - ۱۰۱، با توجه به همین خبرهای متواتر است که جماعتی از صحابه و فقیهان و تابعان ذکر صلوات بر پیامبر (ص) و بر خاندان پیامبر را با هم در تشهد نماز واجب دانسته‌اند و این حکم در نزد اهل بیت: یک حکم اجماعی است.

- [۵۵] احزاب (۳۳) آیه‌ی ۵۶.
- [۵۶] تاریخ الاسلام، ۴۴/۳.
- [۵۷] همان، ۹۵/۴.
- [۵۸] همان؛ سیر اعلام النبلاء، ۲۸۳ - ۲۵۴/۳؛ شواهد التنزیل، ۱۳۴ - ۱۳۹، ۶۴، ۴۸ - ۳۷/۲.
- [۵۹] المعجم الاوسط، ۴۹۱/۲؛ مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور، ۱۲۳ / ۱۷؛ کتاب الاحسان، ابن حبان، ۶۱/۹، موارد الظمان، هیشمی، ۵۵۵؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ۱۶۷/۹.
- [۶۰] شوری (۴۲): آیه‌ی ۲۳.
- [۶۱] الفضائل، ابن حنبل، ۱۸۷؛ المعجم الكبير، طبرانی، ۴۷/۳؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ۱۶۸/۹؛ الدر المنثور، سیوطی، ۷/۶؛ شواهد التنزیل، حسانی، ۱۵۰ - ۱۳۰/۲.
- [۶۲] حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، ۲۰۱/۳.
- [۶۳] الشوری (۴۲)، آیه‌ی ۲۳.
- [۶۴] المجالس الفاخره، سید شرف‌الدین عاملی، ۱۲، دارالنعمان، نجف، ۱۳۸۶ ق.
- [۶۵] السیره الحلبیه، حلبی، علی بن برهان‌الدین، ۳۸۲/۱؛ السیره، دحلانی، سید احمد زینی، ۹۷/۱.
- [۶۶] همان، ۲۶۸/۲؛ السیره، دحلانی، ۷۱/۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ۳۹۵/۳؛ مسند، ابن حنبل، ۴۰/۲؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ۱۱/۳؛ المستدرک، حاکم، ۱۵۹/۳؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ۱۱۸/۶، ذخائر العقبی، ۱۸۰.
- [۶۷] مغازی، واقدی، ۷۶۶/۲؛ تاریخ الاسلام، ۸۸۴، ۴۹۶، ۴۸۸/۲؛ مختصر تاریخ دمشق، ابن منظور، ۳۵۷/۹، ۷۳/۱۲، ۷۳/۶؛ صحیح، بخاری، ۹۲/۲؛ الاستیعاب، ابن عبدالبر، ۵۴۶/۲.
- [۶۸] المنتخب من مسند، عبد بن حمید، ۳۰۹؛ مسند، ابویعلی، ۴۲/۶؛ مسند، ابن حنبل، ۱۴۷، ۱۹۴/۳، ۲۷۳/۲؛ سنن، ابوداود، ۱۹۳/۳، تحقیق: محمد محیی‌الدین، عبدالحمید؛ صحیح، بخاری، ۱۵۵/۱؛ الطبقات الکبری، ۱۳۷/۱؛ فتح الباری، ابن حجر، ۱۷۳/۳، اشراف: عبدالعزیز بن عبدالله.
- [۶۹] صحیح، مسلم، ۶۷۱/۲، ۳۵۹/۱؛ مسند، ابن حنبل، ۳۵۹؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ۱۱۶/۱؛ دلائل النبوه، بیهقی، ۱۸۸/۱؛ مختصر تاریخ دمشق، ۳۱/۱۵؛ سنن النسائی، سیوطی، ۹۰/۴؛ السنن الکبری، نسائی، ۶۵۴/۱.
- [۷۰] صحیح، بخاری، ۱۰۰/۲؛ مسند، ابن حنبل، ۲۰۴، ۴۱/۵، ۱۵۷، ۱۳۲/۴۵؛ السنن، ابن ماجه، ۵۰۶، ۵۰۵/۱؛ السنن الکبری، نسائی، ۶۰۵/۱؛ صحیح، مسلم، ۶۳۵/۲؛ مجمع الزوائد، هیشمی، ۱۸ - ۱۷/۳.
- [۷۱] صحیح، بخاری، ۱۰۰/۲؛ صحیح، مسلم، ۳۴۰/۱.
- [۷۲] همان، ۱۰۶/۲؛ صحیح، مسلم، ۶۳۶/۲، ۳۴۱/۱.
- [۷۳] مسند، ابن حنبل، ۴۱/۵، ۳۳۵/۱؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ۲۹۰/۳؛ مجمع الزوائد، ۳۰۲/۹، ۱۷/۳، سنن، ابوداود، ۱۹۲/۳.
- [۷۴] مسند، ابن حنبل، ۲۰۶، ۵۵، ۴۳/۶؛ المعجم الكبير، ۱۴۶ / ۲۵، ۴۰۵ / ۱۰؛ سیر اعلام النبلاء، ۴۸۱/۵.
- [۷۵] الطبقات الکبری، ۳۸/۸، الغدير، علامه امینی، ۲۳۱/۸، مکتبه الامام امیرالمؤمنین (ع)؛ مسند، ابن حنبل، ۱۲۶/۳؛ المستدرک، حاکم، ۴۷/۴؛ السنن الکبری، ۵۳/۴.
- [۷۶] مستدرک، حاکم، ۱۰۸/۳؛ المعجم الأوسط، ۱۵۱/۱؛ مجمع الزوائد، ۲۵۶/۹؛ مختصر تاریخ دمشق، ۷۳/۱۲، تاریخ المدینه المنوره، ابن شبه، عمر، ۱۲۳/۱، وفاء الوفاء، سمهودی، علی بن احمد، ۷۹۷/۳؛ مغازی واقدی، ۷۶۶/۲؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ۴۸۸ - ۲/ ۴۸۹.

[۷۷] ارشاد الساری، قسطلانی، احمد بن محمد، ۳/۳۱۴.

[۷۸] عقد الفرید، ابن عبدربه، ۳/۲۳۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۹۴.

[۷۹] منتهی المقال، ابوعلی، حائری، ۲/۲۵۴.

[۸۰] در مورد این مرثیه‌ها، رک؛ الحماسه، ابوتام؛ الکامل، مبرد؛ الکامل فی التاریخ، ذیل «وقعة الطف».

[۸۱] مناقب امیرالمؤمنین (ع)، محمد بن سلیمان، (متوفای ۳۲۰ ق)، ۲/۲۳۴.

[۸۲] عیون اخبار الرضا علیه السلام صدوق، محمد بن علی، ۲/۲۸.

[۸۳] ام الفضل از شیر فرزندش، به امام حسین (ع) نیز می‌داد.

[۸۴] المستدرک، حاکم نیشابوری، ۳/۱۷۶؛ دلائل النبوة، ۶/۴۶۸؛ البداية و النهایة، ۶/۲۳۰؛ مناقب امیرالمؤمنین (ع) ۲/۱۹۹؛ الارشاد

شیخ مفید، ۲/۱۲۹، المؤتمر العالمی للافیة شیخ المفید؛ تاریخ دمشق، ۱۸۲-۱۸۳؛ سیرتنا و سنتنا، سیره نبینا و سنته، علامه امینی، ۳۸؛ الطبقات الکبری، ۸/۲۷۸.

[۸۵] کتاب الجرح و التعذیل، ابن ابی حاتم، ۹/۴۲۶، ۱/۳۱۷؛ ترجمه الامام الحسین (ع)، ۱۸۱؛ المطالب العالیة، ابن حجر عسقلانی،

۹/۱، تحقیق: حبیب رحمن اعظمی، دارالباز، المکة المکرمة؛ سیرتنا و سنتنا، ۷۹؛ المعجم الکبیر، ۵۷، ۵۴/۲۴؛ التاریخ الکبیر، ۱۳۱/۱(۱)

۲؛ مجمع الزوائد، ۹/۱۸۸، ۱/۲۸۵.

[۸۶] بغیة الطلب فی تاریخ حلب، ابن عدیم، ۷/۹۲؛ دلائل النبوة، ۶/۴۷۰.

[۸۷] العقد الفرید، ۴/۳۵۰؛ ذخائر العقبی، ۱۴۸، ۱۴۷؛ المصنف، ابن ابی شیبہ، ۱۹۷، ۱۴/۱۵؛ المطالب العالیة، ۴/۷۳؛ المعجم الکبیر،

۸/۳۴۲، ۱۱۵، ۱۱۴، ۳/۱۱۲؛ ترجمه الامام الحسین (ع)، ۱۷۵، ۱۷۱؛ تهذیب الکمال، مزی، ۶/۴۰۸؛ مؤسسه الرساله، بیروت، سوم،

۱۴۰۹ ق؛ ترتیب الامالی، ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۶۶، ۱/۱۶۳؛ المناقب، ۲/۲۴۸، بغیة الطلب، ۵۶؛ مجمع الزوائد، ۱۹۲، ۱۸۹، ۹، المسند،

عبد بن حمید کشی، ۴۴۳؛ المستدرک، ۴/۳۸۹؛ دلائل النبوة، ۴/۴۶۸؛ البداية و النهایة، ۳/۲۳۰، مسند، ابوعلی، ۶/۱۲۹؛ المسند، احمد

بن حنبل، ۲۶۵، ۳/۲۴۲.

[۸۸] المعجم الکبیر، ۳/۱۲۹؛ مجمع الزوائد، ۹/۱۹۰.

[۸۹] ترتیب الامالی المرشد بالله، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۷.

[۹۰] المستدرک، حاکم نیشابوری، ۳/۱۷۹؛ مقتل الحسین، خوارزمی، فصل ۸؛ الخصائص الکبری، سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر،

۲/۱۲۶.

[۹۱] المعجم الکبیر، ۳/۱۱۷؛ ترتیب الامالی، ۲/۸۲؛ مجمع الزوائد، ۹/۱۹۱.

[۹۲] همان.

[۹۳] المسند، ابوبکر البزار، ۳/۱۰۱؛ کشف الاستار، ۳/۲۳۱؛ ترتیب الامالی، ۱/۱۸۴، المصنف، ۱۵/۹۷؛ المسند، ابن حنبل، ۱/۸۵

الملاحم و الفتن، ابن طاووس، علی بن موسی، ۹۳؛ مجمع الزوائد، ۹/۱۸۷.

[۹۴] بحار الانوار، علامه مجلسی، ۴۵/۳۸۳.

[۹۵] الامالی، شیخ صدوق، ۱۰۱.

[۹۶] اثبات الوصیة، مسعودی، علی بن حسین، ۱۳۵.

[۹۷] بحار الانوار، ۴۴/۳۳۱؛ اللهوف، ۲۱.

[۹۸] مقتل الحسین، خوارزمی، ۱/۲۲۶؛ اللهوف، ۴۲.

[۹۹] تاریخ دمشق، ۴۵/۴۸؛ الارشاد، ۲۵۱، ۲۳۵؛ تاریخ الاسلام، ذهبی (متوفای: ۱۹۵)، ۶۶؛ کشف الغمه، اربلی، علی بن عیسی،

۱۷۸/۲، بحارالانوار، ۲۶۳/۴۴؛ مناقب امیرالمؤمنین علی ۲۶۵/۲، ۷.]

[۱۰۰] التفسیر، علی بن ابراهیم، ۱۳۴/۲؛ فرات الکوفی، ۱۴۹، فرات بن ابراهیم؛ مناقب امیرالمؤمنین (ع)، محمد بن سلیمان، ۱۰۸/۲؛ مقتل الحسین، خوارزمی، ۷۲/۲.

[۱۰۱] سیزدهم تا پانزدهم هر ماه قمری را روزهای برات گویند.

[۱۰۲] مناقب آل ابی طالب، ۲۶۲/۳؛ مقتل الحسین خوارزمی، ۱۵۲/۲؛ بحارالانوار، ۳۹۰/۳۶؛ الغدير، علامه امینی، ۲۰۲/۲.

[۱۰۳] رجال، کشی، طوسی، محمد بن حسن، ۲۸۹؛ وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ۴۶۴/۱۰.

[۱۰۴] علل الشرائع، ۲۲۵/۲.

[۱۰۵] وسائل الشیعه، ۳۹۴/۵؛ علل الشرائع، ۲۲۵/۲.

[۱۰۶] همان، ۳۹۲/۵؛ أمالی، صدوق، ۶۴.

[۱۰۷] ابن سعد، مؤلف الطبقات الکبری، احمد بن عیسی بلاذری، متوفای ۲۷۹ هـ ق؛ احمد بن داوود دینوری، متوفای ۲۸۲ هـ ق؛ محمد بن جریر طبری، مؤلف تاریخ، تفسیر و... متوفای سال ۳۱۰ هـ ق.

[۱۰۸] برای آگاهی از شرح حال ابومخنف لوط بن یحیی بن سعید ازدی غامدی، متوفای ۱۵۷ هـ ق، ر. ک: معجم الأدباء، یاقوت حموی، ۴۱/۱۷؛ لسان المیزان، ابن حجر، ۴۹۲/۴؛ رجال نجاشی، حرف لام؛ رجال کشی، حرف لام؛ معجم رجال الحدیث، خویی و....

[۱۰۹] ابوالحکم عوانه بن حکم بن عیاض بن وزر بن عبدالحارث کلبی، نابینا، از دانایان خبر و شعر، در گذشته به سال ۱۴۷ هـ ق. یحیی بن معین گوید که او و ابوجعفر منصور در یک ساعت (در سال ۱۵۸ هـ ق) و او و اعمش، هر دو در یک ماه در گذشته‌اند ر. ک. المقتبس، ۲۶۳ به نقل از نور القبس مرزبانی، محمد بن عمران؛ معجم الأدباء، یاقوت، ۱۳۴/۱۶.

[۱۱۰] أنساب الأشراف، بلاذری، ۱۲/ (۲) ۴، بغداد؛ الأخبار الطوال، دینوری، احمد بن داود، ۲۲۷، دار احیاء الكتب العربیة، قاهره.

[۱۱۱] همان، ۲۲/ (۲) ۴.

[۱۱۲] أنساب الأشراف، بلاذری، ۱۳/۴، ۱۵۵/۳.

[۱۱۳] الأخبار الطوال، ۲۲۸.

[۱۱۴] أنساب الأشراف، ۱۳/۴.

[۱۱۵] الأخبار الطوال، ۲۲۸.

[۱۱۶] «فرع» بر وزن «برج» روستایی در نواحی مدینه در سمت چپ «سقیّا» در راه مکه با فاصله هشت منزل و به قولی چهار روز راه از مدینه که نبر، نخلستان و آب بسیار دارد. (معجم البلدان، یاقوت حموی، ۲۵۲/۴).

[۱۱۷] تاریخ طبری، ۳۴۳/۵.

[۱۱۸] ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح (۲۶/۵) نقل کرده است حسین بن علی (ع) شبی از منزل بیرون آمد و به آرامگاه جدش رفت و گفت: «درود بر تو ای پیامبر خدا! من حسین، پسر فاطمه (س) هستم. من فرزند و فرزندزاده‌ات، نوه‌ات، هستم که مرا در زمره‌ی ذخیره‌های خود برای امت خویش جا گذاردی. ای پیامبر خدا! گواه باش که ایشان مرا واگذارند و تباهم کردند و حرمت مرا پاس نداشتند! این گله‌ی من به پیشگاه توست تا آن گاه که دیدارت کنم. درود و سلام خدا بر تو باد! سپس برخاست و با کمال فروتنی به نماز ایستاد و پیوسته در رکوع و سجود بود. ولید شماری از نوکرانش را به منزل امام (ع) فرستاد. تا بیند که آیا از مدینه بیرون رفته است، یا نه؟ آنان به منزل حضرت رفتند و او را در خانه نیافتند. پس برگشته و موضوع را به اطلاع رساندند. ابن اعثم گفته است: امام حسین (ع) بامدادان به منزل بازگشت و شب دوم باز به آرامگاه پیامبر (ص) رفت و دو رکعت نماز گزارد و چون از نماز

فارغ شد چنین گفت: «بار خدایا! این آرامگاه پیامبر دوست و من پسر دختر پیامبرت هستم و برایم وضعیتی پیش آمده است که خود می‌دانی. بار خدایا! من دوستدار نیکی‌ام و از زشتکاری بیزارم. به حق این آرامگاه و کسی که در آن آرمیده است، از تو ای شکوهمند و ای گرامی! درخواست می‌کنم که آنچه را خشنودی تو و خشنودی پیامبرت در آن است برگزینم.» سپس تا سپیده‌دم گریست. آن گاه سر را بر قبر نهاد و لحظه‌ای به خواب برفت. در خواب پیامبر (ص) را دید که گویی گروهی از فرشتگان او را از چپ، راست، جلو و عقب در میان گرفته‌اند و پیش آمد و او را به سینه چسبانید. میان چشمانش را بوسید و فرمود: ای پسرکم! ای حسین! گویا تویی که به زودی در سرزمین کرب و بلا- در میان گروهی از اتمم کشته می‌بینم! در حالی که تشنه‌ای و آب نمی‌دهند، جگر تفتیده است ولی سیراب نمی‌کنند و با این حال شفاعت مرا امید دارند، اما خداوند در روز قیامت شفاعت مرا نصیبشان نمی‌کند و هیچ بهره‌ای هم نزد خدا برای ایشان نیست. ای حسین عزیز! پدر، مادر و برادرت نزد من آمده‌اند و همه مشتاق تو هستند و برای تو در بهشت درجه‌هایی است که جز با شهادت بدان‌ها نخواهی رسید. در این حال حسین (ع) به جدش می‌نگریست و به گفتارش گوش می‌داد و می‌گفت: ای جد بزرگوار! من هیچ تمایلی برای بازگشت به دنیا ندارم مرا نزد خود نگه دار و به منزلت ببر. پیامبر (ص) گفت: ای حسین! ناگزیر باید به دنیا برگردی، تا شهادت و ثواب عظیمی که خدا تو را سزاوار آن ساخته، نصیب گردد. زیرا تو، پدر، برادر، عمو و عموی پدرت در روز رستاخیز در یک دسته محشور می‌شوید، تا این که به بهشت درآیید. سپس امام (ع)، ده‌شترده و هراسان از خواب بیدار شد و آنچه را دید برای خاندانش و فرزندان عبدالمطلب بازگفت. در آن روز در شرق و غرب عالم کسی غمگین‌تر و گریان‌تر از خاندان پیامبر (ص) نبود. (ر. ک: أمالی، شیخ صدوق، ۱۳۵).

[۱۱۹] أنساب الأشراف، ۱۵/۴.

[۱۲۰] الطبقات الکبری، ۱۴۴/۵؛ تاریخ طبری، ۳۹۵/۵؛ عقد الفرید، ۳۴۴/۴.

[۱۲۱] قصص (۲۸) آیه ۲۲.

[۱۲۲] الأخبار الطوال، ۲۲۹.

[۱۲۳] أنساب الأشراف، ۲۳، ۱۹/۴؛ عقد الفرید، ۳۴۴/۴؛ المسند، احمد بن حنبل، ۳۸۵/۲، المطالب العالیة، ابن حجر، ۳۳۳/۴؛ البدایة و النهایة، ۳۱۱/۴؛ تاریخ طبری، ۲۵۵/۴.

[۱۲۴] تاریخ طبری، ۲۵۵/۴.

[۱۲۵] برای اطلاع از شرح حال وی، ر. ک: الطبقات الکبری، ابن سعد، ۲۵/۶؛ تهذیب التهذیب، ابن حجر، ۲۰۰/۴؛ سیر اعلام النبلاء، ۳۹۴/۳؛ الاصابه، ابن حجر، ۱۴۴/۳.

[۱۲۶] طبری آن را مظاهر ثبت کرده است.

[۱۲۷] أنساب الأشراف، ۱۵۷/۳؛ الأخبار الطوال، ۲۲۹.

[۱۲۸] تاریخ طبری، ۳۹۱/۵.

[۱۲۹] همان.

[۱۳۰] تاریخ طبری، ۲۵۵/۴.

[۱۳۱] أنساب الأشراف، ۱۶۳/۳؛ الفائق، زمخشری، ۵۲/۱.

[۱۳۲] وی مذهب تشیع داشت و شیعیان در خانه‌اش مجلس انس تشکیل می‌دادند.

[۱۳۳] الأخبار الطوال، ۱۳۰؛ التاریخ الکبیر، ۲۲۶/۷؛ أنساب الأشراف، ۷۷/۲؛ مروج الذهب، مسعودی، علی بن حسین، ۵۴/۳، دارالهجرة قم، دوم، ۱۴۰۴ ق.

[۱۳۴] تاریخ طبری، ۲۵۷/۴؛ ترتیب الأمالی، ۱۹۰/۱.

[۱۳۵] مروج الذهب، ۱۵۴/۳؛ تاریخ طبری، ۲۵۷/۴؛ الأخبار الطوال، ۲۴۳، ۲۳۱.

[۱۳۶] الفتوح، ۵۶/۵؛ مقتل الحسين (ع)، ۱۹۷/۱.

[۱۳۷] أنساب الأشراف، ۷۷/۲؛ تاریخ طبری، ۳۵۵/۵.

[۱۳۸] وقعه صفین، نصر بن مزاحم، ۵۳۸؛ تاریخ طبری، ۶۷/۵؛ مسند ابویعلی، ۹۴، ۸۵/۲؛ حلیه الاولیاء، ابونعیم، ۹۴/۱؛ تاریخ الاسلام، ۱۹۴/۴.

[۱۳۹] أنساب الأشراف، ۸۱/ (۲) ۴.

[۱۴۰] این امر برخلاف حکم صریح قرآن کریم است. ر. ک: انعام (۶)، آیه ۱۶۴؛ اسراء (۱۷)، آیه ۱۵؛ فاطر (۳۵)، آیه ۱۸، زمر (۳۹)، آیه ۷؛ نجم (۵۳)، آیه ۳۸.

[۱۴۱] الأخبار الطوال، ۲۳۲؛ تاریخ طبری، ۳۵۹/۵.

[۱۴۲] روستایی واقع در عمان. ر. ک: معجم البلدان، ۱۲۶/۳.

[۱۴۳] الأخبار الطوال، ۲۳۳؛ أنساب الأشراف، ۷۹/۲؛ الاصابه، ۲۹۹/۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴۰۷/۱۸.

[۱۴۴] تاریخ طبری، ۳۶۳/۵؛ الأخبار الطوال، ۲۳۵؛ أنساب الأشراف، ۷۹/۲.

[۱۴۵] تاریخ طبری، ۳۴۸/۵؛ ترتیب الأمالی، ۱۹۰/۱.

[۱۴۶] هانی هرگاه آهنگ کاری می کرد، با وی چهارهزار مرد زره پوشیده و هشت هزار پیاده بسیج می شدند و هرگاه همپیمانانش از قبیله ی کنده و دیگر قبیله ها بدو پاسخ می دادند. شمار زره پوشیده ها به سی هزار تن می رسید. (مروج الذهب، ۵۹/۳).

[۱۴۷] هجده هزار تن با وی بیعت کرده بودند و چهارهزار نفرشان در خانه ی هانی حضور داشتند.

[۱۴۸] او همان کسی است که حجر بن عدی کندی و یارانش را نزد معاویه برد و در برج عذرا به شهادت رسانید. معاویه او را در روزگار خود به حکومت ری گماشته بود. (تاریخ دمشق، ۱۰۳؛ مختصر تاریخ دمشق، ۱۳۸/۲۱، ۹۸/۱۲؛ الاصابه، ۲۹۳/۴).

[۱۴۹] تهذیب التهذیب، ۲۰۱/۱۱.

[۱۵۰] برای آگاهی از شرح حال وی، ر. ک: تهذیب التهذیب، ابن حجر، ۳۹/۱۰؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ۲۴۰/۶؛ لسان المیزان، ابن حجر، ۴۳۴/۲، معجم رجال الحدیث، خوئی، ۱۵۰/۷.

[۱۵۱] الفتوح، ۹۰/۵؛ مقتل الحسين (ع) ۲۰۳/۱؛ مناقب، ۹۱/۴؛ بحار الانوار، ۴۴/ ۳۴۳.

[۱۵۲] تاریخ الطبری، ۳۷۵/۵.

[۱۵۳] کنایه از آن که با این ضربت، قصاص کردی.

[۱۵۴] مسعودی درباره ی شهادت هانی گوید: سپس ابن زیاد فرمان داد تا هانی را به بازار بردند و گردنش را با دستان بسته زدند و او فریاد می زد: «ای خاندان مراد!» او پیر و پیشوای قبیله بود و میان چهارهزار زره پوشید و هشت هزار پیاده بر مرکب می نشست و هرگاه میهمانان بنی مراد از قبیله ی کنده و دیگر قبایل با او همراه می شدند میان سی هزار زره پوشیده قرار می گرفت، اما اینک حتی یک تن از آن همه را پیرامون خود نداشت و همه او را با سستی و خواری تنها گذارده بودند. (مروج الذهب، ۵۹/۳).

[۱۵۵] الأخبار الطوال، ۲۲۱.

[۱۵۶] الأخبار الطوال، ۲۴۳. البدایه و النهایه، ۱۵۹/۸. چون نامه ی مسلم به حضرت امام حسین (ع) ۲۷ روز پیش از شهادتش ارسال شده است، ناگزیر بایستی تاریخ وصول آن به حضرت در ۲۰ ماه ذی القعدة بوده باشد.

[۱۵۷] کامل الزیارات، ابن قولویه، جعفر بن محمد، ۷۵.

[۱۵۸] مناقب علی (ع) محمد بن سلیمان، ۶۲/۲؛ الملاحم، سید رضی الدین بن طاووس، ص ۱۵۹؛ أنساب الأشراف، بلاذری ۱۶۱/۳.

المعرفة و التاريخ، يعقوب بن سفيان، ۵۴۱/۱۰؛ جواهر العقدین، سمهودی، علی بن عبدالله، ۲۳۱/۲، مطبعة العانی، بغداد، ۱۴۰۷ ق؛ المعجم الكبير، ۹۳/۳؛ مجمع الزوائد، ۱۹۲/۹؛ المصنف، ۹۷/۱۵، جمع الجوامع، سیوطی، جلال‌الدین، ۳۷۱/۲، الهيئة المصرية للكتاب؛ كنز العمال ۶۷۲/۱۳.

[۱۵۹] در باب حارث بن كعب والبی از دی كوفی، ر. ك: لسان المیزان، ابن حجر، ۱۵۶/۲.

[۱۶۰] عقبه بن سمعان خدمتکار رباب، همسر امام حسین علیه‌السلام بود و از هنگامی که حضرت از مدینه بیرون آمد تا زمانی که به شهادت رسید با او همراه بود. او را ابن سعد اسیر کرد و از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: من یک خدمتکار و یک برده هستم. پس او را رها کرد. (ر. ك: طبری، ۴۵۴/۴).

[۱۶۱] أنساب الأشراف، ۱۶۱/۳.

[۱۶۲] مناقب امیرالمؤمنین، ۶۲۰/۲، أنساب الأشراف، ۱۶۳/۳، الكامل، ابن اثیر، ۳۸/۴.

[۱۶۳] تپه‌ی اعفر، محلی است در سرزمین‌های قبیله‌ی ربیعہ. ر. ك: معجم البلدان، ذیل «تل اعفر»، ۳۹/۲.

[۱۶۴] نثرالددر، آبی، منصور بن حسین، ۳۳۳/۱، الهيئة المصرية للكتاب.

[۱۶۵] أنساب الأشراف، ۱۶۶/۳؛ اللهوف، ۵.

[۱۶۶] أنساب الأشراف، ۱۶۶/۳؛ اللهوف، ۵.

[۱۶۷] اللهوف، ۵۴.

[۱۶۸] العقد الفريد، ۳۴۵/۴؛ الامامة و السياسة، ابن قتیة دینوری، ۲/۲، مؤسسه الحلبي، قاهره، ۱۳۸۷ ق.

[۱۶۹] کار من از آن خودم است و کار شما از آن خودتان است، شما از آنچه من می‌کنم بیزارید و من از آنچه شما می‌کنید بیزارم. (یونس «۱۰» آیه‌ی ۴۱).

[۱۷۰] بصائر الدرجات، صفار قمی، محمد بن حسن، ۴۸۱، منشورات مکتبه النجفی، قم، ۱۴۰۴ ق؛ بحارالانوار، ۸۴/۴۵.

[۱۷۱] بصائر الدرجات، صفار قمی، محمد بن حسن، ۴۸۱، منشورات مکتبه النجفی، قم، ۱۴۰۴ ق؛ بحارالانوار، ۸۴/۴۵.

[۱۷۲] اقتباس از آیه‌ی ۳۳ سوره فصلت.

[۱۷۳] برای آگاهی از شرح حال وی، ر. ك: تهذیب التهذیب، ابن حجر، ۴۳۸/۱۲.

[۱۷۴] تنعیم، محلی در بیرون از منطقه‌ی حرم مکه، میان مکه و سرف و در دو فرسنگی و به قولی در چهار فرسنگی شهر مکه که مکیان برای عمره از آن جا احرام می‌بندند. (معجم البلدان، ۴۹/۲).

[۱۷۵] لسان المیزان، ۳/۲؛ و نیز ر. ك: أنساب الأشراف، ۱۶۴/۳.

[۱۷۶] الأخبار الطوال، ۲۴۵.

[۱۷۷] تاریخ یعقوبی، ابن واضح، احمد بن یعقوب، ۲۲۹/۲؛ أنساب الأشراف، ۱۶۰/۳؛ المعجم الكبير، ۱۲۳/۳.

[۱۷۸] ترجمه الامام الحسين (ع)، ابن عساکر، ۲۰۵.

[۱۷۹] الفتوح، ۱۲۱/۵، مقتل الحسين (ع) ۲۲۱/۱.

[۱۸۰] صفاح به کسر صاد، نام موضعی است میان حنین و حرم در سمت چپ کسی از حشاش به مکه وارد می‌شود. (معجم البلدان، ۴۱۲/۳).

[۱۸۱] مجمع البحرين، فخرالدین طریحی، ۱۶۶/۲، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، قم، دوم، ۱۴۰۸ ق؛ اللهوف، ۶۱؛ أنساب الأشراف، ۱۶۵/۳.

[۱۸۲] الطبقات الكبرى، ۳۰۰/۶.

- [۱۸۳] جایی است در ۲۵ فرسخی کوفه و چهار میلی عذیب. ر.ک: معجم البلدان، ۲۹۱/۴.
- [۱۸۴] بیشه‌ای است نزدیک مسجد سعد بن ابی وقاص در کوفه. ر.ک: معجم البلدان، ذیل «خفان».
- [۱۸۵] جایی است نرسیده به معدن نقره. ر.ک: معجم البلدان، ۷۱/۳، ۴۴۹/۱.
- [۱۸۶] الحسین (ع)، علی جلالی الحسینی.
- [۱۸۷] أنساب الأشراف، ۱۶۶/۳؛ الأخبار الطوال، ۲۴۵.
- [۱۸۸] أنساب الأشراف، ۱۶۶/۳؛ الأخبار الطوال، ۲۴۵.
- [۱۸۹] همان، ۱۶۷/۳.
- [۱۹۰] شهری است در سرزمین خزر پشت باب الابواب. (معجم البلدان، ۴۸۹/۱). فتح بلنجر در دوره‌ی خلافت عثمان در سال ۳۲ هجری بود و حضرت سلمان فارسی هم در آن شرکت داشت. (الطبقات الکبری، ۹۲/۴).
- [۱۹۱] تاریخ طبری، ۳۹۶/۵، ۳۵۲/۳؛ مقتل الحسین (ع)، ۲۲۵/۱؛ الطبقات الکبری، ۹۲/۴.
- [۱۹۲] أنساب الأشراف، ۱۶۸/۳.
- [۱۹۳] مقتل الحسین (ع)، ۲۰۳/۱.
- [۱۹۴] عبدالله بن سلیم و مذری بن مشمعل.
- [۱۹۵] ریگزاری است میان ثعلبیه و خزیمه در راه حاجیان کوفه (معجم البلدان، ۱۳۹/۳).
- [۱۹۶] اصول الکافی، ۳۹۸/۱.
- [۱۹۷] منزلی است مشهور در راه مکه - کوفه و آن دهی است آباد و بازارهایی دارد میان واقصه و ثعلبیه. (معجم البلدان، ۱۲۹/۳).
- [۱۹۸] منزلی است در راه مکه، پس از واقصه و پیش از القاع برای کسی که قصد رفتن به مکه را دارد. (معجم البلدان، ۱۳۴/۴).
- [۱۹۹] الأخبار الطوال، ۲۴۷؛ تاریخ الطبری، ۳۷۵/۵؛ أنساب الأشراف، ۱۶۸/۳.
- [۲۰۰] همان، ۲۴۸.
- [۲۰۱] جایی است میان واقصه و قرعاء، در فاصله هشت میلی احساء. (معجم البلدان، ۳۳۱/۳).
- [۲۰۲] نام جایی است. (معجم البلدان، ۲۵۸/۲).
- [۲۰۳] الأخبار الطوال، ۲۴۸.
- [۲۰۴] جایی است میان «واقصه» به سوی «عذیب» متصل به «الحزن» متعلق به یربوع، (معجم البلدان، ۵۳۲/۱).
- [۲۰۵] فتح (۴۸)، آیه‌ی ۱۰.
- [۲۰۶] أنساب الأشراف، ۱۷۱/۳.
- [۲۰۷] أنساب الأشراف، ۱۷۱/۳.
- [۲۰۸] احزاب (۳۳)، آیه‌ی ۲۳.
- [۲۰۹] نام کوهی است. (معجم البلدان، ۹۴/۱).
- [۲۱۰] معجم البلدان، ۳۶۴/۴؛ أنساب الأشراف، ۱۷۴/۳.
- [۲۱۱] الأخبار الطوال، ۲۵۰؛ أنساب الأشراف، ۱۷۴/۳ و ۲۹۰/۵.
- [۲۱۲] أنساب الأشراف، ۱۷۵/۳؛ البدایة و النهایة، ۱۹۹/۸؛ ترجمه الامام الحسین (ع)، ابن عساکر، ۲۳۸.
- [۲۱۳] ثواب الاعمال و عقاب الأعمال، صدوق، محمد بن علی، ۲۵۹؛ اختیار الرجال، ۱۰۵. بحار الانوار، ۸۴/۴۵؛ معجم رجال الحديث، خویی، ۱۲۳/۱۳.

- [۲۱۴] الارشاد، ۱۳۲/۲؛ تاریخ دمشق، ۱۰۰/ ۱۸؛ مختصر تاریخ دمشق، ابن بدران، ۲۵۱/۲۷؛ کتاب الأحاد و المثانی، ابن ابی عاصم، ۳۱۰/۱. المعجم الكبير؛ مجمع الزوائد، ۱۹۲/۹.
- [۲۱۵] الأخبار الطوال، ۲۵۱؛ أنساب الأشراف، ۱۷۶/۳.
- [۲۱۶] آیهی ۴۱. و آنان را از آن گونه پیشوایانی ساختم که مردم را به آتش دعوت می کنند و در روز قیامت کسی یاری شان نکند.
- [۲۱۷] الأخبار الطوال، ۲۵۲.
- [۲۱۸] در این زمینه، ر. ک: المصنف، ابن ابی شیبہ، ۹۷/۱۵؛ المسند، ابن حنبل، ۸۵/۱؛ مجمع الزوائد، ۱۸۷/۹؛ الملا-حم و الفتن، ۹۳؛ المسند، ابوبکر بزاز، ۱۰۱/۳، المسند، ابو یعلیٰ، ۲۹۸/۱، بغیة الطالب، ۵۵؛ ترجمه الامام الحسین (ع)، ابن عساکر، ۱۸۶.
- [۲۱۹] أنساب الأشراف، ۱۷۶/۳؛ الارشاد، ۲۰۸؛ بحار الانوار، ۳۸۳/۴۴.
- [۲۲۰] أنساب الأشراف، ۱۷۷/۳؛ الأخبار الطوال، ۲۵۳.
- [۲۲۱] ولایت بزرگی که میان ری و همدان تقسیم شده بود و بخشی از آن دستی رازی و بخش دیگر دستی همدان نام داشت. (معجم البلدان، ۴۷۵/۳، ۴۵۴/۲).
- [۲۲۲] جایی است در کوفه و ذکر آن در روایات بسیار آمده است. (معجم البلدان، ۲۹۹/۲).
- [۲۲۳] أنساب الأشراف، ۱۷۷/۳.
- [۲۲۴] تاریخ طبری، ۴۱۱/۵؛ أنساب الأشراف، ۱۷۷/۳.
- [۲۲۵] أنساب الأشراف، ۱۷۸/۳.
- [۲۲۶] الأخبار الطوال، ۲۵۴.
- [۲۲۷] تهذیب تاریخ دمشق، ۳۷۲/۵، مختصر تاریخ دمشق، ۳۳/۹.
- [۲۲۸] تاریخ یعقوبی، ۲۳۰/۲.
- [۲۲۹] ترجمه الامام الحسین (ع) ابن عساکر، ۱۸۸؛ التاريخ الكبير، ۵۶/۶؛ جمع الجوامع، ۶۶/۲.
- [۲۳۰] المطالب العالیة، ۳۲۶/۴؛ بحار الانوار، ۳۸۶/۴۴؛ الفتوح، ۱۵۹/۵.
- [۲۳۱] أنساب الأشراف، ۱۸۱ – ۱۸۰/۳، الأخبار الطوال، ۳۰۳، ۲۵۵.
- [۲۳۲] همان؛ الفتوح، ۱۶۳، ۱۶۲/۵؛ تذکره الخواص، ۲۵۷.
- [۲۳۳] الأخبار الطوال، ۲۵۵.
- [۲۳۴] برای آگاهی از شرح حال وی، ر. ک: تهذیب التهذیب، ۳۹۱/۵.
- [۲۳۵] ویل هلاکت، نابودی، مرگ.
- [۲۳۶] تاریخ دمشق، ۳۰۹/۴۰.
- [۲۳۷] عمر بن حجاج بن سلمه ی زیدی.
- [۲۳۸] العقد الفرید، ۳۴۸/۴؛ نثر الدرر، ۲۲۷/۱؛ المعجم الكبير، ۱۱۴/۳؛ مقتل الحسین (ع)، ۵/۲؛ ترتیب الأمالی، ۱۶۱/۱.
- [۲۳۹] ر. ک: سیر اعلام النبلاء، ۶۰۴/۴.
- [۲۴۰] أنساب الأشراف، ۱۸۵/۳.
- [۲۴۱] اللهوف، ۸۳؛ أنساب الأشراف، ۱۸۰/۳؛ بحار الانوار، ۶۴/۴۵؛ تاریخ طبری، ۶۴۴/۵؛ مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ۱۱۶.
- [۲۴۲] آل عمران (۳)، آیات ۱۷۹ – ۱۷۸. ر. ک: أنساب الأشراف، ۱۸۶/۳؛ البدايه و النهايه، ۱۷۷/۸.

- [۲۴۳] برگرفته از شمر یزید بن زیاد بن ربیع بن مضرغ حمیری که شرح حالش را ابن عساکر در حرف «ی» در تاریخ دمشق آورده است.
- [۲۴۴] البدایه و النهایه، ۱۷۷/۸؛ مقاتل الطالیین، ۱۱۳.
- [۲۴۵] ترتیب الأمالی، ۱۷۶/۱؛ تاریخ یعقوبی، ۲۳۰/۲؛ تاریخ طبری، ۴۲۰/۵؛ أنساب الأشراف، ۱۸۵/۳؛ البدایه و النهایه، ۱۷۷/۸؛ مقاتل الطالیین، ۱۱۳.
- [۲۴۶] رجال کشی، ۷۹؛ البدایه و النهایه، ۱۷۸/۸.
- [۲۴۷] ترتیب الأمالی، ۱۶۰/۱.
- [۲۴۸] روایت‌های دیگر حاکی است که عاشورا روز جمعه بوده است.
- [۲۴۹] ابن عساکر نیز این دعا را به سندی دیگر از ابومخنف روایت کرده است. ر. ک. ترجمه الامام الحسین (ع)، ابن عساکر، ۲۱۳.
- ابن سعد نیز در مقتل الحسین (ع)، این خطبه را به طور کامل خلاصه نقل کرده است. ر. ک. الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۷/أ.
- [۲۵۰] اشاره است به آیه‌ی شریفه‌ی هفتادم از سوره‌ی مریم: «لنحْن اعْلَم بالذین هم اولی بها صلیا» (و ما آنهایی را که سزاوتر به داخل شدن در آتش و سوختن در آن باشند، بهتر می‌شناسیم).
- [۲۵۱] «... فأجمعوا أمرکم و شرکائکم ثم لا یکن أمرکم علیکم غمۃ ثم اقضوا الی و لا تنظرون» (یونس: ۷۱: ۱۰).
- [۲۵۲] «ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین» (اعراف: ۱۹۶/۷).
- [۲۵۳] بر جویندگان و دوستاناران فرهنگ ائمه علیهم السلام است که تلاش کنند و آنچه را این راوی از قلم انداخته است به دست آورند.
- [۲۵۴] اموی‌ها سخنان امام را بد نقل کرده‌اند (ر. ک. کامل ج ۴، ص ۶۱) و ابن کثیر از ذکر واژه به واژه آن غفلت ورزیده است (ر. ک. البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۷۹، چاپ دارالفکر).
- [۲۵۵] حدیث «الحسن و الحسین سید الشبَاب اهل الجنة» مکرر از رسول خدا (ع) نقل شده است و حافظان اموی، آن را از طریق پانزده تن از صحابیان عادل نقل کرده‌اند. ر. ک: سیوطی. الازهار المتناثره، باب المناقب.
- [۲۵۶] اشاره امام به رفتار برادر وی یعنی محمد بن اشعث است که در کوفه مسلم را با نیرنگ دستگیر کرد.
- [۲۵۷] «و قال موسی انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یومن بیوم الحساب»، مؤمن (۲۷: ۴۰).
- [۲۵۸] ر. ک. طبقات ابن سعد، ج ۹، ص ۵۸/ب.
- [۲۵۹] اشاره است به آیه شریفه ۹۱ از سوره نحل: و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها، و قد جعلتم الله علیکم کفیلًا» (چون با خدا پیمان بستید بدان وفا کنید و چون سوگند اکید خوردید آن را مشکنید، که خدا را ضامن خویش کرده‌اید و او می‌داند که چه می‌کنید).
- [۲۶۰] منظور یزید بن معاویه است.
- [۲۶۱] اگر ما دشمن را شکست می‌دهیم، این سیره‌ی همیشگی ماست و اگر دشمن شکستمان هم بدهد، شکست نخورده‌ایم.
- [۲۶۲].
- [۲۶۳].
- [۲۶۴] مقصود حضرت از غلام ثقیف، مختار بن ابی عییند ثقفی است و این سخن در ستایش مختار است و او را از بهتان‌هایی که جیره‌خواران سلاطین و دستیاران ستمگران به این قهرمان پیشگام و خونخواه خدا و رسول می‌زنند، مبرا می‌سازد.
- [۲۶۵] ر. ک. طبقات الکبری: ج ۸/ ص ۶۲/أ.

[۲۶۶] اگر مرا نمی‌شناسید بدانید که من پسر کلب هستم، وجود خانه‌ام در «علیم» برای شناساندن من کافی است من مردی‌ام نیرومند و خشن و در دشواری‌ها پڑمرده و افسرده نمی‌شوم.

[۲۶۷] طبری نیز این روایت را نقل کرده است.

[۲۶۸] طبری، ۴۳۱/۵.

[۲۶۹] نیز. ر. ک. انساب الاشراف: ج ۳، ص ۱۹۱، ط ۱.

[۲۷۰] جنگاوران انصار می‌دانند که من از قلمرو خاندانم پشتیبانی می‌کنم؛ با ضربت نوجوانی که جان و خانه‌اش را فدای حسین می‌کند.

[۲۷۱] شکاف زیر گلو و صندوق سینه‌اش را هدف تیر قرار می‌دهم، تا خونش سرازیر گردد.

[۲۷۲] نیز. ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۳. و نیز زیارت عاشورا که از ناحیه‌ی مقدسه صادر شده است.

[۲۷۳] احزاب ۲۳.

[۲۷۴] یعنی یسار و سالم، غلامان زیاد و عبیدالله که بیشتر اشاره شد.

[۲۷۵] نیز. ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۴.

[۲۷۶] ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۴.

[۲۷۷] در روایت دیگری آمده است که شبث، پیوسته از جنگ با حسین (ع) خودداری می‌کرد. ابوزهیر عبسی گفت: من در روزگار امارت مصعب از او شنیدم که می‌گفت: خداوند اهل کوفه را خیر ندهد و به راه راست هدایت نکند. آیا در شگفت نیستید که ما با علی و پسرش مدت پنج سال علیه معاویه جنگیدیم و اکنون با فرزندش که بهترین مردم روی زمین است به نفع آل معاویه و پسر سمیه زن‌زاده به جنگ برخاسته‌ایم. ای وای از این گمراهی!

[۲۷۸] اگر اسب مرا پی کنید، من فرزند آزاده‌ای هستم، شجاع‌تر از شیر زیان.

[۲۷۹] سوگند می‌خورم که اگر شمار ما به انداه شما، یا نصف شما می‌بود، از مقابله‌ی با ما فرار می‌کردید! ای بد اصل و نسب‌ترین قوم!

[۲۸۰] من حبیب‌ام و پدرم مظاهر است، سوار میدان جنگ‌های شعله‌ور. شمار و نیروی شما از ما بیشتر است، اما ما با وفاتر و شکیاتریم. ما حجتی برتر و حقی روشنتر داریم و از شما پارساتر و بخشنده‌تریم.

[۲۸۱] چون به کوفه آمدند، قاتل حبیب سر او را به ترک اسبش آویخته بود و به کاخ ابن زیاد می‌برد. قاسم، پسر حبیب، که در آن هنگام نوجوان بود، چشمش به سر پدر افتاد و همراه سوار به راه افتاد. هنگامی که به کاخ می‌رفت او نیز داخل می‌شد و چون بیرون می‌آمد، او نیز بیرون می‌آمد. مرد شک کرد و خطاب به قاسم گفت: پسر! چرا مرا دنبال می‌کنی؟ گفت: چیزی نیست. مرد گفت: نه، بگو. گفت: این سری که همراه داری سر پدر من است، آیا می‌دهی که آن را به خاک بسپارم؟ گفت: فرزندم! امیر رضایت نمی‌دهد، و من نیز امید پاداش بزرگی از او دارم. جوان گفت: اما خداوند بدترین کیفرها را به تو خواهد داد. به خدا سوگند تو بهترین مردمان را کشته‌ای. آنگاه اشکش جاری شد. از آن پس قاسم منتظر فرصت ماند تا قاتل پدرش را قصاص کند. در روزگار مصعب بن زبیر که لشکر وی در «با جمیری» (نزدیک تکریت)، اردو زده بود، قاسم نیز به آن لشکر درآمد و هنگامی که قاتل پدرش به خواب نیمروزی فرو رفته بود، حمله کرد و او را با شمشیر زد و کشت!

[۲۸۲] دوست دارم که تا نکشم کشته نشوم، و امروز هرگز کشته نخواهم شد، مگر در حال پیشروی! آنان را با شمشیر می‌زنم، با ضربتی مانند ساتور، بی آن که سستی کنم و کوتاهی بورزم!

[۲۸۳] آنان را با شمشیر گردن می‌زنم در دفاع از بهترین کسی که در منا و خیف فرود آمده است.

[۲۸۴] برای آگاهی بیشتر درباره‌ی زندگی حر، ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۵.

[۲۸۵] من زهیر پسر قین هستم و از حسین در برابر دشمن با شمشیر دفاع می‌کنم.

[۲۸۶] پیش رو ای هدایت شده و هدایت کننده، امروز با جدت دیدار می‌کنم و با حسن و علی مرتضی و صاحب دو بال، آن جوان بی‌دست و شیر خدا شهید زنده.

[۲۸۷] ای نفس امروز با خدای رحمان دیدار می‌کنی و نیکوترین پاداش‌ها را دریافت می‌داری بی‌تابی مکن زیرا که همه چیز فانی است و اگر شکبیا باشی نزد خداوند بهره بیشتری خواهی برد.

[۲۸۸] هر کس مرا نمی‌شناسد بداند که من فرزند کدن و بر دین علی و حسین هستم.

[۲۸۹] ای دشمنان خدا راه شمر را بازبگذارید، که آنان را با شمشیرش می‌زند و نمی‌گریزد و او برای شما، چونان زهری کشنده و تلخ است!

[۲۹۰] قبیله بنی‌غفار از تیره خندف و بنی‌نزار به خوبی دانسته‌اند که ما، گروه کافران را سرکوب می‌کنیم، با تیغ تیز و شمشیر بران. ای مردم از نسل آزاده دفاع کنید با شمشیر مشرفی و نیزه‌های تیز.

[۲۹۱] من پسر جعفری‌ام و پدرم کداع است، و در دستم شمشیری است تیز و وحشت‌انگیز و نیزه‌ای سخت که نوک پیکانش می‌درخشد.

[۲۹۲] مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۰.

[۲۹۳] پیش رو ای حسین هدایتگر و هدایت شده، امروز روز دیدار ما با نیای تو، پیامبر، است. سپس پدرت، علی بلندمرتبه؛ و جانشین او حسن نیک سیرت و رضایتمند. و صاحب دو بال، آن جوان بی‌دست و شیر خدا، شهید زنده.

[۲۹۴] برای آگاهی بیشتر، ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۸؛ و مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۴ - ر. ک. رجال طوسی، شماره‌ی ۲۰.

[۲۹۵].

[۲۹۶].

[۲۹۷] من یزیدم و پدرم ابی‌مهاصر است غرنده‌تر از شیر کمین کرده پروردگارا من یاور حسینم و ابن سعد راترک گفته از او بی‌زاری می‌جویم.

[۲۹۸] من علی فرزند حسین بن علی هستم به خدای کعبه سوگند، ما از همه به پیامبر نزدیک‌تریم به خدای سوگند که زیر بار پسر فرومایه نمی‌رویم.

[۲۹۹] امروز با پدرم «مسلم» دیدار می‌کنم و با دیگر جوانانی که در راه دین پیامبر جان باختند آنها مانند مردمی که به دروغ‌گویی مشهورند نیستند بلکه برگزیده و صاحب نسب‌های گرامی‌اند.

[۳۰۰] من جوان ابطحی طالبی هستم از قبیله‌ی هاشم و غالب ما به حق سروری بزرگان را یافته‌ایم، حسین پاکیزه‌ترین پاکیزگان میان ماست.

[۳۰۱] ر. ک: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳، ص ۲۵۴؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۳؛ طبری: ج ۴، ص ۳۴۱؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰؛ طبقات الکبری، ج ۸، صفحه‌ی ۶۱/ب.

[۳۰۲] پدرم عقیل است، پس منزلتم را بشناسید، از نسل هاشم و بنی‌هاشم برادران من‌اند حسین سرور همه‌ی آزادگان جهان و سرور جوانان بهشت در میان ماست.

[۳۰۳] ر. ک. طبری، ج ۵، ص ۴۴۶؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۲. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۱/ب. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰.

- [۳۰۴] از کردار دشمنانی که با کوری به فرومایگی افتاده‌اند بر خداوند شکایت می‌کنم. اینان نشانه‌های قرآن را رها کرده‌اند و کفر و سرکشی را آشکار ساخته‌اند.
- [۳۰۵] اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند جعفرم، شهید راستینی که در بهشت می‌درخشد در آنجا با دو بال سبز پرواز می‌کند و این شرافت میان مردم ما را بس است.
- [۳۰۶] اگر مرا نمی‌شناسید من زاده‌ی حیدرم شیر بیشه و شیر ژیان بر دشمنان چونان باد صصرم و همه‌ی شما را از دم شمشیر می‌گذرانم.
- [۳۰۷] اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند حسن هستم، سبط پیامبر برگزیده و امین این حسین است، چونان اسیر گرفتار، میان مردمی که خداوند آنان را از باران سیراب نگرداند.
- [۳۰۸] پدرم علی است با افتخارات بلند، از قبیله بنی‌هاشم، راستگو، بزرگوار و بافضیلت این حسین است، فرزند پیامبر مرسل؛ و ما با شمشیر برنده از او دفاع می‌کنیم جانم فدای این برادر با احترام باد! پروردگارا مرا پاداشی بسیار ببخش.
- [۳۰۹] ر. ک. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۸؛ امالی، سید مرشد بالله، ج ۱، ص ۱۷۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۸۱ / أ.
- [۳۱۰] «من فرزند علی بزرگوار و بافضیلت، همو که همه‌ی کردارش نیکوست شمشیر رسول خدا و کسی که هر روز در دل دشمن بیم می‌افکند».
- [۳۱۱] اخبار الطوال، دینوری، ص ۲۵۷، نیز ر. ک. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳، ص ۲۵۶. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۹. برای آگاهی درباره‌ی قاتل عبدالله ر. ک. طبقات الکبری، ج ۸ ص ۶۱ / أ. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹. به نوشته صاحب مقاتل الطالبیین عبدالله هنگام شهادت ۲۵ سال داشت و بی‌فرزند بود.
- [۳۱۲] «من جعفرم صاحب کرامت فرزند علی نیکو خصال و بافضیلت از حسین با نیزه‌ای که آرام آرام به حرکت درمی‌آید و با شمشیر درخشنده صیقل خورده حمایت می‌کنم».
- [۳۱۳] برخی روایت‌های تاریخی حاکی است که جعفر نیز به دست هانی بن ثابت حضرمی کشته شده است. ر. ک. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹. مقاتل الطالبیین، ص ۸۳. برخی روایت‌های دیگر، کشنده‌اش را خولی بن یزید أصبجی معرفی می‌کند. ر. ک. مقاتل الطالبیین.
- [۳۱۴] «من عثمانم دارنده‌ی مفاخر بزرگ، سرورم علی است دارنده رفتار پاکیزه، همتای پیامبر هدایت کننده، و پیشرو همه‌ی حاضران و غایبان.
- [۳۱۵] شیخ صدوق درباره‌ی ابی‌الفضل علیه‌السلام می‌نویسد: روزی امام سجاد علیه‌السلام به عیدالله فرزند عباس نگریست و اشکش سرازیر شد. آنگاه فرمود: هیچ روزی برای پیامبر خدا (ص) از جنگ احد، که عمویش حمزه به شهادت رسید؛ و جنگ موته که پسرعمویش جعفر بن ابی‌طالب به شهادت رسید سخت‌تر نبود. آنگاه فرمود: «اما هیچ روزی مانند روز حسین (ع) نیست. سی هزار تن با این پندار که از امت پیامبر (ص) هستند، به ایشان حمله کردند و با ریختن خون او به خداوند تقرب می‌جستند؛ و او هر چه آنان را نصیحت می‌کرد و خدای را به یادشان می‌آورد نمی‌پذیرفتند. تا آن که از سر ستم و سرکشی و کینه‌توزی او را به شهادت رساندند.» سپس فرمود: «خداوند عمویم عباس را بیامرزد، او در راه برادرش جان‌فشانی کرد تا آن که دستانش بریده شد و خداوند به جای آن دو بال به او داد. عباس در روز قیامت، نزد خداوند چنان منزلی دارد که همه‌ی شهیدان بدان غبطه می‌خورند (امالی، صدوق، ص ۲۲۸) نیز ر. ک. مقاتل الطالبیین، ص ۸۴، انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۹۲ (نسخه‌ی خطی). به گفته‌ی مورخان عباس در کربلا سقا بود و از این رو به او أباقربه (پدر مشک) می‌گفتند.
- [۳۱۶] مقتل الحسین خوارزمی، ج ۳۰/۲ به خدای با عزت و بزرگ و به حجون و زمزم سوگندی راستین یاد می‌کنم و به «حطیم و

- «فنا»ی بااحترام که امروز پیکرم به خونم آغشته می‌شود؛ در رکاب حسین صاحب فخر و پیشرو، امام اهل فضیلت و کرامت.
- [۳۱۷] از مرگ هراسی ندام زیرا برای من مایه سعادت است، تا این که شمشیرهای کشیده مرا دربر گیرند. جان من فدای حضرت مصطفی باد! من عباسم و کارم سقایت است. و آن روز که با شر روبه‌رو گردم از آن بیم ندارم.
- [۳۱۸] ای نفس از کافران مترس و مژده باد تو را رحمت خداوند جبار؛ همراه با پیامبر، سرور برگزیده، اینان از روی ستم و سرکشی دست راستم را قطع کردند؛ پروردگارا آتش دوزخ را به اینان بچشان.
- [۳۱۹] روایت دیگری حاکی است که قاتل عباس بن علی حمله بن کاهل اسدی بوالی بود؛ و گروهی از سپاه عمر سعد چشمان وی را کور کردند و حکیم بن طفیل طایی جامه‌اش را به غارت برد. ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۱.
- [۳۲۰] الارشاد، ص ۲۴۰؛ الدر النظیم، یوسف بن حاتم شامی، ص ۱۷۱، خطی.
- [۳۲۱] مقتل خوارزمی.
- [۳۲۲] ای مردم شما ستمگری پیشه کردید و با گفتار پیامبرتان مخالفت ورزیدید آیا بهترین پیامبران سفارش ما را به شما نکرد. آیا ما فرزندان پیامبر هدایت یافته نیستیم؟ آیا زهرا، دختر پیامبر مادر شما بود یا مادر ما؟ شما با این جنایت به لعنت و خواری گرفتار شدید و به زودی به درون آتش شعله‌ور خواهید افتاد.
- [۳۲۳].
- [۳۲۴] الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۵؛ نیز ر. ک: الفتوح، ج ۵، ص ۲۱۰.
- [۳۲۵] این قوم کافر شدند و پیش از این بیزاری جستند از ثواب الله، پروردگار ثقلین.
- [۳۲۶] پیش از این علی و فرزندش، حسن نیکو خصال را که از سوی پدر و مادر نسبی با کرامت دارد کشتند.
- [۳۲۷] اینان کینه خاندان پیامبر را به دل داشتند و گفتند: اینک باید همگی حسین را بکشیم.
- [۳۲۸] ساکنان مکه و مدینه گرد آورده‌اند.
- [۳۲۹] سپس رفتند و یکدیگر را سفارش کردند که به خاطر رضای ملحدان مرا به هلاکت رسانند.
- [۳۳۰] در ریختن خون من برای خاطر عبیدالله، زاده‌ی کافران، از خدا نترسیدند.
- [۳۳۱] و ابن سعد، و سپاهیان با زور، باران تیر را بر سر من فرو بارید.
- [۳۳۲] از من هیچ گناهی پیش از آن سر نزده بود، جز این که به نور ستاره‌های راهنما افتخار می‌کردم.
- [۳۳۳] به علی نیکو خصال پس از پیامبر و پیامبری که پدر و مادرش از قریش بوند.
- [۳۳۴] پدر و مادرم هر دو از برگزیدگان خدا بودند، بنابراین من فرزند دو برگزیده هستم.
- [۳۳۵] نقره‌ای که از طلا خلق شده است، پس من فرزند نقره و فرزند دو طلا هستم.
- [۳۳۶] در دنیا چه کسی جدی مانند جد من دارد و یا پدری مثل پدرم، پس من فرزند دو ماه هستم؟.
- [۳۳۷] فاطمه زهرا مادر من است و پدرم درهم کوبنده کفر در بدر و حنین است.
- [۳۳۸] ریسمان دین، علی مرتضی، نابود کننده‌ی سپاه و کسی که به دو قبله نماز گزارده است؛.
- [۳۳۹] جنگ او در روز احد، سینه‌ها را با پراکنده ساختن سپاه شفا بخشید؛.
- [۳۴۰] سپس هم در روز احزاب و هم غزوه‌ی فتح، اعضای سپاه‌های بزرگ نابود شدند.
- [۳۴۱] امت بد در راه خدا چه کردند جملگی با دو عترت.
- [۳۴۲] عترت مصطفای نیک و پرهیزگار و علی - آقا و سرور، در روز دو سپاه بزرگ؟.
- [۳۴۳] در بلوغ و جوانی خداوند را می‌پرستید، در حالی که قریش بت‌ها را می‌پرستیدند؛.

- [۳۴۴] دشمن بت‌ها بود و هرگز حتی یک چشم به هم زدن همراه قریش بر آنها سجده نکرد؛.
- [۳۴۵] هنگامی که قهرمانان به مبارزه‌اش آمدند، آنان را پاره پاره کرد، در جنگ‌های بدر، تبوک و حنین؛.
- [۳۴۶] الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۵. نیز ر. ک. الفتوح، ج ۵، ص ۲۱۰.
- [۳۴۷] من فرزند علی پاکم از آل هاشم و این افتخار هر گاه به‌خواهم افتخار کنم مرا بس است.
- [۳۴۸] جد من رسول الله است، گرامی‌ترین گذشتگان؛ و ما چراغ‌های خداوندیم که در زمین می‌تابیم.
- [۳۴۹] مادرم فاطمه است، دختر احمد پاک؛ و عمویم جعفر است، صاحب دو بال.
- [۳۵۰] کتاب خدا در روز روشن درباره‌ی ما نازل شد؛ و هدایت و وحی درباره‌ی ما به نیکی یاد می‌گردد.
- [۳۵۱] ما امان خداوندیم در میان همه‌ی مردم؛ و این را پنهان و آشکار نزد همگان می‌گوییم.
- [۳۵۲] ما صاحب حوض کوثریم و دوستان خویش را با جام می‌نوشانیم و آن حوض برای نوشانیدن پایان‌ناپذیر است.
- [۳۵۳] هر آن دوستی که به خاطر ما قیام کند سعادت‌مند می‌گردد و آن کس که ما را دشمن می‌دارد، در قیامت زیان می‌بیند.
- [۳۵۴] نیز ر. ک. فتوح، ابن‌اعثم، ج ۵، ص ۲۱۳؛ مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳، ص ۲۲۴. مقتل الحسین هاشمی در کتاب الصواعق، ص ۱۱۶؛ الاتحاف، شبروی، ص ۱۶.
- [۳۵۵] است که خداوند خوارشان کرده است. پس جامه‌ی دیگری گرفت و آن را پاره پاره کرد و در زیر لباس پوشید. اما پس از کشته شدن آن را هم از تن وی بیرون آوردند. ر. ک. المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۱۲۸؛ و در چاپ جدید، ج ۳، ص ۱۲۵. یک نقل دیگر می‌گوید: هنگامی که سه یا چهار تن از یاران حسین (ع) بیشتر نمانده بودند، شلواری یمانی خواست که چشم را خیره می‌کرد. پس آن را پاره پاره کرد، تا به غارت نبرند. یکی از اصحاب گفت: شلوارک پوشید. فرمود: این جامه‌ی کسانی است که خداوند خوارشان کرده است و شایسته من نیست. اما پس از شهادت بحر بن کعب آن را غارت کرد و حضرت برهنه ماند.
- [۳۵۶] نقل شده است که مرد کندی آن کلاه را به خانه نزد همسرش - ام‌عبدالله - دختر حر برد، اما آن زن گفت: آیا مال فرزند دختر رسول خدا را به خانه‌ام می‌آوری؟ این را از جلو چشم دور کن. سرانجام خداوند به دست مختار از وی انتقام گرفت و دل مؤمنان را التیام بخشید. چون وی را نزد مختار آوردند، دستور داد آتشی بزرگ برافروختند و دست و پایش را یکی پس از دیگری بریدند و در آتش انداختند تا مرد. ر. ک. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۳۹. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۷.
- [۳۵۷] ابوالفرج در ذیل زندگینامه‌ی وی نوشته است که مادرش دختر سلیل بن عبدالله برادر جریر بن عبدالله بجلی بود؛ و گفته شده است که مادرش کنیز بود (مقاتل الطالبیین، ص ۸۹). نیز ر. ک. انساب الاشراف: ج ۱، ص ۲۴۷، نسخه‌ی خطی. البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۹۰. الدر النظیم، یوسف بن حاتم شامی، ص ۱۷۱.
- [۳۵۸] ر. ک. الارشاد، ص ۲۴۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۲.
- [۳۵۹] ر. ک. اخبار الطوال، ص ۲۰۸؛ انساب الاشراف: ج ۳، ص ۲۰۳، چاپ بیروت؛ مقتل خوارزمی: ج ۲، ص ۳۵.
- [۳۶۰] امالی، صدوق، ص ۸۵، مجلس ۳۱.
- [۳۶۱] چه پاسخ خواهید داد، اگر پیامبر از شما پرسد که چگونه رفتار کردید ای آخرین امت‌ها. با خاندان و اهل بیت من پس از درگذشت من؟ برخی اسیر شدند و برخی به خون خویش غلتیدند. این مزد و پاداش نصایح من نبود که با فرزندانم پس از من چنین بدرفتاری کنید.
- [۳۶۲] ر. ک. انساب الاشراف: ج ۳، ص ۲۰۴.
- [۳۶۳] ترجمه الامام الحسین (ع)، ابن‌عساكر، ۲۶۳؛ البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۰.
- [۳۶۴] این سخن را کسان بسیاری نقل کرده‌اند. برای نمونه ر. ک. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۴۵ / ب، مناقب امیرالمؤمنین،

ابن مغازی، ص ۷۸، المعجم الكبير، ج ۱، ص ۱۲۷ / ب. ترجمه الامام الحسين (ع)، ابن عساکر، ۲۶۲.

[۳۶۵] مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۲.

[۳۶۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.

[۳۶۷] برای آگاهی درباره‌ی ضربه‌هایی که به امام حسین (ع) زده شد. ر. ک. دلائل الامامه، طبری امامی، محمد بن جریر، ص ۷۱.

طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۰. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۳.

[۳۶۸] مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۲.

[۳۶۹] تاریخ طبری.

[۳۷۰] مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۸.

[۳۷۱] امالی صدوق، ص ۷۷.

[۳۷۲] الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۷۰ / أ.

[۳۷۳] المحاسن و المساوی، بیهقی، ص ۸۶، دار احیاء العلوم، بیروت، اول ۱۴۰۸ ق.

[۳۷۴] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۱۸. نیز ر. ک. مقتل الحسين، ج ۲، ص ۸۸. تاریخ دمشق، ۱۴۳/۱۲.

[۳۷۵] دلائل الامامه، ص ۷۱؛ نیز ر. ک. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۰ / ب.

[۳۷۶] امالی صدوق، ص ۸۳، مجلس ۳۱.

[۳۷۷] ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۴.

[۳۷۸] امالی صدوق، ص ۸۴، مجلس ۳۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۳.

[۳۷۹] مرآة الزمان، نسخه خطی، ص ۹۵.

[۳۸۰] ان كنت لا- تدرين ما الموت فانظري الى هانيء في السوق و ابن عقيل الى بطل قد هشم السيف وجهه و آخر يهوى من طمار قتيل.

[۳۸۱] سلام بر تو ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، سلام بر تو ای فرزند امیرمؤمنان، سلام بر تو ای فرزند صدیقه‌ی طاهره و سرور زنان جهان، ای اباعبدالله، سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد. گواهی می‌دهم که تو نماز را بپا داشته‌ای و زکات را پرداخته‌ای و امر به معروف و نهی از منکر کرده‌ای و کتاب خدا را چنان که شایسته است تلاوت کرده‌ای و در راه خدا آن چنان که بایسته است جهاد کرده‌ای و بر رنجهای فراوانی که در راه خدا دیده‌ای خیرخواهانه صبر ورزیدی تا آن که به شهادت رسیدی. و گواهی می‌دهم، آنان که با تو مخالفت ورزیدند و علیه تو جنگیدند و آن کسانی که تو را رها کردند و تو را به قتل رساندند، بر زبان پیامبر امی لعنت شده‌اند و هر کس که افترا بدهد، نومید می‌گردد. خداوند کسانی را که بر شما ستم کرده‌اند، از اولین آخرین، لعنت کند؛ و عذاب دردناک را بر آنان چند برابر گرداند. ای فرزند رسول خدا، من برای زیات تو آمده‌ام، در حالی که به حق تو آگاهم، دوستان را دوست می‌دارم و با دشمنان دشمنم و از هدایتی که تو بر آن هستی نور می‌گیرم و بر گمراهی مخالفان تو آگاهم، پس، از من نزد پروردگارت شفاعت کن.

[۳۸۲] نزدیک‌تریم. آنقدر بر شما زخم نیزه می‌زنم که خم گردد؛ و در حمایت از پدرم شما را از دم شمشیر می‌گذرانم. ضربه‌های من ضربه‌ی نوجوانی هاشمی‌نسب است، به خدا سوگند که حکومت فرومایه‌زاده را نمی‌پذیرم. و آنقدر با دشمنان خدا جهاد کردی تا به شهادت رسیدی و پروردگارت را دیدار کردی. گواهی می‌دهم که تو به خدا و پیامبرش نزدیک‌تری و تو فرزند پیامبر او و فرزند حجت و امین اویی. خداوند علیه مرء بن منقذ بن نعمان بن عبد حکم کند و او را لعنت کند و رسوا گرداند. و او و هر کسی را که در کشتن تو با او شریک بود، عذاب جهنم را بچشانند که آن بد جایگاهی است. خداوند ما را از دیدار کنندگان با تو و از

همراهان جد تو و پدرت و عمویت و برادرت و مادر مظلومات قرار دهد. من از دشمنان شما و منکران دین خدا نزد پروردگار برائت می‌جویم. درود و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

[۳۸۳] سلام بر طفل شیرخواره عبدالله بن حسین که با تیر شهید و خون‌آلود شده که خونسش به آسمان بالا رفت و در دامن پدرش سر بریده شد. خداوند زنده‌ی تیر یعنی حرمله بن کاهل اسدی و همدستانش را لعنت کند. (براساس شمارش رساله فضیل بن زبیر، وی نهمین شهید است).

[۳۸۴] سلام بر عبدالله بن امیرالمؤمنین، که در گرفتاری‌های کربلا- شرکت جست و مردم را به دوستی اهل بیت دعوت کرد. آن شهیدی که از پیش رو و پشت سر ضربت خورد. خداوند، قاتل او، هانی بن ثبیت حضرمی را لعنت کند. (در زیارت رجبیه و رساله‌ی فضیل بن زبیر از دی به عنوان چهارمین شهید یاد شده است).

[۳۸۵]

[۳۸۶]

[۳۸۷]

[۳۸۸]

[۳۸۹]

[۳۹۰] سلام بر عبدالله بن حسن پاکیزه. خداوند حرمله بن کاهل اسدی را لعنت کند که او را با تیر زد و کشت.

[۳۹۱]

[۳۹۲]

[۳۹۳]

[۳۹۴]

[۳۹۵]

[۳۹۶]

[۳۹۷]

[۳۹۸]

[۳۹۹]

[۴۰۰]

[۴۰۱]

[۴۰۲]

[۴۰۳]

[۴۰۴]

[۴۰۵]

[۴۰۶] سلام بر زهیر بن قین بجلی که چون حسین به او اجازه بازگشت داد گفت: نه به خدا سوگند هرگز چنین چیزی نخواهد شد که من فرزند رسول خدا را در دست دشمن اسیر بگذارم و خودم نجات پیدا کنم، خداوند چنین روزی را به من نشان ندهد.

[۴۰۷]

[۴۰۸]

[۴۰۹] سلام بر حر بن یزید ریاحی.

[۴۱۰].

[۴۱۱].

[۴۱۲].

[۴۱۳].

[۴۱۴] سلام بر عبدالله و عبدالرحمن، فرزندان عروۀ بن حراق غفاری.

[۴۱۵].

[۴۱۶].

[۴۱۷].

[۴۱۸].

[۴۱۹] سلام بر کنانه بن عتیق.

[۴۲۰].

[۴۲۱] سلام بر حوی بن مالک ضبعی.

[۴۲۲] سلام بر عمرو بن ضبیعه.

[۴۲۳].

[۴۲۴] سلام بر عبدالله و عبیدالله، فرزندان یزید بن ثبیط قیسی.

[۴۲۵].

[۴۲۶] سلام بر قعنب بن عمرو النمری.

[۴۲۷] سلام بر سالم، غلام عامر بن مسلم.

[۴۲۸].

[۴۲۹] سلام بر زهیر بن بشر خثعمی.

[۴۳۰] سلام بر زید بن معقل جعفی.

[۴۳۱].

[۴۳۲].

[۴۳۳].

[۴۳۴] سلام بر عمار بن حسان بن شریح طائی.

[۴۳۵] سلام بر حباب بن حارث سلمانی ازدی.

[۴۳۶].

[۴۳۷].

[۴۳۸].

[۴۳۹].

[۴۴۰].

[۴۴۱].

[۴۴۲] سلام بر سالم، غلام بنی مدینه کلبی.

[۴۴۳].

[۴۴۴] سلام بر زهیر بن سلیم ازدی.

[۴۴۵] سلام بر قاسم بن حبیب ازدی.

[۴۴۶].

[۴۴۷] سلام بر ابی ثمامه، عمرو بن عبدالله صاعدی.

[۴۴۸].

[۴۴۹].

[۴۵۰].

[۴۵۱].

[۴۵۲].

[۴۵۳].

[۴۵۴] سلام بر مالک بن عبد بن سریع.

[۴۵۵] سلام بر زخمی اسیر، سوار بن ابی عمیر فهمی همدانی.

[۴۵۶] سلام بر زخمی شده همراه او، عمرو بن عبدالله جندعی. سلام بر شما ای بهترین یاران. سلام بر شما به خاطر شکیبایی تان و چه نیک سربازی است سرای آخرت. خداوند شما را با نیکان جای دهد. شهادت می‌دهم که خداوند پردها را برای شما کنار زد و بستر را برای شما آماده ساخت و به شما پاداش فراوان داد و شما در راه حق سستی نکردید. از ما پیشی گرفتید و ما در سرای جاوید با شما دوست و همنشین خواهیم بود، و درود و رحمت و برکت خداوند بر شما باد.

[۴۵۷] التاریخ الکبیر، بخاری، ج ۴، ص ۱۲۹. توجه به روایت‌هایی که از این پس نقل می‌شود نشان می‌دهد که چگونه بخاری به پیروی از حریر حمیصی از نقل واقعیات مربوط به فضایل امام حسین (ع) ناتوان است.

[۴۵۸] ر. ک. ینابیع الموده، قندوزی، سلیمان، ۳۲۰، سبط بن جوزی نیز در کتاب مرآة الزمان (ص ۱۰۲) این روایت را نقل کرده است؛ و سپس به ذکر چهار نشانه‌ی دیگر می‌پردازد و به نقل ابن سیرین می‌نویسد: «پیش از شهادت امام حسین (ع)، قبل از طلوع و پس از غروب خورشید در آسمان سرخی دیده نمی‌شد». نیز ر. ک. ابونعیم، دلائل النبوة.

[۴۵۹] این روایات را محب الطبری در اواخر عنوان «ذکر کرامات له (ع) و آیات ظهرت لمقتله رضی الله عنه» نقل کرده است نظیر این روایت‌ها در کتاب‌های زیر نقل شده است: «جواهر العقدین» سمهودی، بخش دوم. «ینابیع الموده» ج ۲، ص ۳۵۶، «بغیة الطالب»، ج ۶، ص ۹۸ - ۹۴.

[۴۶۰] ر. ک. الملاحم و الفتن، ص ۱۴۳.

[۴۶۱] دخان (۴۴)، آیه‌ی ۲۹؛ نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین و نه به آنها مهلت داده شد.

[۴۶۲] ر. ک. المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۲۷. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۹. ینابیع الموده، ج ۱، ص ۳۳۰.

[۴۶۳] ورس: اسپرک و آن گیاهی است شبیه سمس (کنجد) و منبت (جای رویدن) آن بلاد یمن است و آن را بسیار می‌کارند و تا بیست سال باقی باشد «منتهی الارب از اقرب الموارد» گیاهی است زرد رنگ. گویند چون یک سال بکارند ده سال باقی ماند و درخت آن شبیه به درخت کنجد باشد، و جامه‌ای که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد و آن را به عربی خص خوانند. (لغتنامه‌ی، دهخدا، علی اکبر، ۲۰۴۷۸/۱۴).

[۴۶۴] روشن نیست که چگونه حسن بن حسن از مرگ رهید ولی در یکی از کتاب‌هایی که اینک نامش را به خاطر ندارم، آمده بود که پس از مجروح شدن حسن بن حسن، مردم قصد کشتن وی را کردند، ولی یکی از خویشاوندانش که در سپاه عمر سعد حضور داشت، او را زیر حمایت گرفت و از کشتن وی جلوگیری کرد. ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۳. البدایه و النهایه: ج ۸، ص ۱۸۸. روایت‌های دیگر حاکی است که وی در واقعه‌ی کربلا هنوز به دنیا نیامده بود و کسی که در آنجا حضور داشته پدرش در خردسالی بوده است. ر. ک. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۲.

[۴۶۵] طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۶۲.

[۴۶۶] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۵، نیز ر. ک. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۶.

[۴۶۷] المعجم الکبیر، ج ۳، چاپ نخست، ص ۱۳۲. مناقب علی (ع)، ابن مغزلی ص ۳۸۸، حدیث ۴۴۳.

[۴۶۸] آیا امتی که حسین را کشته است، در روز قیامت به شفاعت جدش امید دارد؟.

[۴۶۹] ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۶، البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۹۰.

[۴۷۰] الملاحم و الفتن، سید بن طاووس، ص ۱۴۲، المعجم الکبیر، چاپ نخست، ج ۱، ص ۱۱۹.

[۴۷۱] تاریخ حلب، ابن العدیم، چاپ نخست، ج ۶، ص ۲۶۳۷.

[۴۷۲] در روایت دیگری از انس بن مالک نقل شده است که چون سر امام حسین را نزد عیدالله آوردند. آن را درون تشتی پیش روی خود نهاد و با چوب به صورتش می‌زد و می‌گفت: تاکنون چهره‌ای به این زیبایی ندیده‌ام، گفتم: او به پیامبر شبیه بود. ر. ک. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲، المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۳۴، تاریخ دمشق، ص ۲۵۷، مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۴۴.

[۴۷۳] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۸.

[۴۷۴] تذکره الخواص، ص ۲۶۷ و ۲۷۰.

[۴۷۵] ر. ک. مرأه الزمان، ص ۹۷.

[۴۷۶] سوگند می‌خورم که اگر چشمانم به من اجازه می‌دادند، شما نمی‌توانستید چنین آسان بر من دست یابید.

[۴۷۷] بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۰.

[۴۷۸] از زید بن ارقم نقل شده است که گفت: در اتاقکم نشسته بودم و دیدم که سر حسین را بر نیزه از کنار من عبور دادند همین که در برابرم قرار گرفت این آیه شریفه را خواند: «ام حسب أن اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا» (کَهِف، (۱۸) آیه‌ی ۹) (آیا پنداشته‌ای که اصحاب کَهِف و رَقیم از آیه‌های شگفت ما بوده‌اند؟) به خدا سوگند مو بر بدنم راست شد و فریاد زدم: سر تو ای فرزند رسول خدا!!.

[۴۷۹] کَهِف (۱۸)، آیه‌ی ۱۳.

[۴۸۰] شعرا (۲۶)، آیه‌ی ۲۲۷.

[۴۸۱] کَهِف (۱۸)، آیه‌ی ۹.

[۴۸۲] این گفتار دروغگوی متکبری است که به منظور تقرب جستن به طاغوت و رسیدن به آنچه از حقوق مستمندان غصب کرده‌اند، خدا و قیامت و بلکه انسانیت را فراموش کرده است. برای اثبات دروغ بودن گفته‌های این نگون‌بخت شواهد و دلایل بسیاری در دست است. از آن جمله، سخنانی است که بر زبان یکی از یاران خود همین بیچاره به نام عبدالله بن عماره مارق که برای جنگ با حسین (ع) همراه عمر سعد به کربلا رفته بود جاری شده است. او می‌گوید: شکست خورده‌ای را که فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند و مانند حسین آرام و استوار و پیشگام باشد ندیده‌ام. به خدا سوگند که پیش از او و پس از او کسی را همانندش ندیده‌ام. نگون‌بخت دیگری از همدستان زحر بن قیس به نام کعب بن جابر، قاتل قاری شهید، بریر بن خضیر

همدانی، چون از کربلا بازگشت زنش - یا دخترش - به نام نوار، دختر جابر به او گفت: آیا به جنگ حسین رفتی و سرور قاریان را به شهادت رساندی؟ کاری بس نادرست انجام داده‌ای به خدا سوگند که از این پس یک کلام با تو سخن نخواهم گفت! کعب در پاسخ شعری به این مضمون سرود: مرا بی‌جهت نکوهش مکن زیرا در شرایطی قرار گرفته بودم که چاره‌ای جز مبارزه و دفاع از خود نداشتم. چشم روزگار تاکنون چنان مبارزانی ندیده است. آنان تا آخرین لحظه در برابر ما مبارزه کردند و همه‌ی زخم‌های شمشیر و نیزه‌ها را به جان خویش خریدند، اما سودمند نیفتاد. قهرمان خوار شده، عیدالله بن حر جعفری نیز درباره‌ی وفاداری و شجاعت امام و یارانش شعری با این مضمون سروده است: خداوند روح کسانی را که در یاری فرزند پیامبرشان پایداری کند شاد کند و بر آنان رحمت فرستد. وقتی بر آرامگاه‌شان ایستادم، اشکم بی‌اختیار سرازیر شد. آنها جنگجویانی دشمن شکار بودند که تا پای جان از فرزند پیامبرشان دفاع کردند. در برابر حمله‌ی آنها همه رنگ‌ها می‌پرید و رزم‌آوران زمین گیر می‌شدند. هیچ کس تاکنون رادمردانی در هنگام نبرد مانند آنها ندیده است. همچنین ابن‌ابی‌الحدید سخن یکی دیگر از دوستان زحر بن قیس را که با عمر سعد در کربلا حضور داشته است نقل می‌کند که چون او را مورد توبیخ و سرزنش قرار دادند و گفتند وای بر تو! فرزندان پیامبر خدا را کشتید؟ در پاسخ گفت: اگر تو هم آنچه را ما دیدیم، می‌دید، همین کار ما را می‌کردی! گروهی به جنگ ما آمدند که دست‌هاشان در قبضه‌ی شمشیر چونان شیر ژیان بود. سواران را از چپ و راست درو می‌کردند. آنان دل به مرگ داده بودند، نه امان می‌پذیرفتند و نه در مال رغبتی داشتند. هیچ چیز مانع ورودشان به دریای مرگ و یا استیلا بر ما نمی‌شد. اگر ما از آنها دست برمی‌داشتیم همه لشکر را از پا درمی‌آوردند، ای مادر مرده در چنین شرایطی باید چه می‌کردیم! شاید همه‌ی منافقان و گمراهان همین سخن را می‌گویند و این تجاهلی بیش نیست. زیرا بر آنان واجب بود که حسین و یارانش را کمک و یاری دهند تا به حقی که بر سر آن می‌جنگیدند برسند. دست کشیدن از یاری حسین بر آنها حرام بود تا چه رسد به اینکه بخواهند با او بجنگند. این سرکش، بزرگترین چیزی را که بر او واجب بود یعنی دفاع از اولیای خدا را ترک گفت و با ریختن خون اولیای خدا و کمک به بزرگ‌ترین، گمراه‌ترین مردم بزرگ‌ترین گناه را مرتکب گردید. به پندار این گمراه ناگزیر باید همه‌ی کسانی که با طاغوت‌ها کمک کرده‌اند و پیامبران و یارانشان را کشته‌اند معذور باشند. بنابراین یاری دهندگان به ابوجهل و ابوسفیان در جنگ با رسول خدا (ص) یارانش معذور بودند. زیرا پیامبر (ص) و یارانش از کافران جز برگشتن از کفر ورود به اسلام چیزی نمی‌خواستند، و چنانچه کافران به کفرشان ادامه می‌دادند، چاره‌ای جز این باقی نمی‌ماند که کافران را نابود و ریشه‌کن سازند. آنان نه مالی می‌خواستند و نه مزدی و اگر کفار با آنها نمی‌جنگیدند، خود به جنگ‌شان می‌رفتند و به زندگی‌شان پایان می‌دادند. بنابراین، همه‌ی یاران پیامبران از کسانی چون نمرود و فرعون جز به پذیرش فرمان پیامبرشان رضایت نمی‌دادند و از کافران و طاغوت‌ها مال یا چیز دیگری هم نمی‌پذیرفتند. بنابراین همان طور که یاران پیامبران که جان‌شان را در راه دین خویش فدا کردند، برحقند، دشمنان پیامبران و آنهایی که طاغوت‌ها را یاری می‌دادند، بر باطل بودند و هیچ عذر و فدیة‌ای از آنها پذیرفته نیست. برای کسانی مانند این گمراه (زحر بن قیس) که منافقان را یاری دادند و فرزندان پیامبر (ص) را به قتل می‌رساندند، پوزش خواستن سودی ندارد، نه در نزد آزادگان جهان و نه در آن روزی که ستمکار دست خویش را می‌گزد و می‌گوید: «ای کاش با اولیای خدا راه هدایت را می‌پیمودم و گمراهان را همکار و دوست نمی‌گرفتم. بنابراین پوزش خواهی آنان پذیرفته نمی‌شود و مورد رضایت واقع نخواهند شد.»

[۴۸۳] ابن‌عبدیم پس از ذکر این واقعه در ذیل زندگینامه‌ی زحر بن قیس سرکش (تاریخ بغیة الطلب، ج ۸، ص ۷۸۴) دلایلی را که ابن‌حنبل و دیگران در موثق جلوه دادن و تبرئه‌ی وی آورده‌اند، نقل می‌کند و سپس می‌گوید: به اعتقاد من کسی که سر امام حسین (ع) را نزد یزید برد، کسی غیر از زحر بن قیس جعفری بود. زیرا که وی در جنگ صفین همراه علی (ع) بود و آن حضرت فرماندهی چهارصد تن از عراقی‌ها را به وی داد. پس از آن نیز فرمانده بود و به فرمان امام حسن، برای آن حضرت بیعت گرفت. احمد بن

عبدالله عجلای نیز درباره‌ی وی گفته است: «او از تابعان بزرگ و ثقه بود و نزد قبیله‌اش احترام داشت. به اعتقاد من بسیار بعید است که او به جنگ حسین (ع) رفته و سرش را نزد یزید برده باشد. احتمالاً شخص دیگری به همین اسم و رسم چنین کاری را کرده است. در پاسخ باید گفت: آنچه موجب شده است که ابن‌عَدِیم بردن سر امام حسین و بشارت پیروزی را به وسیله‌ی زحر برای یزید نادرست بشمرد، حضور وی در صفین با امیرالمؤمنین (ع) و فرماندهی چهارصد تن و این که امام حسن (ع) وی را برای گرفتن بیعت فرستاد می‌باشد. احمد بن حنبل و عجلای نیز به همین دو دلیل او را ثقه، شمرده‌اند. در حالی که این دو عامل او را تبرئه نمی‌کند، زیرا هیچ کدام‌شان نمی‌دهد که او بر همین رویه مانده باشد. بسیاری از کسان دیگر هم چنین بوده‌اند، اما به گذشته برگشتند و با امام حسین (ع) جنگیدند، مثل شمر بن ذی‌الجوشن و شبت بن ربیع و دیگران که با امیرالمؤمنین (ع) در صفین و نهروان شرکت داشتند، اما پس از آن با امام حسین (ع) جنگیدند و او را به شهادت رساندند. موثق شمرده شدن زحر به وسیله احمد بن حنبل و عجلای نیز ادعای ابن‌عَدِیم را اثبات نمی‌کند، زیرا این دو بسیاری از گمراهان مانند حریر حمصی و مشایخ و شاگردان او را نیز ثقه دانسته‌اند و در مقابل، بسیاری از نیکان و حافظان حدیث را ضعیف دانسته‌اند. مراجعه به کتاب رجال وی خواننده‌ی باهوش را کفایت می‌کند.

[۴۸۴] زنان بنی‌زید شیون کردند چه شیونی، همانند شیون زنان ما در بامداد ارنب. یادآوری: ارنب نام جنگی است و شعر از عمرو بن معدیکرب است. ر. ک. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۶ و چاپ جدید، ج ۵ ص ۴۶۵.

[۴۸۵] چه می‌گویید اگر پیامبر به شما بگوید: شما که آخرین امت بودید چگونه پس از من با خاندان و فرزندانم رفتار کردید؟ برخی اسیر شدند و برخی در خون خویش غلتیدند! ر. ک. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۶.

[۴۸۶] نیز ر. ک.، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.

[۴۸۷] مسعودی نیز روایتی را قریب به همین مضمون نقل کرده (مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۳) و گفته است که ساکنان غاضریه حسین و یارانش را پس از یک روز به خاک سپردند. اما من (نویسنده) خاکسپاری شهیدان در روز یازدهم محرم را بسیار بعید می‌دانم. زیرا عمر سعد پلید در عصر این روز کربلا را ترک گفت و مردم از ابن‌زید و دارودسته‌اش در ترس بودند. بنابراین همان طور که میان مردم روزگار ما مشهور است درست این است که شهیدان را سه روز پس از شهادت دفن کردند.

[۴۸۸] نیز ر. ک. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۴/أ.

[۴۸۹] اشاره است به آیه‌ی ۱۵۳ از سوره‌ی نحل.

[۴۹۰] اشاره است به آیات از ۹۱ و ۹۲ سوره‌ی مریم.

[۴۹۱] پیران آنها بهترین پیران و فرزندان‌شان در برابر هیچ نسلی خوار و ذلیل نمی‌شوند.

[۴۹۲] ر. ک. امالی شیخ صدوق، ص ۳۲۰، و امالی شیخ طوسی، بخش سوم، ج ۱، ص ۵۶. این خطبه از زبان ام‌کلثوم و فاطمه، دختران علی (ع) نیز نقل شده است.

[۴۹۳] برادر من را مظلومانه کشتید. وای بر مادرهاتان که به زودی آتشی فروزان را به پاداش خواهید گرفت. شما خون‌هایی را ریختید که خداوند و محمد (ص) و قرآن ریختن آنها را حرام کرده‌اند. بدانید و یکدیگر را به عذاب بشارت دهید. زیرا که فردا به طور قطع در جهنم جاودانه خواهید شد. تا زنده‌ام بر برادر من می‌گیرم، بر بهترین کسی که پس از پیامبر ولادت یافته است. با اشکی فراوان و ریزان که پیوسته بر گونه‌های من جاری است و خشک نمی‌شود.

[۴۹۴] اشاره است به آیه‌های ۲۲ و ۲۳ سوره حدید (۵۷).

[۴۹۵] ما علی و فرزندان علی را با شمشیرها و نیزه‌های هندی کشتیم. و زنان‌شان را مانند ترک‌ها اسیر گرفتیم و به آنها شاخ زدیم چه شاخی!

[۴۹۶] ما چه گناهی کرده‌ایم که روزگار این همه بر ما ستم روا می‌دارد. و دریای تو چنان آرام است که کرمی را هم نمی‌پوشاند.
[۴۹۷] ر. ک. ارد علی المتعصب العنید، ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی، ۴۳، تحقیق: محمد کاظم محمودی، ۱۴۰۳ ق. ج ۶۳/۸ / ب.

[۴۹۸] زمر (۳۹)، آیه ۴۲؛ خدا جان‌ها را به هنگام مردنشان می‌گیرد.

[۴۹۹] امالی، صدوق، ص ۸۴.

[۵۰۰] ر. ک. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۴۹؛ امالی صدوق، ص ۳۷؛ بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۰۷ - ۱۰۰. اگر چنین روایتی درست باشد باید گفت که این دو جوان از نسل جعفر طیار بوده‌اند، نه فرزندان صلیبی او، زیرا جعفر در جنگ موته به سال هشتم هجری شهید شد و ممکن نیست فرزندان صلیبی او در کربلا خردسال بوده باشند. به گمان من (نویسنده) این دو طفل از فرزندان عقیل بودند که به خاطر رهایی از قتل و به طمع ملاحظه خویشاوندی جعفر، خود را به او نسبت دادند. زیرا مرتبه والای جعفر نزد همه‌ی مسلمانان روشن بود. به خلاف عقیل که مرتبه جعفر را نداشت.

[۵۰۱] برید: قاصد، نامه‌بر.

[۵۰۲] برای آگاهی درباره‌ی زندگی این سرکش ر. ک. «تاریخ دمشق».

[۵۰۳] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۴. نیز ر. ک. طبقات الکبری، ج ۸، ورق ۶۴/ب.

[۵۰۴] کشتن حسین جای شگفتی ندارد، زیرا پدرش که از او بهتر و باکرامت‌تر بود نیز کشته شد. ای اهل کوفه از آنچه به حسین رسید شادمان نباشید، زیرا مصیبت او بزرگتر است. کشته‌ی بر ساحل فرات که جانم فدایش باد، کیفر آن کس که او را کشت آتش جهنم است. ر. ک. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱ و اللهوف، ص ۱۳۹.

[۵۰۵] ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۲، و مپندارید که خداوند از کردار ستمکاران غافل است.

[۵۰۶] شعرا (۲۶) آیه ۲۲۷، و ستمکاران به زودی خواهند دانست که به چه مکانی باز می‌گردند.

[۵۰۷] ر. ک. ثمرات الاسفار، علامه‌ی امینی، دستخط شریف خودشان، ج ۲، ص ۲۲۹، الصواعق المحرقة، هیشمی، احمد بن حجر، ص ۱۱۹، تذکره الخواص، ۲۷۳.

[۵۰۸] ر. ک. الدر النظیم، یوسف بن حاتم شامی، نسخه‌ی خطی، ص ۱۷۳.

[۵۰۹] مقتل خوارزمی، ج ۳، ص ۸۷.

[۵۱۰] بگو برای این رسالت مزدی از شما، جز دوست داشتن خویشاوندان نمی‌خواهم (شوری (۴۲)، آیه ۲۳).

[۵۱۱] حق خویشاوندان را ادا کن (اسراء (۱۷) آیه ۲۶).

[۵۱۲] بدانید که هرگاه چیزی به غنیمت گرفتید، خمس آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان است. (انفال (۸) آیه ۴۱).

[۵۱۳] احزاب (۳۳)، آیه ۳۳؛ همانا خداوند می‌خواهد که پلیدی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را آن چنان که باید پاک گرداند.

[۵۱۴] شترم را از طلا یا نقره بار کن، که من آقای محجوب را کشته‌ام. کسی را کشته‌ام که پدر و مادرش پاکیزه‌ترین مردمانند و آن گاه که نسب‌ها را بازگویند از همه بهترند.

[۵۱۵] کسی که جنگ را بجشد، طعم آن را تلخ می‌یابد و در رزمگاه آن را رها می‌کند.

[۵۱۶] آل عمران (۳)، آیه ۲۶؛ به هر که خواهی ملک می‌دهی و از هر که بخواهی می‌ستانی، آن را که بخواهی عزت می‌بخشی و آن را که بخواهی خوار می‌کنی.

[۵۱۷] تارک مردانی را می‌شکافند که ما دوست‌شان می‌داریم. در حالی که آنها نافرمان و ستمگرند.

[۵۱۸] طبقات ابن سعد، ج ۸، ورق ۶۵ / ب.

[۵۱۹] مردم ما از انصاف دادن به ما خودداری ورزیدند، و آنگاه چوب دستی‌های خون چکان ما داد ما را ستاندند. تارک مردانی را می‌شکافند که ما دوست‌شان می‌داریم. در حالی که آنان نافرمان و ستمگرند.

[۵۲۰] انساب الاشراف، ج ۱، ص ۲۴۹.

[۵۲۱] ای جغد بدنوا! هر چه خواهی بگو که تو بر کاری انجام شده سوگواری می‌کنی، هر پادشاهی‌ای و نعمتی زوال پذیر است و مصایب همه را به بازیچه می‌گیرند، ای کاش پدرانم که در بدر کشته شدند ناله کشتگان از دم شمشیر خرج را می‌شنیدند. و شادی می‌کردند و دیگران را در شادیشان شرکت می‌دادند و سپس می‌گفتند: یزید! دست مرزاد! من از خندف نباشم اگر از رفتار فرزندان احمد انتقام نگیرم! هاشم پادشاهی را به بازی گرفت و گرنه، نه خبری رسید و نه وحی فرود آمد! ما انتقام خویش را از علی گرفتیم و سوار چونان شیر ژیان را کشتیم، و سروان و بزرگان‌شان را کشتیم و این، با کشتگان ما در بدر برابر شد.

[۵۲۲] دانشمند دینی یهود، اسقف.

[۵۲۳] مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۷۱.

[۵۲۴] تذکره الخواص، ص ۲۷۳، نیز ر. ک. جواهر العقدين، ج ۲، ص ۳۷۶ / ب؛ اللهوف، ص ۱۷۰.

[۵۲۵] ر. ک. تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۶۲.

[۵۲۶] روم (۳۰)، آیه ۱۰؛ آنگاه فرجام کسانی که بدی کردند (بسی) بدتر بود. (چرا) که آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را به ریشخند می‌گرفتند.

[۵۲۷] بیافزایند و آنگاه عذابی خفت آور خواهند داشت.

[۵۲۸] آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹؛ هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندارید، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

[۵۲۹] اشاره است به بخش اخیر آیه پنجاهم سوره‌ی کهف (۸۸)، آیه ۱۸۱، «بئس للظالمین بدلا».

[۵۳۰] اشاره است به بخش اخیر آیه هفتاد و پنجم سوره مریم (۱۹)، آیه ۱۹: قل من كان في الضلالة فليمدد له الرحمن مدا حتى اذار او ما يوعدون اما العذاب و اما الساعة فسيعلمون من هو شر مكانا و اضعف جندا».

[۵۳۱] ر. ک. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۶۳؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۵۷؛ نثر الدرر، ابوسعید منصور بن حسین آبی، (متوفای سال ۱۴۲۱). ج ۴، ص ۲۶.

[۵۳۲] صحابیانی از این دست، در میان شیعیان آل ابوسفیان بسیار بودند.

[۵۳۳] ر. ک. البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۰۴؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۳، ص ۱۲.

[۵۳۴] یزید پلید این معنی را از دوستش، شیطان، گرفته است که گمراهی‌اش را به خداوند نسبت داد و گفت: «پروردگارا چون مرا گمراه کردی، راه مستقیم تو را بر اینان می‌بندم». همه‌ی پلیدهای بنی‌امیه نیز برای تهدید مردم و تشویق پیروان خود رفتارهای زشت و جرم‌های نابخشودنی‌شان را به خداوند نسبت می‌دادند.

[۵۳۵] تاریخ دمشق، آخرین مجلد زندگینامه زنان، زندگینامه‌ی «ریا»، شماره‌ی ۲۵، ص ۱۰۱، صاحب کتاب الانحاف بحب الاشراف (ص ۱۸) داستان را این گونه نقل کرده است: «ریا» دایه‌ی یزید گفت: هنگامی که یزید سر امام حسین را بویید و خوشش نیامد، من نزدیک رفتم و دیدم که بوی بهشت می‌دهد مانند مشک تیزبوی و بلکه پاکیزه‌تر از آن، به خدایی که جان او را گرفت و می‌تواند گناهانم را ببخشد سوگند که دیدم یزید با چوبدستی بر لب و دندان او می‌زد و این اشعار را می‌خواند: یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد حصل... آنگاه افزود: خدا با این اشعار خوارش کند که اگر درست باشد، با انکار رسالت، کافر شده

است.

[۵۳۶].

[۵۳۷] نوشته است. اما مؤلف بر این باور است که در گفتار ابن ابی‌الحدید، مبنی بر این که هنگام آوردن سر امام حسین (ع) به مدینه مروان فرماندار نبوده است، جای هیچ تردیدی نیست، ولی این اعتقاد هیچ منافاتی، با این که مروان آن شعر را سروده باشد ندارد، همانطور که با منبر رفتن او و خواندن خطبه و افکندن سر شریف به سوی قبر پیامبر و گفتن این که «یا محمد روزی به جای روز بدر» نیز منافات ندارد. زیرا مروان با سعید بن عاص و دیگر طاغوت‌های اموی در گمراهی، و خوشحالی در مصایب اهل بیت نبوت شریک بود. گرچه او، خود از هه‌ی طاغوت‌های اموی ناپاک‌تر بود. نیز این گفتار ابن ابی‌الحدید که «عمرو بن سعید بن عاص نام دوستش ابن مرجانه را بر منبر خواند و شعر یاده شده را انشاد کرد و با اشاره به قبر پیامبر گفت که روزی به جای روز بدر» با این که، هنگام رسیدن سر امام حسین (ع) از سوی یزید نزد وی نیز همین شعر را خوانده باشد منافاتی ندارد. چنانکه در روایت ابن سعد و بلاذری آمده است که ابن عاص روسیاه، در قتل امام حسین (ع) شعری سرود و شادمانی کرد. اینان نجاست هستند که چون باد بوزد بوی گندشان همه‌جا را می‌گیرد و آن چه راویان از خباثت‌ها و انگیزه‌های پست آنان نوشته‌اند، مشتی است از خروار که مورخان و محمد ثانی که به دلیل ترس از طاغوت‌ها و ستمکاران خود را با بنی‌امیه تطبیق داده‌اند و بدی‌ها و گناهان ظالمان را ندیده گرفته‌اند بیان کرده‌اند؛ همان طور که بر کتمان افتخارات امامان معصوم در جامعه اسلامی اصرار ورزیده‌اند. و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

[۵۳۸] زنان بنی‌زیاد شیون کردند شیونی! همانند شیون زنان ما در بامداد جنگ ارنب.

[۵۳۹].

[۵۴۰] ر. ک. الطبقات الکبری، ج ۸ / ص ۶۶ اب؛ مرأة الزمان، نسخه‌ی خطی، ص ۱۰۱؛ تذکره الخواص، ص ۲۷۵، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۷.

[۵۴۱] منا: موضعی است در مکه معظمه که مقام بازار است و حاجیان در آنجا قربانی کنند.

[۵۴۲] زمزم: چاهی است نزدیک خانه‌ی کعبه شرفها الله.

[۵۴۳] صفا: مکان بلندی است از کوه ابوقیس، بین آن و مسجد الحرام عرض وادی است که راه و بازار است.

[۵۴۴] سعی: دویدن میان صفا و مروه.

[۵۴۵] طواف: به طرز خاص گرد خانه کعبه گشتن.

[۵۴۶] تلبیه: لبیک گفتن در حج، لبیک گفتن حاجیان.

[۵۴۷] براق: مرکبی که حضرت رسالت پناه (ع) در شب معراج بر آن سوار شدند و آن کلان‌تر از خر و فروتر از شتر بود.

[۵۴۸] کسانی که از جنگ صفین در صف معاویه بودند.

[۵۴۹] کسانی که در جنگ جمل شرکت داشتند.

[۵۵۰] مراد، اصحاب نهروان است.

[۵۵۱] مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۱۶۸؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۵۹؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۷ به نقل از کتاب المناقب.

[۵۵۲] ر. ک. مقتل الحسین، ج ۲، ص ۷۲. برخی روایت‌ها حاکی است که امام (ع) این سخنان را هنگامی که بالای منبر بود، در پاسخ منهل اظهار کرد. روایت دیگری حاکی است که آن حضرت این سخنان را در پاسخ حارث به جارود تمیمی و در بازار مدینه بیان داشته‌اند. البته منافاتی هم ندارد که امام (ع) در هر دو جا این سخنان را گفته باشند.

[۵۵۳] از امثال چنین روایت‌های استفاده می‌شود، ناصبی‌هایی که از عزاداری حسین (ع) جلوگیری می‌کنند و به تحریم خواندن

مقتل وی فتوا می‌دهند، از یزید و زنان و دختران معاویه هم کافرترند.

[۵۵۴] در اینجا، یزید از برادرش شیطان پیروی کرد، آنجا که گمراهی‌اش را به خدای متعال نسبت داد و گفت: (قال رب بما أغويتني لأزينن لهم في الأرض...) (حجر (۱۵)، آیه ی ۳۹).

[۵۵۵] ای مردم مدینه دیگر این شهر جای ماندن نیست، زیرا حسین کشته شده است و باید اشک فراوان ببارید، پیکر او در کربلا خون آلود شد و سرش را بر نیزه کردند.

[۵۵۶] پیک مرگ خبر مصیبت آقام را داد، چه دردناک بود. قاصد مرگ مرثیه‌ای سرود و چه دردناک بود؛ پس ای دیدگان من در ریختن اشک‌ها بخشنده باشید و پس از اشک‌هایتان دوباره اشک بریزید، بر آن کسی که مصیبتش عرش جلیل را تکان داد و این مجد و این دین شکست خورد، و بر پسر پیغمبر خدا و پسر وصی او، هر چند منزل او از ما بسیار دور بود!

[۵۵۷] سید مهدی بحرالعلوم این مضمون را به شعر درآورده و چنین سروده است: لو انهم امروا بالبغض ما صنعوا فوق الذی صنعوا لوجد جدهم اگر به ایشان فرمان داده می‌شد که دشمنی بورزند، اگر همه‌ی تلاش‌شان را هم به کار می‌بستند، کاری بیش از این نمی‌کردند.

[۵۵۸] اللهوف، ص ۱۷۷.

[۵۵۹] آنگاه که پیامبر خدا از شما پرسد: شما که آخرین امت بودید. با خاندان و اهل بیت من پس از من چگونه رفتار کردید؟ شماری را به اسارت بردید و شماری دیگر را در خون غلتان کردید. این مزد خیرخواهی و پیامبری من نبود، که با فرزندانم چنین بد رفتاری کنید!

[۵۶۰] ترجمه الامام الحسین (ع)، ابن عساکر، ۲۵۲؛ نیز ر. ک. المحاسن و المساوی، ذیل عنوان «مساوی قتله الحسین بن علی (ع)»، ص ۶۸.

[۵۶۱] ترجمه الامام الحسین (ع)، ابن عساکر، ۲۵۲؛ نیز ر. ک. المحاسن و المساوی، ذیل عنوان «مساوی قتله الحسین بن علی (ع)»، ص ۶۸.

[۵۶۲] همان، ۲۵۱؛ و نیز ر. ک. «کتاب الفضائل»، ابن حنبل، بخش فضایل امیرالمؤمنین (ع)، ص ۶۲؛ المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۲۷ / ب.

[۵۶۳] همان، ص ۲۳۷؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹.

[۵۶۴] ر. ک. مناقب امیرالمؤمنین، حدیث ۴۶۰، ص ۴۰۵.

[۵۶۵] مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۱۰۳.

[۵۶۶] المناقب، ترمذی، باب مناقب الحسین، حدیث ۱۳، ذیل شماره ۳۷۸۰ و ۳۸۶۹ و نیز الجامع الصحیح (سنن ترمذی)، ج ۵، ص ۳۲۵.

[۵۶۷] الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۹/ب.

[۵۶۸] المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۲۷.

[۵۶۹] المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۱۳۷.

[۵۷۰] طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۹/أ.

[۵۷۱] همان، ص ۶۸.

[۵۷۲] همان.

[۵۷۳] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۷؛ تیسیر المطالب، ص ۹۸.

[۵۷۴] مرآة الزمان، ص ۱۰۳.

[۵۷۵] المعجم الكبير، ج ۳، ص ۱۳۲.

[۵۷۶] مرآة الزمان، ج ۱۰، ص ۱۰۳.

[۵۷۷] المعجم الكبير، ج ۳، ص ۱۱۹.

[۵۷۸] همان، ص ۱۱۸، تاریخ دمشق، ص ۱۸۹، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۷۶.

[۵۷۹] عقد الفريد، ۳۵۱/۴.

[۵۸۰] صحیفه الرضا (ع)، ص ۱۲۲ تمیز الطیب من الخیث عبدالرحمن بن علی شیبانی شافعی، ص ۱۳۲.

[۵۸۱] هاشم، ملک را به بازی گرفت و گرنه، نه خبری آمد و نه وحیی نازل شد، من از خندف نیستم اگر از رفتار فرزندان احمد انتقام نگیرم.

[۵۸۲] عقد الفريد، ۳۵۷/۴.

[۵۸۳] زمین فساد کنید و خویشاوندی‌های خود را از هم بگسلید؟ آیه‌ی بعد می‌فرماید: اینان همان کسانی که خداوند آنها را لعنت نموده و....

[۵۸۴] اشاره به آیه ۵ از سوره کهف (۱۸).

[۵۸۵] او از لعنت من هم بزرگ‌تر است و من پیوسته او را لعن می‌کنم.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت عليهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن

منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

(الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
(ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه
(ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
(د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

(ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
(و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
(ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
(ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

(ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
(ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسين عليه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بَدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

فائمه



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید .

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹